

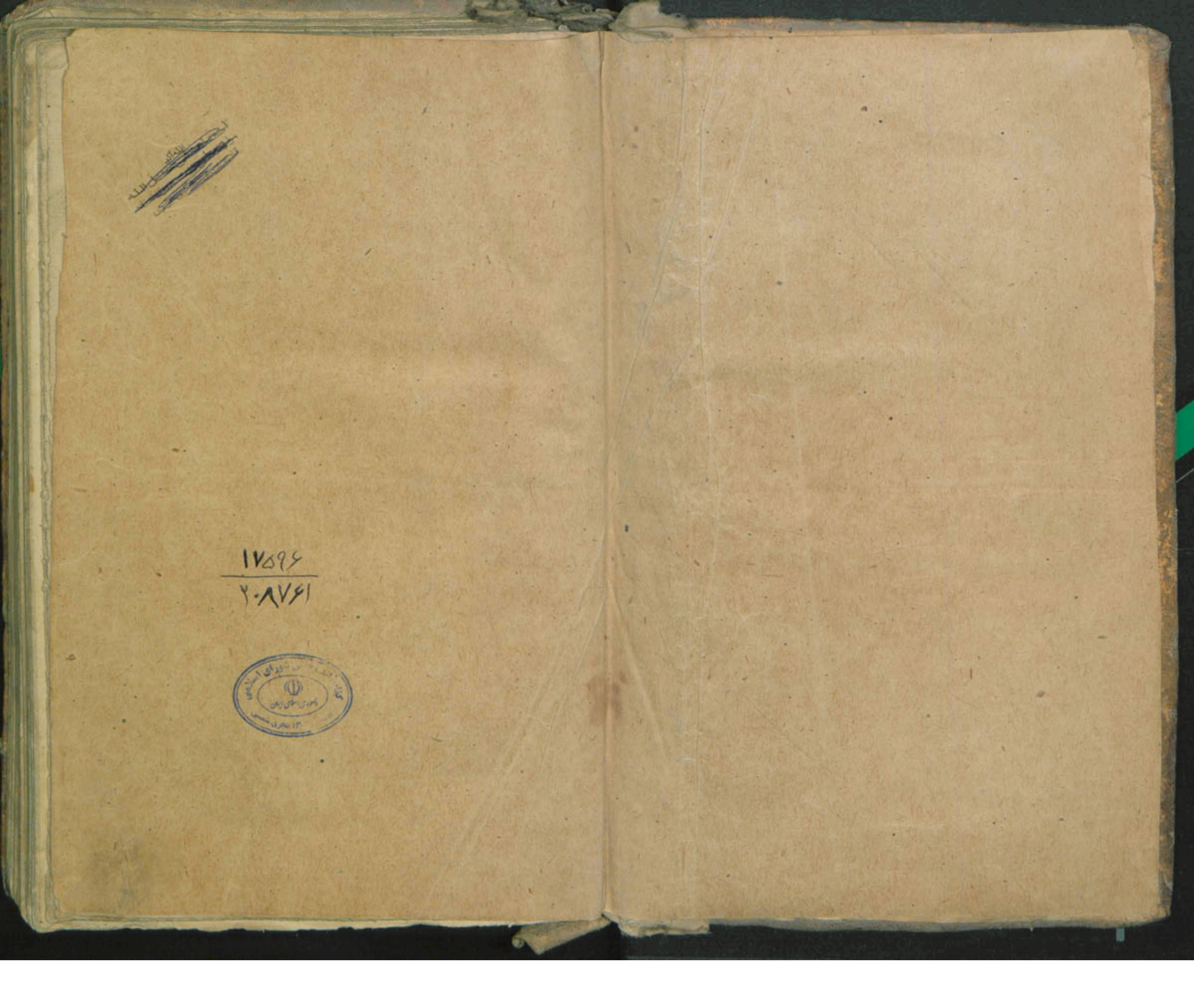

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۷۵۹۶
شماره ثبت کتاب
۲۰۸۷۶۱

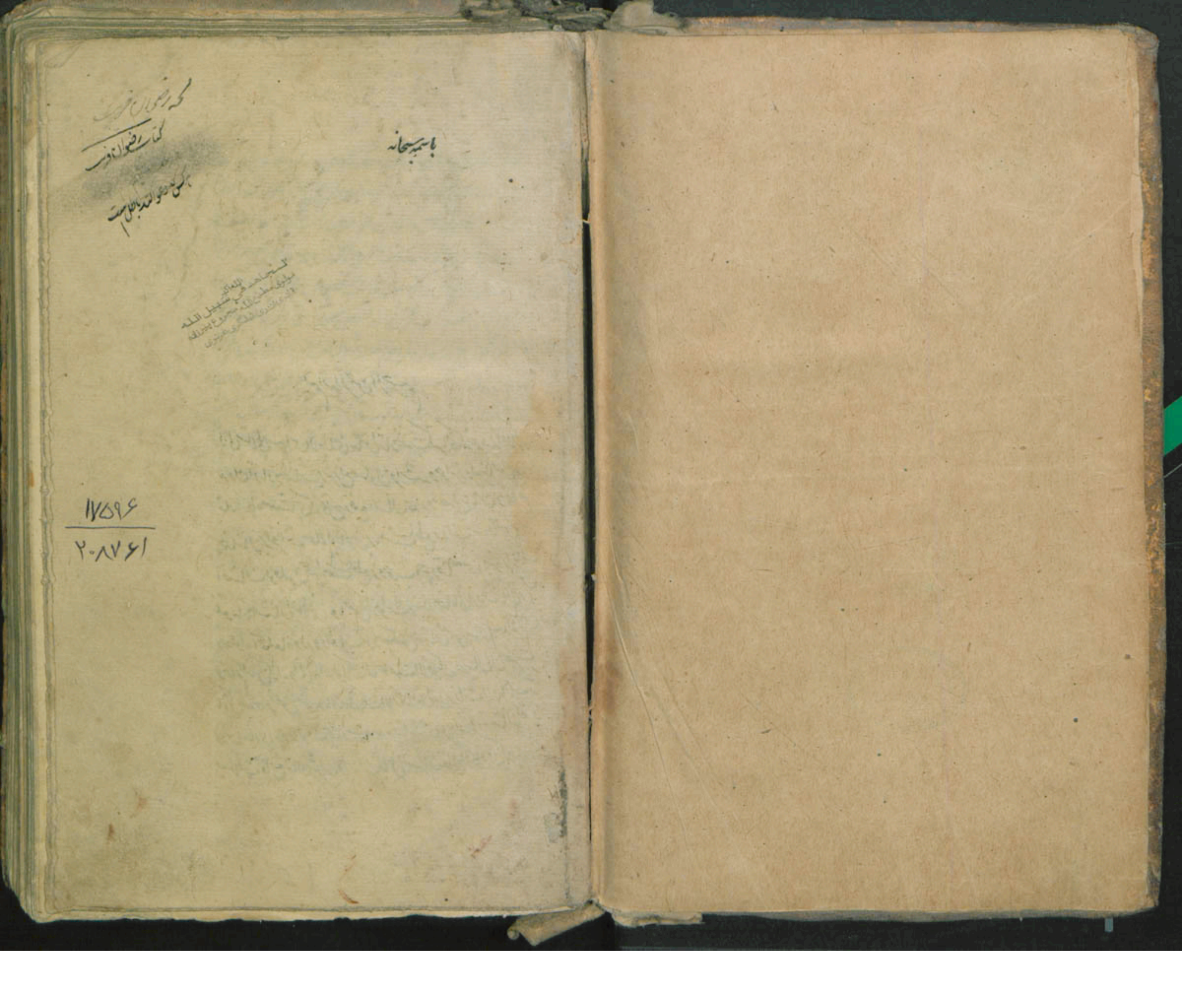


کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
شمارهٔ ثبت کتاب
کتاب
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه



کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۲۰۸۷۶۱
کتاب رضوان
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۷۵۹۶


۱۷۵۹۶
۲۰۸۷۶۱


باسمه سبحانه
١٧٥٩٦
٢٠٨٧٦١

بسم الله الرحمن الرحیم

لآلی متلألی سپاس لا متناهی سپاس اشار حضرت کبریایی که خیمه بلند افلاک
بدون اوتاد و طناب بر سر ربع مسکون افراشته و خوان زواهر نفایس بیدریغ
نثار بارگاه شهنشاهی که کاخ رفیع السمال بجدار و مصراع بامش و مقام
جهانبانان برافراخته عالم گوناگون را بهمت قاطع بر داب مسطاس و
اصناف نوع ملبوس جسمی ابرک ساطع بر وجوب وجود قباضش شیره زار افلاک
نمونه از گلستان اجلالش و یاسمین زار دولت و سیار خانمانی از بوستان الاکس را
وصلوات انجم لمعات و درود آفتاب نمود شکس استان قدسی نشان سید المرسلین
وخاتم النبیین که آیه وافی هدایه لولاک لما خلقت الافلاک در شان آن حضرت
نازل شده و نص خاص وما ارسلناک الا رحمة للعالمین بر ذات آن مالک دنیا
ودین صادر آمده و الوف تحیه و سلام بیحد بر خاندان نبی الله باد و بر شیخان کفر و
ضلالت قامع بنای شرک و جهالت قاتل المشرکین قالع الکافرین که حدیث

تشریف لمحات طمی مکدمی ات و رنگ افزای بوستان خلافت او و کلام
معجز نظام رسول الثقلین انت منی بمنزلة هرون من موسی طراوت و نضارت
بخش بوستان خلافت و امارت او اما بعد بر ضمیر منیر ارباب فطنت و
ذکا و اهالی طبیعت سلیم پوشیده و پنهان نماند که عاصی پر معاصی هیچمیرز مولانا
رشک که روزگاری در اقصی مستفید خدمت فصحای اهل عجم و خوشه چین
خرمن بلغای فصاحت قرین مانده لعصص صحبت سخاری والا مقام و هم نشینی
و همزبانی فحول ملازمان شکوه فراخور حسنت و لطافت بهره اند و گشته در ملوک ان
ایام نهری دلپذیر و گلشن باغ و بهار مشتمل بر قصه طبع زاد ملکه شهریار و سلطان
شهریار معبارت رنگین و متانع مرغوب و دلخسب موسوم برضوان فرح
قصد گشاد دار آورده خدمت بانقول ان نسخه خدمت احباب صاحب تمیز گذرانیده
شام شیدستان گیتی معروف بجمال نامه مبنی بر سوانح و وقایع هند و سند و ایران
و توران و چین و ختا و روم و شام و افریقه و مغولستان تالیف نموده بود
در رشته اجلاسوسی از نو علومی روزگار و نیرنگی زمانه با سحار از خدمت صاحبان
عالیشان هنوز و از راد و بوم و دوستان قدیم دور افتاده بدلی سرگردان بود
تا و انجام کار بوساطت اغر کامگار بر گزیده لیل و نهار راحه کشیدن لال بهاد میر
منشی سرکار شهنشاهی فرزند سعادت پیوند رای منول لال ملتفی برادر بزرگوارم
که در علم و دانش و فنون حکمت طبعیات و فلکیات و الهیات و هیئت و هندسه
و نجوم و تواریخ و دیگر علوم که درک بحمدالله بدان رسیده یگانه آفاق گشته علم و سائر
براو است و در هر علمی از علوم کتابی از مصنفات آن مغفرت کار بانان قاطع
دعوی خاکسار موجود الاتفاق بود و باشند و در بلده السلطنه لکهنو افتاد شهر نست دلپذیر

و مصرست حسن نظم مردم سربار هدان موجود و اشمار بر مملکت مید او عهد
معدلت مهد و زمان فرخی توامان شهنشاه عالک بارگاه انجم سپاه جم جاه
اغسطوس نشان فریدون نشان جمشید کردار نوشیروان اطوار مهبط فیوض
ربانی مورد عنایات سبحانی مطلع دولت و اقبال منبع جاه و جلال که کف
جوادش چون سحاب نیسان دُر دُر باری و دست سخالس مانند ابر آذری در
گهرباری درین زمان همت شان محتاجان را مفلسی و تنگدستی از یاد رفته
و سر فرودی دست برد امن عدلش دیرشاد آرزده و ربار کامش اگر روا... زده
شنه و رعشه کرده وان تشال کرده لی همامش امیران سر ونار زده گسنده بار
مالان محفل اجلالش از قیصر و خاقان ممتاز و عاکفان بزم خسروانیش از سایبان
کشتی سر فراز فخر سلاطین روزگار افسر خسروان کامگار قدر قدرت قضا صولت
سکندر نشان دارا دربان دین و دنیا را پناه حضرت واجد علی شاه غازی خلد الله
ملکه و سلطنته و امطار سحاب فیض عامش چون امطار عالم تاب بهر فردی از افراد کاینات
رسنده و از انعام مکارمش دور و نزدیک بهره مند گشته زه زبان و دو اقبال نزتنحر خانه
تهرمس مخصوص دوران و خوشان اقدس سایه سیاستش از بدگی ما لوف

اقبالی

از عرصه خیال یعنی از سنه هزار و دو صد و شصت و هفت ... در علاقه سلطانپور
بکار سرکاری حکام جلیله سلطانپور نامزد از نامه محبت سعادت مارم
و یاوری طالع بیدار وارم خیدکس منتخب و برگزیده اهل و نهار ستوده فصحای
روزگار کرم جوش نجم خانه بمحل پروری و بزم آرای جلیسه ذوالسورای مستند ملکی ...
سروفر والسمعداران سرآمد سخنوران امیر با مدار ملک خرام بلغای کبار میرزا آغا علی
بهادر ناظم در شعر و شاعری و متانت و فطانت طبعی لطیف و روان دار دو دوم
مستغنی بکرملی شی رام و بال باب بنات ان عالی منش علاوه بر علم و فضل که
شاعری تو انچه طبعی رواق دارد و نبدل اوقات در شعر گو شاعری بکسر دارد
مار مصداق آنکه کل بخار نباشند و به مشام جمن گلزار از خس و خار پاک نمود و از آن
گروه مردی روستار ادی شوم نهادی بد خلقی رسم سری دارو ان طبعی ر...
کردای کج فهمی سند الیسی نادرشتهای کو چه سخنوری راست خرام شاهراه گر...
کرم رو مسند ان الاعلی شاد باز اوج بادای سیمرغ کوهسار سحدالی عنقای قاف
بند الیسی شناس هند از زنوای نافهمی مانند جعدی که در گلستان اسپان بنا
و بمجوز اسپای که با بلبلان خوش آوار بر انه سحی ... و هم سومی که جلیس
مصاحب شاهماران هند ... و طاووسان طنار رند لاف و گداف سار
و طباعی مرد صرف و نحو خوانده و میزان و منشعب ... طبوری ... الشیده
و لیوی از بهارستان ... بالعلم سان و معنی و عروض و قافیه ...
چند چند فقره از رمعات عالمگیری و امان الله حسینی و نعمت خان عالی تا
گرفته بیشتر اوقات دیدم که چندکس را از موم رو ستار ... فراتم ... کرده عنایی
سحر تحریر در آورده فقرات نعمت خان خواه رمعات عالمگیری و امان الله حسینی

ورج کرده دم بهاری زدوان بحارکان که این نسخ نخوانده اند و کاهی نشنیده
بسندان الفاظ رنگین زبان تحسین وواه واه کنان دهن ستایش باز وغرور
ان که روشاهراه علم وادب باوج اعمال میرسانید میگفت که در سحر عبار
میس من دم حرج طفلی است آسجد خوان وور علم سیاق راجه بود رل کودکی
بود او امور مند انستم که امکانس ازعلم وادب بهره وافی وافضل وهنر مایه کافی
داشته باشد دم همرادم باانکه روزی اگر اتفاقا خاسته در جلسه خاص خند کس با
علم وادب صاحب دانش وبینش فراهم امده بودند و در رکوی نظم ونثر طبعی
رسا داشتند دگر بلغای این زبان زبان بود دروجودت طبع او سخن ز کم خنده ها
زده فرمودند عجب است از شما که باوصف تیز فهمی ودر خبر دار انشده اند منبد اهل علم که
شما ازودنکان راجه کنند آل لال بهادر اند وفضل وبلاغت راجه موصوف رکس او شنیده
بهره از علم وادب دانسته شد بالعقس والسمیع کی مثنا وکار بوار زبان خسره جمعدی مو احنید
باشند بالحال تام ورات راجه بهادر زبان بهادر اگه موجب تمک وعار وکسر شان
شالست زیاده ازین چه خواند او دکه زبان تعریف روستای خاسل کشاده ارانصار
بسیار مسار ومنفعل ونادم وخجل گشته زبان بعذر گشاده دم که از اصل ونسل ان کس
دانا واگاه بودم جوان نسخه طوطی عرب در دست ما اسیم از ان روز در فکر شدم که
نثری دلپذیر بعبارات رنگین ومتین تحریر کرده اید لهذا در تلاش مضمون بودم باانکه روز
هنگام عصر بطریق سیر از شهر [illegible] در ان گشت و باحور شد مغرب فرو [illegible] ظلمت
شب جهان را تیره وتار کرد ناکه ناسک [illegible] فرودگاه [illegible] کشتار [illegible] اسحار
از انسه وجا [illegible] گذار افتاد هجوم مردم زیاده روروشنی شناخت نظر در امد بخیالم گذشت
که شاید ناظم صاحب بهادر از جایگاه [illegible] برخاسته بدین سو سیر ارزده باشند
بدر وداغ در ایام اردو بازاری دیدم تکلف [illegible] سبا بانهای [illegible] ودکا

دکانداران ترقیم بالماس ناکره بانشان ونه تورک نشسته وخریداران عمس مردکانی
صف بسته سرگرم خرید [illegible] ماندم که چنین سامان ناظم را کجا میسر [illegible]
وبازاری چه رسد واتر داران سراپرده زرک وترصیع شال باف مکلس کار ربا
گشته ورودرش بساول وجوبداران ساده وارباب تورک واحشام ورده گسترده
بادل گفتم که این خیام گردون احتشام ارکست [illegible] که پادشاه ما [illegible]
روبدان سمت اورده زونق وبهای آن مرز وبوم افزود دیگر بمیدان زری ولباس
ان گروه خلاف مردم هلمه باران کمان از طرف سند تاکاه مردی عصای طلا با
مرصع کار در دست امده مرا گفت که شما را پادشاه ما طلب کار است گفتم که نام
شما چیست [illegible] برادر دولت سرای خاقانی [illegible] ام پاسخ داد که ارجمند جگار
هم ایم [illegible] ونشیم باو رفت و درون سراپرده بردبارگاهی دیدم موسع وفراخ سامان
وسامان زر وزری مصفق کار با جماعه مروارید جابجا استاده زر سامیانه
زری باف بااوتارهای دوراری [illegible] مغرق بجواهر زواهر گسترده و
بالاسی مسندی از قماش که [illegible] کاهی ندیده بودم بران مردی تاریخ چون
ماه تاجی مکلل موافقت درخشان [illegible] زسر نهاده مرد وحا
[illegible] امرا وکردان کشان صف زده بعضی بر کراسی زمرد نگار جواهر کار نشسته
وبرخی باتمن ادب استاده بیان [illegible] بدان بارگاه وان سلطان بود
از من رفت وعقل وخرد کنار کرد اداب شاهی ادا کردن نتوانستم و بخود درمانده حاضر
دربار دانستند که رعب مجلس برین کس غلبه کرده خوف وهراس استیلا اورده
باستمالت ودلاسا درامده پیش خواندند اندکی دل بجا اورده [illegible] تسلیم کردیم و دعا
وثنا کردم [illegible] نگاه شاهانه [illegible] التفات کردنا [illegible] ازجهره حاکم
براف [illegible] کرم سخن [illegible] داری ظاهر [illegible] خردمند

و باتمر فغانی زمین خدمت بوسیده بعرض رسانیدم که خاک پاک بلده مصطفی آباد
رام پور و منشا و مقام شهر حسن آباد دهلی مضاف دار الخلافه شاه جهان آباد است
و استعداد علمی خود بمعرض بیان در آوردم پادشاه بسر التفات آمده فرمود که اگر
حکایتی رنگین بیاد داشته باشی برخوان الامر فوق الادب گویان انکار او را حصار
بعضی از کتابها از مصنفه علمی برادر بزرگوار و اندکی از دیوان فقیر مصنف
خود برخواندم [illegible] و خیال گشته رسید که شاید قصه سلطان بهرام شاه و
ملکه رعنا پری [illegible] شب بخورده افسانه [illegible] و رنگین و قصه است
دلکش بیان نمودم که فی الواقع این حکایت رنگین سامعه افروز گوش هوش گشته است
تمنا دارم که سامعه را از استماع این قصه غرایب آثار رنگین بر او از کنم پادشاه چند
گشته یکی از حضار مجلس فرمان داد تا این قصه دلاویز را بر دل [illegible]
این ندیم نگارند فرمان شده بدین طرز بهار آیین را بجلوه در آورد [illegible]
تند رفتار گزرسیدان فصاحت آغاز داستان نگارنده نقاش نامی فریب [illegible]
سحر از حسن داد در سب راویان اخبار کهن و ناقلان آثار [illegible] روایت کرده‌اند
که در ازمنه سالفه و ایام ماضیه در ممالک دلفریب [illegible] خاور دیار که از احسن
خطه‌ها مقید پادشاهی بود در قدرت قضا صولت حاکم بحر و بر فرمانده چند کشور هند
کامکار پادشاهی دولت یار در جاه و ثروت از سایر کیانی سرافراز و در شوکت و حکمت
از خسروان جهان ممتاز سلاطین اطراف سر بر خط فرمانش نهاده و فرمانبردار
گردن بیش غاشیه عبودیتش بر دوش کشیده بهرام شاه نام [illegible] فلک [illegible]
از خوار [illegible] ظفر [illegible] عشق [illegible]
در دل او [illegible]

در آن

معمور

و سیراب زمین معمور و شاداب روزی بعزم تفرج کوه و صحرا و گلگشت مرغزار و تماشای
اقصار و قرابار دهقان و [illegible] و یاران همراز پهلوانان [illegible] و یلان لشکرشکن
بر پهلوان کوه شکوه و اسپان بادرفتار زین سوار و بهامون نهاد و بقصد تیهو و دراج
و کلنگ قمار باز و شاهین و چره و بهری [illegible] آهو و گورال نور و پلنگ راه سر
داد سیران و خرامان و شکار افکنان بهر سو میگشت و سمند تند رفتار را بهر

جنانی

طرف میتاخت ناگاه از گشت کس تقدیر و سلسله چرخ پیر گذار به مرغزاری که [illegible]
سبزه زاری مطرا و مرغزاری دلکش افتاد که از بس نضارت و طراوت داغ
رشک بر دل سبزه زار افلاک می نهاد و از کثرت نکهت و حسرت محسود سواد مینو
وارم بود بر رودباره و شرب سرسبز و شاداب فرحت خیز مسرت انگیز جوق جوق آهوان
لیلی چشم با خود ما در لهو و بازی و خیل خیل طاوسان مرصع دم با هم گرد لعب و بازی
گروها گروه طایران خوش ادا زجول کوتل و کوکلا بر شاخسار سرو و صنوبر سرگرم نغمه پردازی
و کوبا گویان مرغان تسبیح مانند هزار داستان و بلبل بر اغصان شمشاد و عرعر در تحمید
صانع بیهمال مشغول زمزمه سازی بر لب رودبار و کنار جدول و تالاب اقسام جانوران
قاز و کلنگ و مرغابی و سرخاب [illegible] مشغول طنازی و خوبان [illegible]

سواد

و خرامان ملک [illegible] بدین جمال مکان دلکش و جوی فضا و مرغزار سرسبز و [illegible]
از فرمان و تیر از ترکش بر آورده مصروف شکار اندازی و صید افکنی گشت [illegible]
و ندیمان بمراد پادشاه [illegible] بقصد و فصل داده دست به تیراندازی گشادند
و سیران و جهان بهر سو میگشتند در آن هنگام که هر یکی مشغول به تیراندازی و سرگرم سیر
و تماشا بوده پروانه از هم گریزان شدند و هر فردی در پی شکاری بطرفی افتاد ملک سر
بی نهایت [illegible] صبا رفتار [illegible] خرام صرصر کردار را در پی غزالی [illegible]

سوخ و طنار انداخته از ان مرز فرحت انگیز و رعفقان دمساز بطرفی دیگر از جهان دام
وحشی نهاد حست و خرکنان از قوبرم نهاد سر اشتیاد ملک اموران بسر زده در فراق
بست و کسی را از بیم اسان مدنده بدالست خود لسوی لشکر شتافت چندان
که دو بدیده بجای سر دو مرحله که یکا تو کرد بار عفقان و لشکریان نه پیوست تا
انکه خسرو زرین کلاه مهر در بستان مغرب ارمید ملک که از یکا توی بسیار
ودواد وش لی شمار خسته و کوفته شده بود وش رو سستی و زبونی نهاده
بنا چار از سمند ره نورد کوه پیکر فرو د امده زیر درختی کسن بر ساح و برک رحت
اقامت افکند و از کوست اموکباب تنه جوبی صعر اسکسته رخش پولاد
سم را بچرا امر داد و خود بر ان پوس برگ پژمرده رو بخواب نهاد اتفاقا سیم سب
که چشم از خواب نار بار شد از جانب شمال اوازی حزین و درد ناک و صدای زرد
الود و دل گداز که بسنیدنش دل سنگ خار امسکافت و جگر کوه می طرقید بگوش
در خورد چون خوب تامل کرد او از گریه و زاری واه و تغرایی مردی بود دم بدم
هر ان می افزود ازبس رحم دلی که داشت سمسیر بکف گرفته رو بدان جانب
نهاد و قدری مسافت در نوست دید که بر کنار رود باری در سبزه زاری منظر
جوانی زیبا منظر رحش چون ماه تمام بر اوج نکوی تافته و تمس قد موزونش سر
وسمسار سر سنده شان خسرو زادگی از شمایلش هویدا و نشان دلدادگی از چهره اش
پیدا امام شاهی بسر و قبای خسروانی در بر چون لسعلال طلسال پهلو بپهلو معلطه و از
غایت بیتابی سیماب وار قرار نمی کرد سر بر زمین می زد بر می خیزد و می افتد
تا مدریای غم او بادیه های بر نجاست خویش فرو رفتیم که دست اشنایی بر سجان
سلطان را مدد حال زارش دل در طپید و از غایت رحم ملک باغوش

باغوش در اورده بپرسیدن گرفت که برادر سجان برادر راست لفرما از چه وقتا
که بدین حال زاری و چون بلبل شیدا اسفته و بغراری از روی پرشکوه
شان سلطانی در تراونش و از زرح بابات ابار زرک نهادی در ریش
دانم که گرفتار زلف رنجبر ماه رخی هستی و زخم خورده تیغ نگاه دلربایی
ترک چشم مستی بر روی تغارت و تاراج متاع صبر و قرارت برد لحته
و غیج و دلال سوخ جادو نگاه ای دست تطاول بر کنار کشور دل کسوده
خدا را از حال خودم اگاه کن که تا بتوانم بال سعی بهوات کشایم و تراهم
اغوش مدعا گردانم جوان چشم وا کرده نظری بر پادشاه افکند و گفت
که ای بیکانه اشنا و نااشنای دوست خوکستی که ناحق یار ار خاطرم
کوشنیدی و درد دلم افزودی برای خدا امسار از وراه خود بسپار که تاب
سخن ارای ندارم مرا در دلست اندر دل اگر گویم زبان سوزد وگر دم در
کسم ترسم که مغز استخوان سوزد این بگفت و دیده بر هم بسته مهر خموشی بر
لب نهاد هر چند ملک دست شفقت بر سرش مالیده بلطف و مدارا در امد و
جویای حال گشت گرهی از سر رشته مقصود نکشود و عقده خاطرش وانشد
یعنی جوان اصلا بسکلام اشنا نکرد و طوطی زبان را اشنای حرف کلام نساخت
تا انکه رنجان زار سبب بی مزاکی گرایید و با همین روز رو بمیدان و خنده ای ورد
میلان و سپاه سلطان بهرام شاه که گرد نما کرده و صف صف سرگرم تلاش و
جست وجو بودند یکی پس از دیگری لشکری و سپاهی و امیر و ندیم فراهم امده سر بر
زمین نهادند و لب بدعا و ثنا گشادند بکام تو باد اسپهر بلند جهان شاد شادمان
باشی و ارجمند بزی در جهان سالهای دراز بمالی بدینا نازام و ناز نوی شاه

سرور دل شکر شکن توئی در جهان سرور انجمن تو سر سرباسبی اشنا منتهی که حضرت
تو با دامهی و بهی تغیر حال پادشاه قرس با کمره و بر بکلف اراسته جوان را جوانا
مکر اول سخن نا شنا کرده با خبری از خوردنی و پوشیدنی میل نساخت باده و
زاری و گریه و بیقراری سر و کار داشت و چند روز بهمین نسق بسر آمد روزی
شب بهنگام سهر یار یاد دلدار او نه در سرش آمد و سخنان دلاویز و شیرین و
بذلهای دل چسپ و رنگین و بیان قصص عجیب و غریب و حکایات شگفت
افزا بران آورد که جوان مهر سکوت از درج دهان برداشته سخن سر شد که ای
سلطان پر شکوه و خاقان والا جاه برای همچو منی چه دلی اسفته حالی آواره
دشت ناکامی سرگردان صحرای بی سر انجامی خود را از مهمات ملکی باز داشته ای
تردد در بادیه بیمت میده والی و نفس [illegible] بیهوده جستجو بعد ازین جوادی اورکه
و روبکار خویش آر که در دم ناکسی و حالم ناپسندیدنی است سودای خام
دارم و خیالی دور از کار پادشاه فرمود که ای عزیز مصر نکوئی و یوسف کنعان خوبی
مگر مضمون لا تقنطوا من رحمة الله را فراموش کردی و مصداق لاتیاسوا [?]
نخورده فرموده اند مشکلی نیست که آسان نشود [illegible] بر دردی را
دوای آفریده و بس [illegible] رنجی راحتی پیدا کرده جا مکه شام غم بوده بعد ازان صبح شادمانی
پیدا کرده و در پس لیالی هموم افزا روز دلفروز کماشته اگر از حال خودم آگاه
سازی منت [illegible] دل نهاده باشی با سعی در مواسات [illegible] تردد
بادیه تلاش دوانم باشد که از فضل کارساز حقیقی بکام دل ظاهر شوی و از رنج و غم
اسای شاهد مراد در کنار کشیم و ترا هم آغوش مدعا گردانیم درکارت تا جان
در تن است ارم السعی منی و الاتمام من الله جوان گفت آنچه فرمودی راست باشد

باشد مگر پادشاه عالیجاهی را اشتغال بسیار است اگر از ممالک خود دور و سوی اینسو
از هر سو [illegible] و دربار پادشاهان [illegible] روا نباشد که برای [illegible] حاجت گر
همچو منی بی سر و سامانی که دلی دارم از بی مهری روزگار خسته و خاطری از جور
زمانه افسرده خود را از بار [illegible] و غم خواری رعایا و برایا [illegible]
که ودایع بدایع حضرت صمدیت اند باز داری بهتر که دست از من و کار من
بازداشته بکار خویش پردازی آنچه بر من گذشتنی است گذشت و خواهد گذشت
پادشاه فرمود که جوان پاکیزه نهاد هر چند که بار جهانبانی خداوند افسر و اورنگ
سلطان بالاوسم و قوی بازو کشورم موسع و فراخ معمور و آبادان و وزرا
صاحب تدبیر و سپهبدان گیتی ستان جهان گشا بسیار دارم مردی ام با وفا
بد عهدی در طینتم سرشته اند پیمانم روی شکستی ندیده و عهدم بوفا رسیده دیگر از
[illegible] و عهد و پیمان جوان [illegible] رسید توام لو فا برای حفاظت و تدبیر ملک
[illegible] معتمدان رای زن بسیار دارم اگر فرمان دهم [illegible]
زود [illegible] سخن بار گشن که زیاده برین تاب تحمل ندارم جوان نه
ملک را [illegible] طوطی زبان [illegible] سخن گردانید
جوان نکو نهاد که خود را در دست
پادشاه گرفتار دید بر رضا جوئیش چاره ندید چنین سخن سر شد که ای پادشاه نکو
کش بدانکه نامم بهمن و از خلف الصدق پادشاه گیتی پناه رضوان شاه هست
سزاوار دار الملک ممالک عجم که در وسعت و صحت و طراوت و نضارت
ضرب المثل روزگار است و او پادشاهی است کشورگیر و دشمن شکار چهار
[illegible] شکن بکردی و صف آرای بی بدل و در جود و سخاوت
بی مانند و بی مثل و چون عناصر اربعه با هم مخلوط و ممتزج لیل و نهار بعیش و عشرت

ور روز و شب بصید و شکار بسر می بردیم پدر نامدار و شهنشاه والاتبار نوید
جوانی و پهلوانی ما چهار برادران خواست که هر چهار ماه طلعت از بار زهره جبینان
نکو نژاد موند مزاوجت و مواصلت بخشد و بدین اندیشه صائب با وزرا و ندما
شوره در میان آورد و ایما بدان کرد که هر یکی ازین شموس دولت و اقبال را
از چهار سمت طرفی که اختیار کنند و بینند دیار صفدر و صف شکن و یلان
روشن تن رو بدان طرف کرده هر کرا از نازپروردگان شبستان شاهی
ممالک دور و نزدیک کزینند عقد مزاوجت و پیوند نسبت شد درین معنی پدر
فرخنده سیر ما چهار برادران شمع سبب افروز دودمان خسروی را خوانده فرمود
که ای نوباوگان گلشن دولت و اقبال و سهی سروان گلستان شوکت و
اجلال شما چهار برادران را بهنر تاجداری و شمول دشمن شکاری آراسته و
بحلیه علم و ادب پیراسته می بینم چشم مدار زر در کار شمشاد و ریحان بار و برگ آراستن
و سرو جوفور باد اکنون وقت آن رسیده که سرو خرامان شما را با شمشاد قدان
مه الستان نازونیاز موند از زواج دهم که نور رخ رشک ماه ساکان
هر یکی باشد شما چهار برادران از هر چهار طرف مشرق و مغرب و جنوب و شمال
طرفی که اختیار کنند مراد زند و با لشکرکش و یلان صف شکن بدان جانب شتابید
و از نازپروردگان خاندان شاهی اند نار هر که در حسن و جمال ممتاز و در دانش و
فرهنگ صاحب اعتبار باشد برگزیده شرط تدبیر نماز و زمین بر روش کرد
دهد عقد خود داشته باشید بحکمان سخن جهت کعبه کار شد فرمان شاهی شدیم
بعضه در آورده خدیکی تر بجانب جنوب آمدیم و اسب سواره از آن الکس ما خیمه
لشکر یا هم یکی پس از دیگری عظیم رو آورده در مه شستند امرت آب رزرد در رسید

میدانی دلکشا و سوادی مصفا خیمه و خرگاه برپا کرده شب بآرامش
بسر بردم و روز دوم روز راه فرا پیش گرفتیم منزل بمنزل در می نوشتیم و روز
چهار ماه از علم رویید خورشید بر آمدم روزی که دارم در مرغزاری مصفا و
سوادی خوش فضا افتاد فرشکار و شکن سبزه زاری مطراوت تکلف
رنگ طراوت داده و سیل در زلال آب و رنگ نضارت افزوده تا جایی که
نظر کار کند ریاحین خود رو بهر جانب دمیده و هر شکوفه مشک باری
کشاده و هر طرف طبله عطار باز کرده موالش عطر و صبا بالش مشکبار
بشمیم گلهای گوناگون سمن و یاسمن و نسرین نسترن مشام معطر و نکهت
دلاویز کبوده و گلپنگی و جای دجوی دماغ معنبر گشت بر کنار بالای مصفا
نازمعشق روش ترا چشمه آفتاب و زلالش شاک رخ مهتاب
رنگ برنگ در روا افتاده و بر کنارش کوشکی دلکش را اعلی مس مخنوبان
بکمال فر و زیب و رونق و بها آراسته فرمودم که امشب همین جا خیمه و خرگاه
زنند فردا اگر اجل امان بخشد فراز آستانم ارشد بر ره نوردی زاده خرامان
بجهان می گشتم و نسیم اسپابهر سو می اندیشم و در گشاده بدرون کوشک در آمدم
بود با فر و زیب رشک ایوان کسری و جم و رونقش خورنق و صدر بهر جای بند
و دانشه سنا دار آراسته بر چهار طرف دالان پرده های سقرلاط و کمخواب از در ناقرد
پرده دالان جنوب رو بر داشتم و دیدم که میدانی است وسیع خوره و سر آب
منظر او شاداب در چهار سو نفس لاله و گل دمیده و در اطرافش نسرین و نسترن
خندیده سبزه بالیده در آن بیزار از نرگس و یاسمن با خود ناسر کرم نارجران رنگ
صنایع هوان کشیده پرده ازدر فرو بسته طناب جا بجا لال رسیدم دیدم که سکا

برسکالی که حالست رشحات سحاب ایزد ذو الجلال و الاکرام نباتات گوناگون
از شمه خاک سر بر آورده و او نضارت و لطافت داده و از انقاطر امطار
ابر بهار داور لی نثار کماده بو قلمون از زمین سر بر آورده بار از خضرت و
خرمی کشاده ساعتی تماشا گذرانده پرده از دست کند شمس و پرده دار
مغرب بر داشتم دریایی بود لبالب ژرف و پهنا مراکب و جهازات رنگارنگ از
هر طرف دوان گشته و تجاران نعمت کشور با لباس گوناگون در آن نشسته
مفرح آن همه نشاط اندوز گشته پرده فرو هشتم مسندی که افتاده بود بر آن
نشستم پیش آن صندوقی نهاده و کلید نقصه و نسخه کلید بر گرفته قفل را گشادم
ناگاه بانگی مهیب و آوازی سهمناک از در و دیوار بلند شده آن ربع مسکون
مسان چرخ و دولاب بگردش در آمد شوری عجیب و فریادی غریب از چهار سو
برخاست و انا فانا و دیدم سبزه را روان مقام از جسم ناپیدا می شد ساعتی
نگذشته باشد که رنگ سنانی در زخ لسانی پدیدار شد ملمع زیکله رنگ ستبر و
حریری بحیده در عسول افتاده و بسیار جالی سحار بلیهای رنگ آمده آن حرا راو اکردم
تصویری بود سرا یا حسن و جمال و در خوبی و زیبایی بیمانند و بمثال و حسن حور آن ماه تمام بر
اوج دلبری تافته و گرد از جبین یا پاس افتاب عالمتاب سر مشده سر ا پاغنج و دلال و
از ناحن پا تا فرق سر از نار و کرشمه مالامال تو گویی در سنج حسن غوطه خورده ما لطف
و زیبایی هم آغوش سر بر آورده با خوبی و زیبایی همکنار و با دلبری و دلربایی هم آغوش
بر مثالی آن حور نوشته که این تصویر دلکش شبیه نادره زهره جبین دختر شهنشاه فلک جاه
زمرد شاه پادشاه کلزار ارم است مهر بارا بدل آن تصویر لی الطیر دل و دین ر بو
ساختم و نشانده آن جمال لی کمال مونس و خرد مسکش غمزه عابد فریب کردم

بسان سکر تصویر فرو مانده و از خود در رفته سر بالین بیخبری نهادم رفیقان همراز و انسان
دمساز که از بالش افتاب بران رنگ روان و سرت از جان شسته و امید
حیات منقطع کرده مبتلا اسم سر گردان بودند چو بال جو بال لسبر و مهم رسیده بود و
مرالعالم بیهوشی دیده گلاب و بید مشک پاشیدند که از بیهوشی بهوش و از بیخود
بخود امده چشم کشادم رفیقان را سرگرم و مصروف گلاب پاشی دیدم خود را
جمع کرده حواس پراکنده فراهم آوردم فرمودم که رحت از این بیابان اجل خیز
و میدان مرگ انگیز رود و شتاب بهر قدر سر عت که شدن تواند بر آورده بجایی
رسانند یاران از مغتنمات دانسته ار اشجار و براه او رد بد مرخند که می شتافتیم
بیابانی هول انگیز تر ار سابق پیش امد بسیاری چهار باوم دم و در رنگ فرو رفتند و
و بسی از لی الی مر زند بیکا بو بی لی شمار در عرصه بارده روز ار آن بوم شوم بر امده
بعمر اباب رسیدیم و چند روز آسوده و دم راست کرده روانه فرار سیدیم بهر
جا و مقامی که میرسیدیم از مردم اسجات آن گلزار ارم را جویان بودیم سراغی
بهم نرسید روزی بموضعی که اشجار سایه دار بسیار و چاه آب شیرین سعد دکوه
نصف النهار برای آسایش فرود آمده بودم ناگهان سیاحی وارد وقت
گردید از و پرسیدم که از کجا می آیی و عزم کجا داری پاسخ دادم که سیاحم و سیاحت
جهان کار من است حالا من است مرز و بوم را بپای سیر در نوشتم و بهر اقلیم جو
گذشتم بالفعل از سر گلزار ارم و پرده های دیگر بر یزادان جانب جنوب وارد ا
اینک سیر ممالک بریزادان سمت شمال دارم من که نام گلزار ارم شنیدم از
یاس بامید گرامیدم و از غایت نشاط پیر من بر خود بالیدم باز پرسیدم که وا

گلزار ارم از اینجا بکدام سمت و بچند مسافت واقع است گفتند که بفاصله
شصت منزل از اینجا بجانب جنوب دریایی است بس ژرف و پهنا چهار
روان معروف با بحر عمان بدان کنار دریا سواد و مضاف گلزار ارم است
و دار الملک گلزار ارم از کنار بحر هزار و سیصد گروه می‌شمارند شنیدن گلگشت
بساط دل فرحان گشتم و دوم روز رو بدان سمت نهادم پانزده روزه
راه در نوشته بودم که کوهساری پیش آمد دامنش فراخ تا سمت اهل دلان واو
آراسته گریبان سبزه مطرا هر سو رسیده و در اطراف کلهای رنگ رنگ
دمیده شب بدامن کوه گذرانیده صبحگاه که گل آفتابی خورشید رو بخندیدن آورد
راه بالای کوه گرفتم و نصف النهار بر سر کوهسار رسیدم بهر جانب تخته سمن
و یاسمن خندیده و هر سو شقایق نعمان و ارغوان دمیده سبزه مطرا پاسبود آس
عهد بکریکی بسته و انهار آب خوش گوار جا بجا روان گشته هر جا گلستانی بطراز
نو این نکهت افزای خاطر پژمرده و در هر مقامی چمن زاری خرم و خندان گشاده
بخش قلوب افسرده سوادی سرسبز و مطرا و میدانی وسیع و دلکش دمبدم
مسرت خیز و روح افزا و آنا فانا فرحت انگیز و غم زدا از نوادر صنع الهی در
مانده بعالم نشاط بی اندازه بامید آنکه گشتن از رسیدن مطلوب و دیدن چنین
بوستانی نادر از خود فراموش سبحان الله گویان فرا رسیدم فرخی دور رفته
باسم حیات دلوای بر نقش و نگار مس آمد در پیش بسان باب رضوان گشاده بهجوا
اتوا البیوت من ابوابها بدرون در آمدم گلستانی بود خرم و خندان و بسان
سرسبز و ریان شکفته و دلکشا تازه و باصفا طراوت خیز نضارت سرسمن و

ردان معر

و یاسمن را در چار سوش بخندیدن سرو کار و نسرین و نسترن را در اطراف روز
بازار رونق و رواج بازار گوناگون دمیده و ریاحین هر دو بار خندیده نرگس می پرست
در انداز نظر بازی و لاله و گل سرگرم آتش بازی و زعفران زار لسان خندیدگی
اسکار و از ارغوان و شقایق نعمان سان آتش زرلستی بید السمیم صبا لو و دو
دماغ معطر و بوی خوش آشتکی و نار بو مشام معنبر مروا و مونگرا از گلاب نکهت
و طراوت نفحات مشک و عنبر سر داده و جابجای جوی ارس لطافت و رکت
دکان عطار گشاده بجای بر در جی نهری کوثر و تسنیم آسا روان و هر جا کاریزها
سلسبیل صفت آبشار دوان هر طرف کویل و گوگلا زمزمه سار و هر طرف طاوس
مرصع دم رقص پرداز جابجا تدروان خوش رفتار خرام ناز باکسوده و طوطیان
بلبلان خوش آواز زمزمه دل فریب دل از دست ربوده میوجات هر گونه در رو
پیدا بادام چشمه تماشا گشاده و انار بر پستان نوخیز خوب رویان دهن بخنده گشاده
سیب در زنگ گوی سبقت از سیب ذقن محبوبان برده شهتوت پاسبا
بدایعه چاشنی زبان طعن بر شیرین لبان دراز کرده صدای کلوا و اشربوا و لاتسرفوا
از زبان اوراق درختان بلند و غدوت خرما و انگور بسا دل پسند رعنا زا
حکم قیام بفاصله از باغ داده سیراب و خرامان رو بگلگشت نهادم بهر جانب
که رو آوردم گلزاری نضارت جز منظر در آمد و بهر سمتی که اندیشم چمستانی شکفته
و نکهت انگیز بکار در تا آنکه بکاخی دل انگیز و دلکش تابناک و مصفا دلگر
و نشاط انگیز طرب انگیز و فرحت افزا دلاویز و دلربا نشستن شاهانه زرین
با جهالر مروارید بر استاده‌ای خوش اساس با طنابهای کلابتون کشیده دیدم

سقف لاجوردی از دریا فرو شسته در هر گوشک و دالان فرش پاکیزه و لطیف حریر و دیبا
و قاقم و زرنبال گسترده و مسانید زربفت و کمخواب بالشهای خوش قماش نهاده
جانب جنوب دالان هزار ستون زرنقش نگار جواهرکار مقرنس فرشش پاکیزه مخمل
کاشانی و قالیهای کرمانی قنادیل میناکار و بلورین از سقفش آویزان و چهارپایهای
و بلور الماس رأس سجاهای [illegible] نهاده در وسطش تختی از زبرجد مکلل لعل و مروارید
و یواقیت و لآلی شاهوار بالایش فرش زربفت سنجاب و سمور گسترده مساکل زر
خور و چین و تاتار و چلچ و فرخار با عطر و بادهای افشاده و حکمهای گل و ریحان
السادة بدین جنان مکان لطیف و دلکش و سامان سرور افزا [illegible]
از بس ذوق و حیرت چنان استیلا آورد که عقل و خرد کناره گزید و حواس از سر رمیده
باغ و رواق مشغول بودم و بهر سو سیران و گلگشت کنان می گشتم و از میوه جات
لطیف و تر و تازه [illegible] صحرایی می کشیدم دو ساعت از روز مانده فرس ماهتاب
غلغله اندام مردم بگوشم خورد در گوشه در زدیم و در اشجار سراکم پنهان شدم جوق جوق
غلامان غلمان نژاد و چلاچیل [illegible] آراسته و [illegible] نور و لباس فاخره
و حسیت زرین آراسته و دامن بر میان زده شد و سر در رسیده [illegible]
و آرایش و پیرایش باغ و رواق پرداخته شموع کافوری و مومی در فانوس و چهار بار
من هم آنان را از خود غافل و بی خبر یافته در میان ایشان در آمدم و بی محابا
غلامان مسطور از [illegible] و تزیین باغ و بستان و کاخ و رواق پرداخته [illegible]
مانند نگاه بر آمدند و رو براه خود نهادند مگر با خود [illegible] که [illegible] در این
[illegible] عصمت بنیاد یافته میشود خدا خیر کناد قریب شام که [illegible] آفتاب عالم تاب

تاب نمایان نور و ظلمت سبب [illegible] زمان را در بر گرفته گروه گروه خوبرویان
زهره جبین و چلاچل [illegible] بدنان نازنین نازک اندام و سیمین گل فام و ماه رو
نازنین و مسکین موی [illegible] چشم و غمزه پرداز کرشمه سنج و عشوه فروش نازک تن
نرگسین چشم و ماه رخسار خورشید چهر [illegible] عذار طناز و بیباک [illegible]
و حسنت بر قامت زیبا آراسته و گوش و گردن و ساعد و بازو [illegible] جواهرکار نگار
بسته [illegible] و کنار با محبوبی و زیبایی آراسته در آن مکان [illegible]
در بین در آمدند و از فروغ روی زیبا و جمال جهان آرا آن رواق دلکش را منور کردند
پادشاهان بدان حسن و جمال [illegible] تاب [illegible] چون پیکر تصویر خود در ماندم
و نگاهی بروی ایشان نمی توانستم کرد و آن ماهرویان شوخی و طنازی و دلبری و
دلربایی در آمده شموع و فوانیس را روشن کرده قرینه به قرینه جابجا حسب مراتب خود منتظر
نشستند و ایستادند ساعتی از شب بر آمده نگاری خوب روی حور وشی دام زلف
بر دوش چشم جادو نگاهی ماه رخی گل بدنی جامه زیبی سرو قدی مشک مویی جادو [illegible]
نرگسین چشمی صراحی گردنی نار پستانی ابرو کمانی ماه لقا جادو ادا پری پیکر عشوه
ساز غمزه پرداز سحرکار سامری کیش گل اندام و گل بر تن دلفریب غارتگر شکیب
با غنج و دلال و حسن و جمال حور شمایل پری خصایل عارض زیبا [illegible] مهر و ماه شکسته
و زلفین مسلسل داغ رشک بر دل سنبل و ریحان نهاده ابرو مطلع [illegible]
حسن و ادا [illegible] و کمان [illegible] مهر و وفا [illegible] محراب ابروانش سجده گاه
و ترک چشمش مانند [illegible] مژگان [illegible] چون [illegible] شهره آفاق مژگان [illegible]
[illegible] خوانده و دهان خندانش غنچه و گل را در خون نشانده [illegible] حسن و

جمال و از غایت رعنایی بحولی و دلربایی مالامال گردن مانند مروارید صراحی دار ادا
و بیاض صحن رونق صبح بهار و نوباوهٔ بستان دو شاخ سمن از حلل بلورین و
و آغوش و کنار خوش نما بحولی و رعنایی آراسته دو پستان چون دو حقهٔ بلور از (حباب وار)
سحر لطافت سر آورده شکم صاف و شفاف محمود کارخانهٔ حلب زیر ناف
بلورین سرمایهٔ دار فرحت و طرب هر دو زانوی دلکش مانند دو ستون بلور ارکان
کاخ رعنایی و زیبایی و کف پا چون برگ گل محو دلربایی معجر زربار با جمال مروارید
بر سر دوش افکنده و سینه بند مینا کار بر پستان نو خاسته بسته شلوار زربفت
از کمر با کفش برزانوی زیبا و ساق دلربا کشیده از ارشد جمال مروارید نقش کار جوان ما
بر کنج او نخته سراپا نگاری سرو قدی دلربایی ٭ تنی سیمین شمایل خوش ادایی ٭ نگاه مستش
آشنا با صد تغافل ٭ بهار عارضش رشک رخ گل ٭ به صیادی کمند زلف بر دوش
بیاض گردنش غارت گر هوش ٭ الف واری کشیده منی از سیم ٭ که خود هیمش او را
کرده تسلیم ٭ نگهش غارت گر ایمان و جانها ٭ شهید رگ مستش خانمانها ٭ ز رشک سیمی
مالیده دندان ٭ چو انجم در شب تیره نمایان ٭ قدش از سرو به رونقش به از گل ٭
عبث داوند دل قمری و بلبل ٭ رخ سیمین ز آفات خزان دور ٭ ز روحانی را
حسن معمور ٭ دو پستانش بود سیمین دو پاره ٭ دو زنبور سیه روی نهاده ٭ سلطه
از سحر خولی سطح آب ٭ فتاده اندرین از ناف گرداب ٭ زر باف لوحی سیم ساعد
ید قدرت بدست خود نهاده ٭ دلم را حرفی زان لب رسیده ٭ که آنجا سنبل برطرف
دمیده ٭ کف پاش که شفاعت از گل ٭ تواند دروی روی بلبل ٭ بر بحجی از
عاج پاشان و نورک نشسته مانند در گلستان و صبا در بوستان در اندوس (نسیم)

پس از سیر باغ و بوستان و تماشای گل و ریحان فرود آمده بر تخت زرنگار
نشست بفرمان آن شوخ جادو طراز رامشگران طناز و خنیاگران با
ادا و انداز البته تنگ و چست زیب آغوش و کنار ساخته و طبله و ساز
و مجمره و مرزنگ را با هم دمساز کرده برقاصی و سرود سرای درآمدند نغمه‌های سحر
کار قلوب افسرده را بشور آوردند و لغزهای جادو طراز هوش و حواس را
یغما کردند گویا کولی و دامن افشانی دلها را بوردند و به امد و رفت معشوقانه
آب کردند بصدای زیر و بم خاک را بیدار کردند و نغمات خوش آهنگ
هنگامه عشق و نشاط بر پا نمودند بر غولها و از دلکش عروسان بسته نگار را جلوه (ساخته)
در آوردند و سرانجات جهان لذا از هوس در مخالف افکندند تجلوه حسن
بالادست نفس عشق و سرور بر بوستند و بر پا کردن هنگامه نار و دار و مره
حرج را بدام کشیدند بکره کسی کاکل مشکسا سپ می نمودند و تجلوه نمای از
رنگ آفتاب هنگامه روز بر پا مکردند و هنگه دست بر دست بنا داده قدم سحرا
نار سلکشودند هوش و حواس اهل خرد نمودند گویا کولی رامشگران طناز دلها
گسسته آشفته دامن افشانی و غمزه‌های سحر کار رقاصان پری نژاد مرغ خرد در
آشیانه دماغ مشوش بر نجات لیلی و لیلم زاهدان را برقص آوردند و بر بسند
تنم همن عابدان صد ساله بوجد درآمدند نودی و دلها را لالاما
نشاط کردند و و الکرس کوری و الهما قلوب جالسین را کیفیت
دو بالا بخشیدند عکس نشاط از در و بام جلوه گر بود و سار و برگ عیش
و سرور هر سو سرایه نور نظر هر جانب کیفیتی تازه بر روی کار و هر طرف

طرب وانبساط نمودار موسم شکفتگی و دل فراخی و هنگامه خندیدگی و فرخی در آن
هنگام که جلسه عیش و نشاط گرم و هنگامه راگ و رنگ در جوش بود دهقان که
از گلشن خواب سر بیداری بر آورد و شعبده نو بر روی کار آمد یعنی زالی جور
بار گسل اندام از سیاهی شبهای آراسته ورد و هوا رغبت کرده بیجا سایه افکن بو
رو آورد و مرا دیده بانگ برزد که اجل گرفته با مرگ هم نشین گدائی که در این عشرت
فساد رو آوردی و مرگ را بر زندگی پسندیده در این عشرت سرا با تماشای نسیم را بار
مست که بی حکم پا در این گلشن گذارد و صبا را چه جرات که بی اذن در این بستان
در آید زود بر حذر و راه سلامت فراگیر ور نه همیدون موکلان آگاه گشته بخیل و جو
از پا در اندازند و دمار از نهادت برآرند این بدن مبارکت را که والدین بصد
ناز و نیاز پرورده باشند پاره پاره کرده طعمه زاغ و زغن بسازند پاسخ دادم
که ای بانوی پری چهر مردی ام یلین و پهلوانی بر افکن نه زور بازوی یلی لشکرها
برهم زنم کسی را چه زهره که بخشم تندروئیم تواند و از زور کار در ارکب و عر
دل شاد و از فکر جهان آزاد دل بسیاحت جهان نهاده سیران و
این مقام شده و بدیدن این مکان فرحت افزا باغ دلگشا حیرت د
بدامن دارم این بستان طراوت خیز آن کیست و این محفل دل افروز
جلسه فرحت بخش را بانی میانی کدام و اهل بزم را چه نام گفت که ای
بخردی و از کوچه دانش و فرهنگ دور افتاده با جان خود دشمنی و پای
خود در دهان اجل مرد که گفته اند گرچه کس بی اجل نخواهد مرد تو مرو در
دهان اژدرها تا باای واری مگرد و خود را در این ورطه بلا انداختی عاقبت
رسان

رسان گفتم که ای پری رخسار اگر مرگ بدین سویم آورده با اقدار چه چاره
و قضا بدین سمتم رهنمون گشته چه تدبیر از مقدر گریز ندارم مگر برای خدا از حال
این باغ و بستان آگاهم ساز هنگه در جهان گشتم سامان شوکت و حشمت
در هر کار پادشاهان والا تبار و مواد مکنت و ثروت در بارگاه خسروان
عالی مقدار بسیار بسیار دیده ام لیکن آرایش و زیب چنین مکان دلفریب ما فرور
بستانی مطرا و دلکش باغ خندیدن گل و اقسام جامی تو دیدم زان ناریش لب
پاسخ گشاد که ای جوان رعنا منظر این سواد نضارت حسرو مزرو او بهم بکهت اکبر
از مضافات وسیع الفضای گلستان ارم ملجا و ماوای پری زادلالان بالا
و این بستان سرو را او گلستان فرح بخش دلگشا بحکم زمرد شاه پادشاه
ما قصر از صفه قدم فرسود ملکه ماه لقا سمع شبستان خاقانی سلطان ماست
پدر بزرگوارش برای تفریح طبع و گلگشت آن جادو ادا مستاری نمایان
کار و معماران جادو طراز برافراخته هر شب آن ماه گل اندام در این گلشن
داد عیش و نشاط دهد و بزم کامرانی آراید باری بگو که کیستی و از کجای و
در این جنت آباد که باد را گذری نیست چگونه رسیدی و بدل کدام
قصه پردار خانه برانداز قدم در این وادی گذاشتی پاسخ دادم که ای پری چهر
زیبا شمائل من چراغ دودمان شاهی سلطان فخر و تخت تاج و
تخت حاکم عجم مشهم بفرمان پدر ملاش پری رخی خوب چهر از رو د
خاندان سلاطین بر آمده ام گذارم در این فراز افتاد روز این بسیر و تماشای
باغ و بستان و ایوان و رواق گذرانیدم تماشای دیدار سراسر بهار علکه و دریا

کسب مکان رحمت اقامت افکندم اگر از راه لطف و کرم در جلسه
ملکه زمهوال شوی منتی بر دیده و دل نهاده باشی بعد دریافت حالات و
مدار بسیار اکابر ملکه فرحت اندوز گشته رو براه خود نهم این گفته جوشی مرصع
از باز و کشاده بدیدم و بخشیدم خواص از این حیران گردیده سبک مانند نگاه بر
و بحضور ملکه رقعه برگذارد که قربات شوم درین محل شان و توقع دید نگاه ملکه جهان
آدمزادی با حسن دلاویز و جمال مهر انگیز رخش چون ماه شب دیجور از برج ملوکی
تابان و چهره درخشان مانند آفتاب عالمتاب بر آسمان خوبی لمعان اقبال بد
نگاهش جلوه گر و ظل الهی بر سرش سایه گستر بدین خوبی و زیبایی جوانی و در نژاد آن
ندیدم تا به آدمزاد چه رسد منور بر گل عارضش سنبل تر دمیده و بهار شباب
کما ینبغی گل نا کرده جا گزین است بدین فر و شکوه هوش از سرم پریده و بلواد بد
شان و شوکتش خیره فرو ماندم بهزار دشواری خود را جمع کرده از در پرسش
در آمدم و با استفسار حال پرداختم ملک زاده الست از دیار عجم ممالک آدمزاد
بهمین قدر گفته که بطریق سیر و تماشا وارد اینجا و مقام شده مهمنی وار رو بسید لا
ملکه ام آنک جوشی مرصع که خراج مملکتی حاله ان خواهد بود همین ارزانی فرموده
ازین همت وجودش نقش کامل که خسرو زاده عالی تبار خواهد بود مناسب
نمی نماید که چنین مهمان عالیجاه وارد کاشانه دولت و اقبال و دودمان جاه
و جلال گردد و محروم از دیدار سر بسیار بی تواضع و مدارات راه خویش فرا گیرد
شان سلطانی اگر ملکه خیر مقدم گویان تواضع و مدارا نمی بایدنه رای جهان
آرای ملکه جهانست از انجا که قصه بازه ارکمش در سر او در ان و فلک سعیده نو

نو در بر گچین بود ملکه زهره جبین از نظر زنفر ران خواص و ملاحظه باز و بند مرصع و
انکه آدمزاد را آگاهی ندیده و از اوضاع و اطوار مردم آگاهی نداشته در سکنت
مانده شوق ملاقات بدل جوش زد و هوس و دوانی عشق فسون بسیار بران افزود
فرمود که مرا بسیم شوق دیدن آدمزاد از دیر بار خار در پیرهن دارد اکنون که حسب
اتفاق ورود عالی تباری در مقام ما روداد غنیمت باید شمرد زود برو و مرحبا و خرا
گویان بتعظیم و احترام کمال رونق بخش بزم جاه و جلال ساز نوش لب کارند فرمان
شده سبک برجست و با نازک ناز و ناز خرامان و خمان در رسیده دست آن
بسلام خم کرده لب ز رکت با جنبش در آورد و بمحمن پیدا شد که شاهزاده والا تبار
چشم بد از روزگار فرخنده آثار دور فرمان عیش و نشاط موفور باد ملکه باید ربا
مقدم شاهی نرگس وار چشم انتظار دو چار داشته منتظر رونق افزوده است
تشریف ارزانی فرموده زیب و بهای مجلس او اند و بدین نوازش سر
منت بر دیده و دل نهند باستماع این کلام نمک منت انجام و پیام بهجت التیام
سبک از جا جستم و لبیک اجابت گویان به هدایت آن نگار ماه وش قدم
سایه کردار روان شدم و بمحفل در آمدم بهشتی دیدم پر از حور و غلمان و پری پیکر
روکش جنان مرجان گلرخان با ناز و ادا با روی زیبا و قامت خوش نما
و با ادا ایستاده و بهر سو با ریسمان گل بیرین قیامت قامت صف بسته
رقاصان حور زیب نغمات خوش اسلک مصروف دلفریبی و خنیا گران
نامید فرب منت بنجات نغمه زد او دل گزین نغمه هوش ربای با واز خوبان
مهوش قلوب اهل مجلس بیتاب و شیفته مسوخان زهره جبین لبهای پر

پستان دربر قباب عروسان بسته نگار از در و بام جلوه کرده و دو سر کان
راگ و رنگ جلوه آرای بام و در بود و شد معرکات ولاو ز رامشگران پری پیکر
نوابدان خسته جگر و زیر و بم نغمات در گلشن مغنیان چو زرب ملایک را چو رمی
و سکسکی پیرایه نور بسط نظرات دلکرین خنیاگران ملایک فریب خسکان
خاک را برقص آورده و معرکات خوش آهنگ رقاصان جادو و اسبا
باهید نوا ارباب مجلس را بخود کرده معشوقهای سحرکار نغمه پردازان جادو طراز
دلهای جالسان از دست فته و نغمه‌های هوش ربای خوبان ماه وش
قلوب اهل محفل ابتعه نثار و کرشمه رقص پردازان سامری فن خرد
از کاخ دماغ سرگرم رمیدن و تفنیج و دلال خوبرویان پری پیکر مرغ هوش ارباب بزم
از آشیانه مشام در پریدن دستکه دست بر دست مالیده تیاکولی بودن
افشانی می در آمدند طایر هوش از سر تماشائیان پرواز میکرد و هنگامیکه بیار و
ادای دلفریب سرگرم نغمات دلکش صیغه و قرار اهل خرد مغنامی بر ... مسکری
شوخ و طنازی پیرامن تنک و حیبت برین نازک آراسته پستان ... و چو
خرام برقص در آمده دلبری و دلربائی از اندازه درگذرانیدند ... لال ...
درستان او صادق آمد غزلی که در مجلس عشاق نگارین صنمی از سر نازکمه
رقص ادا میکرد روز همو دجوار چهره بر انداخت نقاب سیب همی کرد
چو از زلف گره وا میکرد جان همی برد چو از بار بر افشاندی دست تار از
حنس با کار مسیحا میکرد حلقه گوش بی کافر سیم اندامی دعوی همسری از
عقد ثریا میکرد بود چو آن عشوه فروش آن همه رنج نیرنگ فلسفی همه دم

ختم تماشا میکرد پریزادی سامری کشتی نیرنگ سازی شیوه‌ای لطیف خضرا
رنگ ربیب آغوش و کنار زیبا ساخته مصداق بدیهه میرزا محمد محسن قبول ...
برقاصی سست مایل کانغداری سرو بالائی بتی جادو ادای آفتاب عالم آرای
ز رقص سبز پوشی مرده زرخاک میر قصد نوکوئی در لباس خضر سید مسیحائی
چو دست افشان پا کوبان شود گرم غزل خوان دمی کر جان تنهای او بدار و یح
پروائی سنجاب سرخ دار در دامن آن نازنین گوئی کتاب نارا او را جدول
ارجوان شمه‌ای بمنزل کاه همه در حجب بکان منت قبول الشیب بیار
کشت روزی خوش تماشای بیاس آنکه جوان آن شوخ مهوش کشت
بفرقش دم حریکی کفه زدان مه سرپای مرجان کلرخان سرا پا نار و نار پستان
گل اندام و گل پیرهن شوخ جسم و نظر باز باده دیدار پری رخسار با قامت زیبا
و دیو شاک خوش نما صفت بسته مسعوف دلفریبی و هر طرف محبوبان سیم
ساق و گلبدن جادو ادا و نغمه سنج کرشمه ساز و عشوه فروش ررده کشیده
مصروف دلربائی و دلبری غزل همه سرو قدان نو خاسته همه خوبرویان
آراسته همه شوخ چشمان جادو نگاه همه بادشاهان مژگان سیاه به
کفی چو طوطی شکر خا همه بجان پروری رشک عیسی همه همه لاله رخسار
و غنچه دهن همه سیم ساق و همه گلبدن همه نار پستانی آلنجه رخوبی همه
سان گل ریخته همه روی چون لاله اندر چمن همه نازک اندام و گل پیرهن
همه لاله رخسار و خورشید جهر بن و جان شان پرورده مهر همه نغمه ساز و
همه چنگ زن شکر لب شکر خا و شکر شکن همه در چمن بیچو آزاده سرو بکاه

طوطی رنگین نیز و شکر لب پری چهره و گلعذار و نیز بالا و دیدار مثل بهار که او گر
سان رونق ماه بدر را از رخسار شان رشک خورشید را از تجلی ازعاج مرصع
بدر و گوهر و مغرق بجواهر زواهر عامه زهره جبین و حسن روز افزون آغوش و کنار از نور
لآلی مدار و بلوغ هیئت شان نوار آراسته و پوشاک مشک و چیت برین مارمیش آراسته
باکمال شان و تمکین و تبورک و احتشام در خوان نارپستان مانع فروزش بسان
ماه در انجم جلوه گر بود هر چند که از وقت شنیدن نام نامی این بانو هیی اگر از آمید
مشام جان رسیده بود مگر چون تنگ ملاحظه کردم و دیده تا امل بکر نسیم تیره را
با اصل مقابل با هم و دانستم که تخم تمنا در مزرعه امید بار مراد خواهد داد و در دیر مین برتری
بر خود بالیدم و از غایت نشاط در پیرهن نگنجیدم خرامان خرامان شگفته و خندان در زمین
چمن که بکاشم با نگاه آن جادو گر بیرنگ ساز و چاره کرد و نظری بر حسن بلا دمش
انداختم بآیت شکفته حسن دلاور و جمال آنکه نیاورده از خود رفتم و خفاش وار دیده بر نسیم
و طراقی خورده بر پهلو افتادم پس از دیرگاه بخود آمدم دیدم که بر رخسار آن گل پیرهن
و نسرین بدنان سیم تن سرگرم گلاب افشانی اند خود را جمع کرده ماندم و از بهار دم
بکنار نشستم و بتکلف بر طرف از جوش هم محاذی آن پری پیکر کرسی
زمردین جا گرفتم آن جادو ادا با اسلوب لطف و عنایات کرد مناقرت و مکالمه
از صفحه خاطرم افشانده رسیدن گرفت که از کدوم سامی از کدام اقلیم آبادان و
باعث کند از دوری دیار فرخنده آثار چیست هر چند که مکاره متناهی بکار بوی اسمائی
از صفحه کار رجالت مشام جان میرسید و لوکه نا آشنای بکر همیم یک حصی از
گلشن وقت بود باعث فاتکم گفتم که شاهزاده و الا تباری خسرو عالی دودمانی

دودمانی زبان حال بر خواندم چه میپرسی صنم از حال زارم فتاد است بسی مشکل
انجاگذارم بود ملک سپاهان کشور من سواد آن زمین جای پرورش من بملک
شادمانی شاد بودم ز فکر دو جهان آزاد بودم بسیر بهشت ذات الغرفت روزگارم
بناگاه اوفتاد اینجا گذارم چو دیدم روی خوب الهی ملکوزاد تیر از غمزت الله دم جانم
افتاد بدین حسن و شمائل از لطافتی بتاراج دل و جانم ضرابی سپهر دار هر چند که از
علیان عشق جهانسوز خانه برانداز و سوزش جوان خانمان بر باد بابیمن بر آمدیم
مگر بهزار رفت استقلالی بدست آورده اندکی از بسیار بر خواندم و لب استفسار
گشادم که ای ماه تابان و سرآمد ملکوان جهان هر چند که تکلیف سخن بکار گرفت دامن
مرا سرکشی ناخن و خالی از تکلف مست که منکه از راه دور و دراز وارد گشتم
گلشن سرکشیم بسیر بستان نضارت خیز و گلگشت گلزار طراوت انگیز و
تماشای الوان دل فرور دیده و دل را فروغ و فراغ بخشیدم اکنون بدریافت
کیفیت این مرز و بوم بس مشتاقم که این گل سر سبد ملکوی و جوب روی
از کدام گلزار است و این سرو خرامان از بوستان کیست تا بو اصید بار و
ادامه سکوت از درج دهان بر داشته لب بجواب آشنا کرد که ای
شاهزاده فرخنده بخت نامم ملکه زمره حسن شمع شب افروز شبستان
خاقانی و سرو سرابستان سلطانی پادشاه کیوان بارگاه زمرد شاه فرمان
فرمای ولایت سعادت بهار گلزار مستم مدر نامدار که خرمن فرزندی مدار و برای
طیب خاطرم و فرحت دلم این سرگلستان دلکشا الوان دلاور برپا
کرده گاه گاه بمقتضای طبیعت نسیم سایه بهار افزو این گلشن هوشوم و دا

عشق ونشاط مستدیم گاهی احدی ارجنس و کور سادرین عشرت سرانهاده امروز
شاهزاده عالی وقار تشریف سرافرازانی فرموده رونق بخش این کاشانه
ومنت بر دیده و دل نهاد زهی بخت بیدار وخهی طالع سازوار این نکهت
وبخواصان فرمود تا خوان وشراب حاضر آرند ساقیان سیم ساق جامهای زر
وجوهر وباصراحیهای باده ارغوانی وریحانی وشیشهای زحلی زعفرانی بدور
دررسیده ودر اقداح زمردین ریختند و مکان بزم مست جام می بدور آوردند بیت
بیاور ساقی می خوش گوار : سبد احت در جام لولو بکار : نهادند خوانهای خورش
گونه گون : همه چرب کان باد از حد فزون : ملکه زهره جبین جام زمردین از دست
برگرفت با لبریز صهبای مروق کرده بدست شهزاده فرمود فرد بیاد جوانان تو جام
که ماند نشانی ز کاوس کی : شراب مروق ز کاوس باد : بنم دبن ورنساز موش
باد باشاره رکس نیم یاران بکار سام ری کش در کشیدم و کام و دماغ را بدان
شراب ناب نشاط رود بالا آبخشیده بزبان آوردم فرد پیاله بکفم گلستان بشر اطراف
ابروی سبو کشان خرابات را بر من بوی وشیشه وپیاله ازدست برآ
بازش گرفته را از باده ریحانی کرده گفتم فرد لبالب است زخون جگر پیاله ما
دمی بخت چنین شد حواله گاه ما : ای ملکه مهر دیدار و بانوی پری رخسار
امروز که بکلفت منو مهمان گردی شرط مروت نباشد که خود را از این نعمت
سرور افرا معاف داری فرد بیاد جوانان بنوش جام : که خوش دل سود از
می لاله فام : کجا رفت جمشید وکاوس کی : نهان شد کجا خسرو ملک کی
کجا دختر تو رساه آفرید که با دو هوا بر کراوا ر نیدند با بوتشند آن این بسیم چهره

چهره ماه رشک نگار اکرده ساغر می ناب در دست خنالست بکامرانان
درکشید و حسن روز افزون را نشاره دو بالا بخشید یار و نیاز زار و روبار از افزود
و ناز از غنج و دلال گرمی بند رفت ارستی باده و نعمات دلاویز لشکران مرد
رو دار مرحمت و نشاط را کار بالا شد و مکالمه عشق و بساط جلوه نمائی گرفت
نکاولان تردست و خوانسالاران خدمت پرست سماط شاهانه و دسترخوان
خوان خسروانه آراسته خورشهای گوناگون و بامزه و نعمتهای انعام و
لذیذه در قابهای زرین وبلورین وکوس چینی و فغفوری چیدند با ابقا و
آن نگار دلستان را و بخوردن آورده صفرا شکن شدم با آنکه سیری دست
داد و استغنا حاصل شده دستها از آن بازکشیده رو و دهن شستیم ملکه
فرمود که عزیز مصر نکوی و یوسف کنعان خوبروی اکنون نوم غالب او را ده
دل مایل به آرام و آسایش است مناسب که متوجه استراحت شوند گر
اجل امان بخشد و مرگ زینهاری دهد بار آن وقت معهود دیدن سوستان ام
طلعت نارک را نسخه نماند است و دل بسیر باغ ولستان بهار اش نکهت
ور بخت مولسر را مده از راهی که آمده بود باز رفت و مرگلی راهی فراموش کر
در طرفة العین نشانی از آن پری زادان وا ثری از آن سامان نماند بخیال دری
روزه و وعده وعید آن مکار نگار لیکن بخش خاطر مضطر گشته در صحبت یاران
دالان در ارکشیدم گاهی خفته و دمی بیدار بودم بهزار طپش و قانوسه یث را
روز آوردم و نمی دانستم که ساقی روزگار در براتم شراب ناب بلا اهل ناکامی
در ساغر مرادم خواهد ریخت چرخ کج رفتار و فلک ستیزه کار که تشنه خون

عاشقان و مشتاق منتظر دیدار دلدار که کالست بازی مانده بر روی کار آورد
و سجده نور الحکمت توضیح این مقال و تصریح این حال آنکه صبح دم سر از بالین خواب
برداشته با بصحن چمن گذاشتم و از حوایج ضروری وا پرداخته بر کنار خیابانی از
لاله و گل چشم تماشا گشادم که ناگاه تنی چند نیز از رجال سپه مسلح بشمشیر و سپر
و تیر و کمان و گرز و خنجر از در در آمدند و روی بمن آورده گفتند که ای مرد شوخ چشم
کدامی و کیستی که روی در حریم عصمت سرا عفت منباد آوردی و بی باکانه قدم
بسر البستان خاقانی گذاشتی همانا از قهرمان سلطانی نترسیدی همیدون
بسزای این شوخی و گستاخی بخاک تیره انباشتیم و بباد این بی ادبی جو
بر خاک مذلت ریزیم منکه این طور کلمات مهلک آمیز از زبان آن بی ادبان
سگ سیرت شنیدم هرچند میدانستم که از سرگذشت و دستش آگاه نخواهند بود
مگر لطف و مدارا با آنان خلاف طریقه جوانمردی دانسته بر جوشیدم
و بانگ برزدم که ای سفلگان سفاوت کیش اگر روی ملکه
در میان نبودی بجرم این بی ادبی و گناه این خیره چشمی بخاک تیره میساندمی
آنان با خود ما گفتند که بند این شوخ چشم سر را چون دید که بلا بر سر رسید
و با اجل هم دوش گشت نام ملکه بر زبان میراند ملاحظه حسب رود و با شنید
و بکارش پرداختند از چپ و راست هجوم آوردند و خواستند که نوبت با
بجز متی رسانند سخت برآشفتم و چشم و در چشم کین از هیچ برکنده گرد سپر
گرد آمده بر سر ایشان فرود آوردم که چند کس را با خاک برابر کردم و چند بار آرد
و با سکسقه ماندگان الامان گویان و شمار سر ایشان از آنجا بدر رفتند و من

من بکام کار خود حیران و روباه رعنا را خواندم و از سرگذشت آگاه کرده
گفتم که بر خلاف مدعا و مقصود و واقعه تازه بر روی کار آمد بصلاح و کنکاش
همگرازان باغ رخت بمیدان کشیدیم و سلاح از اسلحه سیار از برن و سنان و سهم
سه ساعت از روز بر آمده باشد که غلوی عجیب و شوری غریب بسمع در آمد
نعره کرنا و خروش تبیره و آوازه کوس و سرنا گوش در جو رد بر اسپان تازی برآمد
برآمدم دیدم که لشکری گران سر تا پا بفولاد گرفته و معرکه کین بدریای آهن غوطه
زده با تیر و کمان و تیغ و سنان از چار سو باغ را احاطه کرده شمشیر و سپر و
و کمان بر گرفتم و نعره زنند بد بدم شور برداشتند و آهنگ من کردند سپری زره
پیوسته بر پیش فرمان افکندم که چند بار گسسته و جسته زره من اندرحت و
تیر و و هم بر سنان راندم که از سر و سینه و بر و بازو گذشته در سلم اسپی فرو
رفت و در رهگذار تیر که دوازده کس همش بود بد باران سر جرنگان را کشتند
که آن سواری هم آغوش اجل شدند و من تیر سیوم زه پیوسته بودم که آن مردم
از هم پاشیدند و هر یکی راهی فرا پیش گرفت سواری سر تا پا غرق آهن بر و بازو
بفولاد گرفته بر اسپی تند رفتار سوار رو آورد خواستم که بزخم خدنگ خارا
شکاف بخاک اندازم که آمستش از باد راندازم با اشاره دست منع کرد که از آمدن
تیر باز ماندم و او قریب رسیده از باره ره نورد فرود آمد و سلام کرده گفت
که نامم از ملوانان های تخت سلطان زمرد شاهم با دوازده هزار سوار
خبر گدار محافظت و پاس حد و اطراف مامورم از مقدم شما آگاه گشته
تحمال آنکه مردی باشد بی نام و ننگ مرو بدظرف آوردم و چند کس را

بیاد فتاد اوم اگر در ارجو در سپارم اگر شاه و شاهزاده باسمی نمارم و کر پهلوانی
با نامم اعوس شوم پاسخ دادم که شاهزاده عجم مسم شنیدن این کلام سر زمین
فرو برده خاک بوسید و برگذارد که الحال از سر صدق و صفای عقیدت رو
نیاز بحضرت الهی آورده ام امیدوارم که از گناهم در گذشته و بنورس نذر رفته معاف
فرمایند در زمره ملازمان سلطانی منسلکم دوازده هزار سوار تیغ افکن و شمشیر
گذار را ملازم رکاب مینمایند بر معمول آمد رفت غروب شرف . بعد از نوروس بیاساسهای
بخواهد بود من دست عاطفت بر سرش نهاده در دربار مکان موجود رفتی از صحبت
شمرده معذرت پذیرفتم و ماجرای سینه بر خوانده باستفسار حالات پرداختم
باز نمود که پادشاهزاده را انقیاد کمترین را از ان حال اطلاعی نموده است
ورنه مقصد چنین گستاخی نمی شدم می ترسیم که مهمان سلطانی از این سر گذشت
بیانه بحث شهنشاه فلک بارگاه رسانند و کار دراز شود اگر شاهزاده خود به دولت
خاص خواهند بطرفة العین در گلزار ارم رسانم با فوج و حشم و خیل و خدم . بعد
عبور از بحر دخار بسواری مراکب سفائن شمس تاه و بسواری مرکب دریا دحا
باده دوازده این خادم و پرستار سازده روز توان رسید و ولایت گلزار ارم
دو هزار میل دراز و هزار و پانصد پهنا و حزار و بنادر بسیار متعلق است اگر
ملازمان سلطانی را سیر و گلگشت ان دیار را داد ان پس نهاد خاطر در بار
مقاطر است از ین طرائق که برگذارده بهر طریقی که پسند باشد سایر کرنا مل
در امنست که اگر باخبار مخبران این خبر باینه سلطانی رسیده باشد و تحقیق ملمع
امری بوقوع نیاید بحسب سلطانی فوجی سدارک مامور گردد کار دشوار شود

شود و رفتن تنها دران دیار خردمند پسندد و عقل بجوز نسازد مناسب که
چند روز تامل فرموده بعد دریافت احوال نهجی که رای رزین اقتضا فرماید
بعمل خواهد آمد بالفعل باید من اصطبار گزیدن انسب و اولی و بهتر و زیبا
شنیدن این کلمات خیرخواهی برای آوافر نهاکرده ساکت شدم و بدل
اندیشه کردم که امروز سبب هنگام بعد ملاقات ملکه و اظهار حال امر یکه قرار
یابد بران کار باید کرد دربین بودم که شاطری سرزده و نوید تشریف فرما شدن آن دولت
امده بر خواند که دیسب ملکه از بخار مسه و داخل دولت سرا گشت و حسب دعا
معموده سر بر بالین خواب نهاد مسرور سر بر اورده بود که با نهار مهمان ورود
ملازمان و ربین گلشن سرا و درپیش اق و وقوع رزم و پیکار با سپاه مامور
انجا معروض باریابان بارگاه سلطانی شد مهر سلطانی بجوش و بحر غضب
خاقانی در خروش امده بی آنکه تاملی بکار رود و تحقیقی بر روی کار آید ملکه بجرم
و گناه را حکم زندان و سپهبد شاهی را تدارک مافات مامور فرمود حسب
الایمای ملکه برای اطلاع رو بدین سمت آورده ام بندگان شاهی انچه مناسب
دانند بعمل ارند نماند مرا چاره‌ای دیگر بعد و نیز از سابق رو اورده بر خواند که
بجز وقوع رزم و پیکار سپاه گماشته انجا با ذات شریف ملکه مرا باسحاق
فرستاده که مبادا چشم زخمی با عدا رسیده باشد الحمد لله که تا آمدم بخیر
گذشت میروم و نمرده خیر و عافیت مزاج وهاج ملکه از سر و روشنادکام
گردانیم این قصه بار رفته ان روز و روز دیگر بالاتفاق رفیقان ناندار و
وطاس ستوده کار در فور انشب و سپه را بر فور آورده ام مکرا دفارق

گردد

ملکه وزیر دانائی بود لیکن دل در بر طپیان و من همراه سواران بودم تمام شب از پهلو
بپهلو مضطرب بودم سیوم روز رسیده زمانی که شهنشاه روز سر از خوابگاه
مشرق بر آورده بر اورنگ زمردین فلک جلوه آراست از بالش خواب سر بر آوردم
و در تهیه فراغ از حوایج ضروری بودم که سواری از همراهان قرطاس خبر آورد
که لشکری گیس و سپاهی گران مامور باین طرف بحر از دار الملک معین شده در و
باین طرف آورده در عرصه یک دو ساعت خواهد رسید بقرطاس یار اینس جعفر و
ورمقفار [illegible] جداگانه فرمان داده به بیت المحلار [illegible] و بعد از آن دست و روی شستند
خود را اقتصاد و کلاه از [illegible] و بر اسبی تند رفتار بر آمده باتفاق رفیقان و سالار رو
بمیدان نهادم که سپاهی موج نمودار شد یکی از آن لشکر بدر آمده بانگ بر قرطاس
زد که ای نمک حرام سپاه روی شرط نمک خواری بدر برید در مجلس باشد که با دشمن
پیوسته [illegible] ولی نعمت [illegible] هم از خالق و شرم از خلایق نداری پاسخ داد
که لعنت خدا از یک حرامان باد این کس شاهزاده ممالک عجم از اتفاقات وارد
اینجا گشته بنظر بزرگ نهادی از طرف ملکه اکرام و تواضع بمیان آمد نا داشته
با وی [illegible] ادم و نامداران بسیار [illegible] داده انجام بدر باف [illegible]
و آنکه مقاومت کردن [illegible] و کرم چو شدم آنگاه [illegible]
که بواسطه خصومت با [illegible] بستن [illegible] باشد مردی تنها [illegible]
این ملک گشته سپاه و شوکت با خود دارد نه اینک جنگ و پیکار [illegible]
که در دو چهار روز [illegible] طرفی شود علاوه بر آن گردست قوی بازو
بازو و سروار ضرب دستش امان [illegible] بسته بود [illegible] اینک رزم

و پیکار از دل بدر کرده [illegible] ورنه اسبچه بینی از خود منی اگر میدان جنگ
آراسته شود کنار گرفتم شیر یک احدی نشوم از این لشکر گران که همراه داری یکی هم
جان نخواهد برد او را دیده و آزموده ایم کیطوس سالار لشکر این سخن سخت عجب
تامل فرو برده لب گشاد که قرطاس تو سپهبد نامدار هستی و در فن پهلوانی سر آمد
زور کاری این چنین کلام بدلانه از تو شایان نیست [illegible] بعد از آنکه
تن آدم زادی بی نام و نشانی چنین هم [illegible] بعضی از حالش بر خوان و
بازو و زور [illegible] بقرطاس [illegible] که از این جمله [illegible] از اسب و فیل و
چوب و سنگ تا جائیکه باید گذرد کوه البرز [illegible] مدار و دستان رزم
جان ستان فیل را او برد سواری را از دست زین برداشته بر سواری زده
هر دو را هلاک [illegible] سلاح [illegible] اگر خواهی که تماشا کنی سامان رزم ساز
کیطوس [illegible] لشکر خود [illegible] کوس جنگ فرو کوفتن [illegible] کند آوری را
با جوشن و زره و خود و چار آینه آراسته با تیغ و سپر و تیر و کمان و گرز گران بر
سمند [illegible] آفتاب قیامت بر آمده رو بمیدان جنگ آوردم
و بانگ بر زدم که ای لشکر [illegible] کرا جنگ آرزو باشد بمیدان شتابد
پری زادی قوی بازو بدر آمده نیزه بمن راند کمین کرده نیزه اش گرفته در شکستم
که نیزه او سرنگون از اسب بر زمین افتاد پهلوانی دوم [illegible] و داشت [illegible]
خبر ساخته در برابرم آمد و دست در کمر [illegible] انداخته [illegible] و بر زمین زدم
که جان داد هم چنین [illegible] سواران گزیده یکی پس از دیگری [illegible] جان
سپرده [illegible] کسی [illegible] که در برابرم [illegible] بود و تا در میدان جنگ [illegible]

ناچار نهری انده پیوسته سر داوم که از قضا کس در گذشته زمین رسید بدان
اشغال کرز ورلشکر برزادان افتاد برکی راه طرفی فرایس گرفت و کسطوس تنها
مانده بیک هرست گوارا کرده اسب برتاخته بلشکر قرطاس در امد و نوسیا
او زنهار خواست غایت شیر عبودیت بر دوش کشید از میدان نیز در و بار ام کا
نهادم کسطوس و قرطاس حاضر امدند از هر دری سخن در پیوستیم که شهر یار
و مرا و شاهی ازور و داین مرز و بوم جست ناحق رزم و پیکار در امده جهانی
تلف کردن چه ضرور روا و چون مکنا نان چه حاصل اگر خیال و سودای ملکه
زهره جبین در سر باشد از او بر وستیز کاری نگشاید تدبیری که دل را سجاده
باشد باید کرد اگر بهست راه خود در ایش گرفته اند ما سیج دادم که مرا از جنگ و پیکار
و پیکار رکاری نبوده است چون شما خواه مخواه روز رزم آورده نظر خود دار
کیلا ام برین امور است مدعی ظهور افتاده شهر دری السما نمودم اصل این ا
که تعرض سیر و سکار با خیدی از خواص خدم لی جاه و حشم از دار الملک
بر امده و درین بستان فرح بخش رسیدم و بیدان نوبهار حسن روز افزون
ملکه دل از دست دادم تیر نگاهش از دل ابا دانم بران که دست و خدنگ
مژکان جان ستانش سینه ام تا سوفار بسته تر کی چشمش و دست
و تاراج متاع صبر و قرارم گشاده بندوی زلفش مرغ دلم را بدام آورده غمزه
کافر کیش ان سروقد ایمانم ربوده و عشوه سامری صنعت جادو داد
دل و دینم بغارت برده نظری بروی ارسال نو بهارش افکنده و قربان
کمان ابروانش گشتم زخم تیغ نگاهش بسان مرغ بسمل طپیدم و بیدان تیغ ناز

از فراز دانش و فرهنگ بر خاک خواری افتاده ام اکنون که با من نرد محبت وفا
باختی و سمان صد آه سینه گرد دی رسی که بجانب مقصود باشد شما و تدبیر
رسانید بروی کار آر و بعد رسیدن بملک بستان خاقانی از سرگذشت انجا
اسیجه بوقوع آمده باشد اگر دانسته باشی بر خوان کسطوس پاسخ داد که ای شاهزاده
جوان سخت همین که بهمیان راست بار خبر ورود قدوم شهریاری و ملاقات
با ملکه ماه لقا و وقوع رزم و پیکار و خبر سلسله سپاه مامور انجا بعرض عاکفان
پایه سریر سلطانی و الا تا دکان بارگاه خاقانی رسانیدند شهریار کامگار
و شورش در امده ملکه شکناه را بجرم ملاقات بزندان نشانده مرا که اندم حاضر در
بودم حکم توجه باین سمت صادر شد تا از سر ساخته سجان سمت کوبان لشکر
روید منظرف او رو مر زدان بعد معلوم نیست که چه واقعه بر روی کار آمده و از سر
شکست و لشکر نقش که وقایع نگاران تحریر آن بپرداخته باشند غالب که
سالاری قوی بازو تعلق شده باشد صلاح در ان می بینم که مرا اجازت شود
با لشکر سرداران سمت شتابم و بحضور سلطان رسیده گفتنی و نصیحی لایم
و کاسرت بعرض رسانده اصلاح ذات البین نمایم و ملکه را که بجرم و گناه
روشنی بخش زندان است و از بانم اجمعنی را مسحوش گشته نور از روانه گردم و
منتظر لطف غیبی گشتم که از ان ملکه دلم بحث پریشان گردد همان رو
در چشم تاریک تر شب یلدا و ان گلستان همیشه بهار رشک وادی ایمن
اندر گلستان بستان و دیده اعمی بی نور و لاله زار رو گلشن و رستنی بر خار بستان
چون موی تاب دیده و ریحان زار مانند خس نیم سوخته شده زمزمه سازی کوئل و

باکس

کوکلاب را آواز زاغ و زغن و ترانه سنجی بلبل و طاوس شوم بار صدای بوم هفعه
تذرو آن خوش رفتار ناخوشتر از آواز غراب و چهچهه عندلیبان خوش آواز ناله جغد
جان گداز عرض که از کمال غم و الم مخزون و از دست بیمای لا اعقلی و فریاد
از بس از رنج و اندوه در سینه کاوی کو با کوه غم بر سر ام افتاده تا آسمان برقرم
شکسته از خود خبر ندارم شبها چشم با خواب آشنا نمود و روزها با آب و
طعام سر و کاری نبود مرغ بسمل در خاک طپیدن و چون ماتم زدگان با
بستر خاک غلطان نوحه جانگداز برکشیدم و این اشعار زاده طبع غمناک
میخواندم، کجا رفتی نگار ابر کنارم، که شد از تن جدا صبر و قرارم، بهجرانت اسیر
رنج و دردم، جدا از تو انیس آه سردم، غریب و بیکس و بی یار و بیمار، روان از جسم
من اسیک تیر بار، برفتی از من و یادم نکردی، بدست درد و غم جانم سپردی
رمیدی از کنار ... وار، برفتی از بر من بیگانه کردار، تنم بگداخت از درد فراق
دل و جانم جدای استناقت، ز لطف و مهربانی کرمایی، کنم بر خاک با
جبهه سایی ندارم بعد از این تاب صبوری، نجاتم بخش از اندوه دوری
همی گفتم که ای چرخ ستمکار، نگون بخت و تبه ساز و سیه کار، جدا چون کردم
زان یار غمخوار، چرا کردی بهجرانش گرفتار، ز بی مهری زدی آتش بجانم، نبود
یار با او و نشانم، کجا افکندی آن سرو روان را، نگاری خوب و یار مهربان را
نمی دانم کجا افتاده ... ، خدا باشد نگهبانش ز آفات، چند روز در آن
عالم بیقراری و طپش در وادی و زاری بسر آورده بودم که روزی چاپار
تیزپا و قاصدی صرصر خرام در رسیده آگاه کرد که لشکری جرار و سپاهی جوهر

خون خوار بسرکردگی قلاسالار نامی از بانطرف گذشته طبل رحیل کوفت میان
راه کسطوس با این ملازمان سده بود با قلاسالار پیوسته دار و مدار خواهد کرد
اگر بدرقه ... والا الی حضوری پادشاه وگذارش احوال واقعی صلاح و
صلاح نا ملحوظ است مملکه تارک اندام مرا با شعار فرستاده آماده رزم و پیکار
خواهد بود این گفته راه خود فرا پیش باید گرفت من از بس ناتوانی بر خاسته طاقت را
خواندم و باظهار حال پرداخته شوره چشم بیان کرد که شاهزاده سپر
چه بدار زور کار نمانوان دور بالفعل که لشکری جرار السهمدی قلاسالار که
در حسب زور بازو و ... مرا و کسطوس را حقیقی هست مامور گشته دانم که خبر
شاهزاده والا تبار دیگری در آرایش الستادن نخواهد توانست هنوز خنک را
آراسته باید فهماند چونکه بر دست بادلاوری از خردمندی بیش و دار و دو دلیری
با او ایشان هم آغوش کرده همچون دالش بذرقه تا معاودت کسطوس معرکه جنگ و
پیکار بیارایند و اگر آماده رزم سود جاره و ناچار مقابله گردان ضرور خواهد افتاد
و اگر شاهزاده مصلحت بیند چاره و ناچار مقابله برای ده دوازده روز کنار گزیند
بعد آمدن کسطوس آنچه صلاح باشد کار بند هر چند که مانند کانم فرمان پدر بزرگوار و
ولی نعمت قدیم بجای نگذاشت نتوانم علاوه بر آن چه زهره آنکه در برابر قلاسالار
روبرو توانم کرد گفتم که ای قرطاس اگر از اینجا کنار گیرم گو که مصلحه باشد قلاسالار
حمل بر بد دلی و زبونی من کند و از تلاش من باز نماند و نمی خواهم که شما با آقای قدیم
نمک حرامی سازید و حق نعمت او را بخاطر فراموش کنید اگر قلاسالار قصد من نمود
بگو با آن کوه سنگین استخوان ایشان توتیای دیده خاک سازم با شکل ... گرفتار حلقه کمند

بریح وخم سازم این قصه برخاستم وان روز تا شام بتماشای گل وریحان وسیر و
گلگشت بوستان گذرانیده دل بیجا آوردم وشب اندکی طعام خورده بستر
آوردم سیوم روز که سپیده از روز برو بال باجوشن شعاعی آراسته بمیدان سپهر
خرامید از جامه خواب برخاسته بودم که نعره کوس وکرنا وبانگ سیور وسرنا
بگوش درخورد فرمودم تا اسپ پولاد سم را زین زرین کشیده وستام ولجام
پیراسته حاضر آوردند سلاح نبرد زیب آغوش وکنار ساخته رو بمیدان آوردم
که جوق جوق لشکر بر آوردان بانیغ وسنان وتیر وکمان وانبوه انبوه سپاه
پهلوانان سلاطین وعلان لشکر شکن زرین کمر پالوس ودرفش نمودار شدند و
جا بجا وسر بصف ایستادند که درفش سپهسالار قلا سالار نمایان شد در پس مردی
بارخ چون ماه برو بازو وپشان رستم پیل بر اسپی تیز رفتار صبا خرام سوار گردی
از موی سر تا بخیه وبهشتری جواهر کار حمایل وار افکنده کمان چاچی بر سر تنگ
وترکش بر کمر زده نیزه سی ارش در دست بسان کوه البرز بالای کوه سمند
در رسید ومرا که از صف جدا ایستاده بودم دیده پرسید که این مرد سوار
که از سیمایش آثار دولت هویدا واز رو بازو پیشانش پهلوانی پیدا تاج مکلل
بر سر دارد غالب که شاه وشاهزاده باشد او گفت که جوان مرد دلیر است
که دو لشکر شاهی را شکسته قرطاس وکطوس را گرفتار برد [illegible] است که
خون کرده ودل برده سپی را بسم الله اگر تاب نظرت کسی را قلا سالار
اسپ زده بمیدان درآمد وبا من گفت که ای پهلوان پیل زور ودو موج سپاه
شکسته سالارا بنده گرفتی الفتی که شاهزاده پاسخ زبان کطوس اوصاف

اوصاف خوبروی وپهلوانی بسیار شنیده مگر زیاده از آن ما همه صاف راز آب
بیان کنند که باعث آمدن درین ممالک تنها دادت خاص حیرت وموجب
خنک وبیکاره چه اگر اینک کشور ستانی بودی جاه وحشم همراه بودی پاسخ دادم
که ای گرد شیر شکار وپهلوان نامدار خاک پاکم از ولایت قسمت آباد عجم حافظ الصدق
فرمان روای آن دیارم ماندمان بمراد رو رفیقان دمساز از دولت خانه برآمده
بودم سیران سیران خرامان خرامان وارد این سرزمین گشتم وتماشای باغ وبستان
وسیر سر بستان خاص که مملکت با محظوظ وفرخناک شدم وبیان گل شگفتم و
ممنون ومرهون مهمان نوازی ومسافر پروری ملکه گشته برای تفریح طبع
چندی اقامت کردم سپاه ماموره آنجا شجر از حال نخلک نمی آمد خند
که بیمارا ومواسات درآمدم تشدید انجام کار سالاری را گستر داده
غاشیه عبودیت وفرمان بری بر دوش وحلقه اطاعت وبندگی در گوش
انداخته دور از راست که کطوس بمدار بر رضای خود واجازت من برآ
گذارش حال واقعی روانه بارگاه شده است مناسب آنکه با معاودت
مومی الیه رزم وپیکار یکسو کرده آید با خود نیکم جوشی ومحبت پیش آیم بعد
آمدن کطوس از دربار شاهی حکمی که بشمار رسد کار بند خواهند شد قلا سالار
پاسخ داد که فی الواقع مصلحت همین است که جناب منفرا باشند مگر منکه
ملازم پادشاه سیم وبدین شکنی وعدو سوزی نام آورده بعد
از کشتن تاش جهان پهلوان شاه وسپاه در زمره پهلوانان دشمن
شکار مرا نام می برند بفرمان شهنشاه فلک بارگاه با سپاه خو

خوار و لشکر خوار روا و ور دم اگر بی او نروم دست تن بازارم و آشتی دهیم فرو بگو
که در کارزار رزم داده برباد رود و اگر در معرکه خاک کشته و خسته شوم باید
قوی تری از خود گرفتار موجب ننگ نیست روا ندارم که فوجی گران بزرم
یک تن کمارم و گوارا نیست که در چشم من خوان احدی از لشکر باین رنجه شود
نهادات خود را زرم از مانم فیروز شوم باشد این بگفت و اسب جولان در آورد
مهمیز زده
من که حریف را تند و بر دم سند زره نو در راست یک خر ساحم کمان و
کمین سواران باهم نبرد به سره درآمدم در اندک زد و خورد لخت لخت شده ارکم
فرو ریخت از دست افکنده تیر و کمان برگرفتیم و بر بعد از تیر باران کردیم چون
صدا بر کوه بود انجام کار کم شد باید گرفته خواستیم که یکی مر دیگری را از زین
در رباید تا یک ساعت زور آزمودیم کاری نکشود و یکی بر دیگری ظفر نیافت
ناچار خود را گذاشته دور تر رفتیم و دمی آسوده باز روی بکارزار آوردیم
قلا سالار برگذارد که ای شاهزاده بیدار بخت پهلوانی پا تیل زور آزما
در مدت العمر همچو تو گردان کشتی ندیده ام دانم که تنها تن هم تاب سرپنجه
پهلوانت ندارد اگر بی خطر و شکست تن با طاعت دهیم بگردان
جهان چه روی خواهیم نمود چون یکی از هر دو رنجه خواهد شد ناچار جنگ [illegible]
صلاح خود آن می بینم که با خود آشتی کنیم هر که روی از آن زاید از فرمان او را
باشد با رامش همداستان شده از باره ره نورد فرود آمدم و او هم از سمند تیز تک
زره دامنهای زره بر میان زدیم در روی کشتی آوردیم هر گونه زور و بند آزمودیم
وداوپیچ بکار بردیم یکی بر دیگری چیره نشد تا آنکه سپهدار روز از معرکه آرایی ستوه

بستوه آمده منوچهار آرام گاه مغرب و قریب یا مو رسید تند و بر کشته روبر تافتم
و دست رهمس گرفته بخود در کشیده زوری کردم و نعره شیرانه زده او را بر
دست برداشته مانند پاره کوهی بر زمین زدم آوازه تحسین و احسنت از لب هر
که و مه برآمد سالار از زمین برخاسته سر بر پایم نهاد و گفت که ای خسرو نامدار و
پهلوان شیر شکار اکنون دانسته ام از زور بازوی چه مویش شاده ام پهلوانی پشم
بر زمین رسانیده و در معرکه رزم گردان کسی زانویم نکرده کسی از یلان رمرد شاهی تاب
رزم با پلازرمان ندارد گفتگوی حضور شاهی شتافته هر گاه که بار آید اسجد صوابدید
خواهد بود بعمل خواهد آمد هر دو لشکر طبل بازگشت نواخته رو به بارگاه نهادند قلا سالار
هم پایم در رکاب آمد و دست اگر دمید آن نشسته فرمودم تا خوان آوردند
باتفاق قلا سالار و قرطاس یزدان مدار دست بخوردن نهاده جام باده ارغوانی یاد کس
می پرست آن غمار کردن و جهان بدو رآوردیم تا نیم شب مصروف میگساری
بودیم تا آنکه زلف معشوقه شب بکمر کشید و لیلای لیل از پهلو پهلو غلطیدن در آغوش
رخصت آرامش داده سر بر بالین استراحت گذاشتیم بگاه برخاسته بطرز شیمه
نشستیم قلا سالار و قرطاس یزدان مدار و گردان همراهی و سران لشکر حاضر آمدند از مردن
پیغمبر در آمدم رای همگنان بر آن قرار یافت که با تصحیح لب بطلا زرم و منکار در نورد
نامه مهر آگین مهیج دوستی و صداقت مبنی بر راه و رسم مصادقت و موافقت
مشتمل معذرت زمان ماضی و غدرات مافات فرستاده سلسله جنبان
مقصدی که مرکوز خاطر باشد بصحبت رسولی چرب زبان شیرین بیان که بر
علم و دانش آراسته باشد فرستاده شود و این رای پسندیدم افتاد تا ران

این نامه دلاویز موکول قلم آوردم سپاس بی‌قیاس لامتناهی اساس نثار بارگاه
قدوسی که عالم گوناگون بدستیاری قدرت کامله بیک اشاره کن از کتم تعز صحبه
شهود آورده جلوه افروز ساحت وشکر بیکران ولا انتها اثار حضرت صمد
داور دادگری که جهان بوقلمون از عدم محض وهستی تحت صرف بزور حکمت
مانعه برقرار پیدای آورده ساحت گیتی را از لوس داودر ودافتاب بیمود آمد
خیابت قافله سالاران شاهراه علم ولقس پیوایان دین مبین انبیاء ورسل علیهم
الصلوة والسلام پس از آن بر پیشگاه مرآت ضمیر منیر پادشاه والاجاه کیوان
انجم سپاه ملجاء ومعاذ سلاطین نهی شان بسیب شاه شهریاران معدلت
نشان محی مراسم نصفت وعدالت مهج موامین انصاف ومعدلت شهریار
جم شکوه خسرو چون پروه دین ودنیا را پناه زمردستاه فرمان فرمای خطه طیبه
کلزار المخفی ومحجب نماند که این عاصی پر معاصی بهمن بار نام حلف الصدق حسام
فلک رکاب مالک اصناف امم جورشید بهرام غضب نامید طرب سلطان
رضوان شاه حاکم سبز وار دار الملک ملک عجم که در وسعت دلکشای تصاویر
وفراخی بی عدیل وابیار است سامان خاص وعام بر درگهش حراج گذار وخسروان
ترک وتاتار در حضرت او طالب بار روم وروس غاشیه عبودیت بر دوش
نهاده وتوران وجرکس حلقه فرمان بریش در گوش افکنده از همت دلیران دشمن
سکارش زوراوران اقالیم پاسبان شاح بیدار نادم صر لرزان وسهم داران کوه کار
از بیم مع ابدار دلیران بهور شعار پس ترسان بقرب سیر وگلگشت بهرمان در
والاقدر از ممالک از عرب برآمده خراسان وجهان در زمت آباد گلستان جنت

شان ناربرور دستان شاهی گل گلستان زیبای سرو خرامان سپاهان
خسروی که ملکه زمره حین گذار افتاد ومفرح آن گلستان فرح بخش سرمایه نضارت
وخرمی اند وخیم ودامن دامن ریاحین فرحت وانبساط بر چیدم بدل
اندیشیدم که این گلزار رشک فردوس برین از بس خرمی وبرکت وطراوت
ونضارت طعنه بر بهشت برین میزند سواد واطراف دار الملک گلزار
ارم چقدر خرم وخندان شخواهد بود شوق تماشای آن دیار فرخنده آثار ل
جوش زد که از تابه گرانی مردم مامور انجا از نقدم آگاه گشته وسکانه فهمیده
بی آنکه قدم در بادیه تفحص وتلاش گذارند ودر یافت ماجرای واقعی نمایند و
لب باستفسار حال گشایند مبباکانه بزم وجدال در آیند وبسزای بی ولی
ومکافات کردار رسیده فرمانبری کرند وبعد از آنکه مره بعد اولی کمطوس
سپیدار وبالساکره بعد اخری قبلاسالار حسب الامر شاهی که بلا در یافت
صدور رابعه رو بر بن نحف اوروزند از ضرب تیغ خار اسکافم وسنان
کوه گذارم وبدیدند انچه دیدند مرا منه چون فرزند صداقت کیش را معلوم ساخته داده
دشمنی وخصومت وجدال بداندیشی ومخاصمت با ملازمان شاهی نیست
تربیه این مکتوب محبت سلوب سلسله جنبان روشنی واتحاد ولهیدواری
انتساب بدودمان شاهی است توقع از مراحم کریمانه وتفقدات خسروانه
که نظر برنیازمندی این خاکسار فرموده باشند سپاهی بدافع مامور نفرمایند و
فرزند دلبندانه اجازت سیر وگلگشت وتفرج وتماشای ممالک وسیع الفضا
صادر فرمایند که بعد سیر وتماشای این دیار زمت آباد وقصص بالی ملاقات عنان

توسن عزیمت بطرف دار الملک خود باز گرداند گر قبول افتد زهی عز و شرف
زیاده السلام والاکرام چون پیرایهٔ اختتام یافت بدست قرطاس فرمودم که بسبک راه
کذار ارم پیش گیر و بحضور رمز شاه رقعه باظهار حال واقعی رفع کند ورقت ارد
بادشاه سازد و طبع شاه را بصلح و صلاح ارد و رو بمن تن نام پهلوانی را از و عا
خود پیش کردم که هر دو کار رسند فرمان شده ره سپار جادهٔ مقصود شدند

جادو نگاران بزم سخنوری چنان رنگ
بر صفحهٔ بیان ریخته اند که چون شاهزاده بهمن بار سیم قدم نوش لب با در بزم ملکه زهره
جبین کذاشت و سهمیع نگاهش کشته قدم در بادیهٔ بیهوشی نهاد ملکه زهره جبین
هم که نگاهی ابرج افتاب رشک و نظری بعارض رنگین بهار شاهزاده بهمن شعار
افکنده بیک نگاه بر دل بار کش خورد و ناوک جانسوز مژگان ام ل در دل ارسینه اش پران کشت
دل نازکش در بر طپیدن گرفت هوش و حواس سرگرم رمیدان متاع صبر و قرار بغارت
رفت و سرمایهٔ دانش و فرهنگ تاراج عشق فسون کار نظم نظر انداز جوانی است
و چالاک بصید شوخ چشمان شوخ و بیباک جوانی دید سرتا پا چو شمشیر
دو ابرویش کمان مژگان او تیر کمان ابروی او تا ناگوش کشاده کف برای
غارت هوش رخش خورشید برج دلربایی سراپا نور و مخمور چشمانی زنخ پاینده اش
محکمت ده حور بیاض گردنش نور اعلی نور دو چشمش نرگس باغ نزاکت دو ابرو
مش طاق کاخ رفعت زیبایی بیاکنده بر دوش بهار خورشید در موج
اغوش دو بازویش جوان شهر زور دراز و گرد و کنده چشم بد دور قدش سرو
زمردت اورده ربستان لطافت سرکشیده مژه هر یک بستان عرصهٔ حسن

حسن دو ابرویش کمان قبضه حسن دراز و گرد و اکنده دو بازو شرح روز
هم تراز و مژه مشتاق خون عاشقان مکمه سر حلقه خون بکاهان قبا روی چو
نقش چین و رخسار رخش لیک از جا بیکو بصد بار نهال نورس گلزار اغوش
گل خوش رنگ و بارش بر سر جوش رخ جمالش دو موزون چشمه بر رو دو پایی ابر کنار
هر دو ابرو لب یاقوت دندان خورده او روان اب حیوان مرده او دهن در
عقیقش لرزان و بیتاب چو سیمین تخته زیر طاق سحاب عرق نخود در رخ
سویش دو بده جوالی کر بلندی جاده دیده کمر چون رشته نازک تاب کرده
لبانش کوثر دل اب کرده بسر گلستان پا پاکشیده نهاده بیش بالین کهکش دیده
زر رخسارش گل اسمعیلی چید زره عارضش ره دل و الکی دید بکیسوی دل و جان را
گره بست زابرو بر کمان قبضه زده بست هر چند که دلش اسیر طرهٔ شاهزاده
بهمن بار گشت مگر معشوقی را کار فرموده خود را جمع کرد و در ظاهر سر مو از دست
اشکار انشد تا بصفت بدلبری و دلربایی که داشته با خاطری پریشان و دلی
بریان بر بخت هوس سر اماده راهی گلزار ارم شد و نگاشانه دولت چون جان
در تن در امده متوجه ارام گاه شد هوز سر از بالین استراحت بر اورده بود که
منهیان سرکاری بر تراز صبا و سبک رو تر از نسیم مانند بلای ناگهانی دررسیده
کیفیت مقدم شاهزاده بهمن شعار و ملاقات و مجلس ارای با ملکه زهره رخسار بعرض
بادشاه کامکار رسانیدند سحر سپاه تماشای در جوش و دریای قهر سلطانی
در خروش امده حکم قدر توام بنام کرطوس سپهدار لمعه صدور افکند که زود و
شتاب مانند کشتی بر اب ره گرا گشته دود از نهاد ادم زاد سیاه بخت بر ارد و پا

برجبهه گرده پیش تخت حاضر ارد و سپیش دولت سرا شه نامه از شاه بانو سفیر
حال ملکه زهره جمین گشت بعرض رسانند که دو ساعت قبل ازین حسب عادات
معهوده و رسم مستمره از باغ گلستان فردوس برگشته رو بخوابگاه نهاده از آثار
و علامات در می یابم که اموجت بحر عصبت سلطانی در طوفان طغیانست از انوار ساطع
شاهی امیدوار اعلام دارم پس پادشاه فرمودند الی که این خبر بدخبر چشمه ناموس سلطانی
تحسین خاک رسوائی انباشته داغ بدنامی ابد بر دودمان شاهی نهاده یعنی با آدم
زادی مجهول النسب سر پی پیدا کرده نرد تعشق می بازد در باره این صحبت
شاه بانو ملال گردان شده بر گذارد که شهنشاه فلک بارگاه المخبر یحتمل الصدق و الکذب
شاید اخبار که بسمع مبارک خاقانی رسیده غلط و از پیرایه صدق عاری باشد
سوقی و بازاری را چه یارا که با در زرم خواصین گذارد و بانبار روزرد کان بستان سرای
کرم نشیند و عفت سرشان پاک نهاد و حساب زادان عصمت بنیاد را کجا دماغ
که با هر کس و ناکس راه و رسم پیدا کنند و با بازاریان گرم صحبت شوند علاوه بر آن معبر
صبا از روی ملکه عیا است که تماشا محی گلستان سماب ها نهاده کنجا ایشین عشق و
عاشقی چگونه باشد صرف با اخبار مخبری اتهام بر یار بر عفایف بستن بعید از
دانش و فرهنگ است که اینچنین مخبر موحش آورده از و باید پرسید که آن آدم زاد کیست و کجا
وارد آن مقام فرخنده بنیاد شده و آمدنش را باعث و وجه ساماندان وارد و از خند روز
با ملکه گرم صحبت و هم نشینی است همین قدر خواهد بود که ملکه از و آگاه گشته از مکان
آدم زاد را اندیده و از خوبی و خصایل مردم لا یعلم از عراق و السنه بامان او بیت نوا
باشد اینقدر شتاب زدگی از سلاطین نما و سزا لغت در کارها از خسروان خویش نما

نمائی پادشاه را پسندیدن کلام شاه بانو دل از دست رفته بجا آمد و برای حصولش
امر نها کرده فرمود با ملکه زهره جبین را حاضر آور زندان عصمه ننگ نهاد که الوده بخیانتی
نموده ارسطوی شاهی ترسان و لرزان نبض آمد شاه بانو روبرو آورده فرمود که ای
جان پدر و روان مادر کدام آدمی بمجلس طرب وارد گشته با او گرم مجلس شده است
راست بر است بی کم و کاست بازنما ما ناموس سلطانی بر ننگ
رسوائی زدی ملکه پاسخ داد که ای ملک عصمت امروز آدم زادی وارد ان مقام ننگ
سرانجام شده و این حال بکدام خواهان من رسید چونکه آدم زاد را گاهی ندیده
بودم شوق تماشا انس بدلم جوشش زد فرمودم تا او را حاضر آورند دیدم که مرد دست
عالی نهاد و گرد دست خسرو نژاد و وزیر شاهی از جمله ابنای سکار و ابنای سلطان
زادگی از نوح جبینش پدیدار باب و طعام یاری کردم و بماندم او را پدر و دگرده رو
بکاشانه دولت و اقبال آوردم زیاده برین اگر خبری بعرض سلطانی رسانده
باشند دروغی است بفروغ درین ماده تفحص و تفتیش بکار رود اگر خلاف گفتارم
بتصدیق رسد کشتنی و گردن زدنی و خون آشامی و او بحبسی پادشاه را کلام ملکه پسندیده
افتاده با احضار مخبر فرمان داد و از و استفسار رفت کلام ملکه پاز نشنید
پادشاه تنگ کوشیده دل بجا آورده بروان حرا بسید چهارم روز که خبر شکست و گرفتار
کیطوس رسید در ورطه حیرت فرو رفته با وزرا و ندما جلسه کنکایش آراست
پس از گفتگوی بسیار را سپاهیان گرا سد که فلا سالار را با سپاه جنگ جوری آنجا
و کوسمال با مور کرده شود دلیسی نیز را ده بود که کیطوس سپهدار در رسید و بحضور پادشاه
رفته بعد زمین بوس واقعه رزم و پیکار و حال بعرضی شاهزاده بر خواند گفت که قلا

سالار را فهمانده بودم نداریم که چه واقعه روی کار آمد درین بودند که قرطاس آمد با اتفاق
رومیه تن حاضر آمده نامه شاهزاده بلند خوانده شد و حال قلا سالار رجوع شد مهر بار کار ارام اگر چه شد
سکسکی امواج وگرفتاری سالاران بی ملول و پریشان خاطر گشت مگر ازلی
علاقه کلی شاهزاده بهمنیار و وقوع جنگ و بیکار ناحقه فرین لطمه ملال و بحمد و
ملال شد روشید ما و وزرا آورده فرمود که با مقام حیرانی و جای تعجب عظیم که
مردی یک تن چندین لشکرهای گران را هزیمت دهد و سران را گرفتار سازد لی یکی لا
ترازین چه خواهد بود علاوه بران او که خواهان انتساب و داماد شاهی است کا
بگوش بخورده و بسمع در نشاده که آدم زادی غالب آمده شرف نسبت برادا
یا همه باشد خصوصا خاندان سلطانی درین ماده رای فرح شما چیست همگنان
برگذارند که آنچه سلطان فرموده دران جای سخن نیست و آنکه رو داد از بخت
اتفاق است او که تنها او را دارد مقتضی بنیاد ما شده اراده کشورستانی نداشته
باشد ورنه با موج وحشم می بود و اما که مردم یا مکانه را در کلیس عقب سر شد دیده
بر احمت بس آمدند سخا نگردند و رزم و پیکاری که بوقوع آمد آن هم خلاف مصلحت بود
و او که خواهان انتساب است اگر در حقیقت شاهزاده والاگهر است گو این
بس چنین امر بوقوع نشاده باشد دران باب مضایقه نیست و اگر پادشاه
جم جاه را بمعنی منظور خاطر نباشد چاره باید گفت و شرطی که تقدیم آن ممکن نباشد
مشروط از دواج نوباده سلطنت کرده آید و آن اینست که شاهزاده در نبرد
گشاده شاه زاده برادر سلطان خزره عدان را گرفتار ارد در نبرد به سروی و
احدی گشاده شود و شاهزاده برادر که علاوه بر جوانمردی و زور و نیرو در کار

مکر و فریب و نیرنگ و جادو و جنان درست بالادار دکه شرح نتوان کرد تا بدست
کسی نیاید اگر این دو شرط بجا آورده باشد جادو و جادو تن بزبونی داده سید عا
ندبرا کرده آید و اگر جان در سر این کار کند علی مقصود و مدعاو به آمده رزم و ستیز
بدانست ما در حمایت کوه‌صفت است آنچه بخاطر ما رسید بنامه عرض رسانیدم
زیاده برین رای سلطان عالم شاه است ملکش باشد چنان پهلوان بر باحاسته
تکذارش پرداخت که رای وزیران عین صلاح است و مسئله بجواب مکر مسئله جهان
پهلوان این ملکم لی مغلوبی و زبونی ام سلسلت نتوانی خواهد مناسب آن میدانم
که ایلچی ترزبان با نامه شاهنشاهی بمحصول مقصود روانه شود و رهی سلطان
بکرور همین اران با معدودی از خدم راهی آن سمت گردد و در اسفار رسیده باشد
رزم از ما هم اگر ضرور گردد هم او را ناکام گردانیم و از اراده ناصواب باز داریم و اگر معلوم
اختیار با مصلحت تدبیر که اندیشیده باد از قوه بفعل آرند سلطان بمعنی آراسته شده
فرمان داد و ملکش با جندی از خواص و جزوی سامان سفر راه آن سمت گرفت
و دوم روز فیلسوف اعظم با نامه شاهی بصحبت کمطوس رومی بن زره نوزد
انطرف گردید سر نامه بود آفرین خدای که او است بزرگ و بدر بیما
خداوند سروری و فرمان روا نفرمان او تا بدار حرج حلول بحمد ولی قیاس شمار
جناب کبریائی که بقدرت کامله کاخ رفیع الشان گردون بیمدار و مصراع بر فرا
بوجود با جود نیر اعظم و لوامع و سیارات بیم و جمله اختر و ثوابت و اجرام و حجار و بیرون از اندازه
و کمال بصیرت داور ایکه کره ارض را به نور حکمت بالغه در وسط آسمان معلق گرد آمده
مقوس تقدسیه انبیا و رسل و وجود کرامت آمود فرمان روایان و الاسلوه باطل و

ظاهر انتظام و ارایش کارخانه جهان پرداخته درین هنگام بهمت اسجام سیم بهارستان
یکدلی و یکانکی و بهرامش بن استان بود در ویک جهتی اخوی مکتوب مودت اسلوب آن محبت
اغاز مولفت انجام نوباوه کلستان دولت و اقبال نونهال چمن شوکت و اجلال
نقاوه دودمان عظمت و علا خلاصه خاندان مجد و اعتلا دردانه شاهوار دریای شهریاری
مروارید ابدار درج شاهنشاهی شاهزاده بهمن جلف الصدق سلطان اعظم شهنشاه
مکرم رضوان شاه حاکم ممالک عجم وصول فرحت شمول اورده خاطر دریا مقاطر را
منشرح و فرخناک و طبع فیض کستر را مالامال سرور و نشاط ساخت عذری که در باب
وقوع رزم و پیکار ناکهانی که بلا در یافت کشف پیش امده بود که رحامه مواجهات سنامه
شده بود منظور و مقبول افتاد چه وصول ان نهال برومند بستان سرای خاقانی
ممالک | در سواد دولت شاهی ما معلوم کماشتکان انجام نوده است اگر در همه حالات لی علمی
و نازورین | بمواخذه در امد نه بجا اکر و چه ماموری افواج بحر امواج سلاطین درکار باطراف و اکناف
ممالک برای همین بوده است و می باید و شاهنشاه جهان بود که پیش اید و دور دور هرز
فیض از سعادت اراده سیر و کلکشت اید بار فرخنده اثار بدین ذریعه نامه و پیام اجازت
حاصل میکردند که ماشر جهان مطاع و ارقام واجب الاتباع بنام کارکنان ان و
ابد مدت اجرا میشد حالی چون تلافی مافات میسور و تدارک زمان ماضی مقدور نیست
خاطر خطیر شاهنشاهی را از ان کدورتی و غباری نیست و چون در فحاوی ان قیمه
کرمه و مطاوی صحیفه شریفه مرکوز خاطر سامی درباره احباب با این فرخنده دود
فرخی نوایان رقم زده کلک محبت سلک شده بود چون الش ریان ماموف
اعظم که از عمده ارکان دولت دوران عدلست حوالت شده که او را این جواب نمود

نمود خاطر ناتوان را متوحد احوال خود دانسته فاتح ابواب رسل و رسایل
باشند فقط شهریار اده روز با منظار معاونت کیطوس باسخ نامه در ان منزل
نزهت سرشت روز را بشب و شب را بروز اورده وار مفارقت ملکه و
یاد شد و رزندان ان ماه رخسار حالتی که برین کدست شرح دهم مکر جوان
که سوز اطمینانی بود بهزار دقت خود را بکاه میداشتم و بر بزرادان حاصل نی که
که مبادا اعلی الغفله مصدر حرکتی شود که تدارک و تلافی ان محال باشد بار دیگر
تا نقاش قرطاس | روز کیطوس را با زور و بهمن سپهدار برکشته از عزم ملک ناس باسطر
و ماموری فیلسوف خبر داد و کفت که شاه نکس باس پهلوانی است
پیل زور و کرد دلست سر کار امده بود ولی پاسخ کداردم که سپهدار نامدار
چه رسانی از پهلوی نامدار بمیدان بر ارم از روشن دیار بر دی جهان زر
خاک پای من است جهان افرین رهنمای من است بمیدان چو ایم بهنکام
بدارم دل شیر و چرم پلنک چو چرم دو دوال کمند اورم سر نامداران به بند
اورم به هنکام بوسم رخ افتاب بنوک سنان رزم ار امده کاب
بمیدان رزمم کران ملنک بدر باغر تو ان رسم نهنک به تنگی کر فرا به
اورد کاه کنم روز روشن بر دلش سیاه وراد دیده کو مراسم هنر بس ایکه
بکو بیم او رین بکار کران کرد نیش بشکم ز بالای زین بر زمین اکلم بحجم کمند ش
سمانا | ربایم ز زین نکون سار اسب افکنم بر زمین بمیدان مدبدی ز من دستبرد
حکونه بود سار مردان مرد هران کس که اید به پیش بلمن ز مانه بر و بر نمودن
زمین ببالای من بر زمین مرد هست نکیتی مر الکس هم اورد نیست

درین بودم که مردی دوان امده خبر رسانید که جهان پهلوان سپهبد نامدار ملکش
سر شکار در مرغزاری سرسبز و مطرا کنار جویساری روان پیوسته باغی دلکشا
بفاصله یک فرسنگ ازینجا خیمه و خرگاه افراشته فردا به اهنگ بزم در وارد
دوم روز که شهسوار خورشید جوش نور در بر و خود شعاع زرین بر سر نهاده جلوه
افروز میدان سپهر گشت دست نشانده زردان زره بر و بال خسروی را با خود
و خود و قراکند بر استه سپر و کمان و شمشیر بران و شرده جانستان و گرز گران بر
رخش پولاد سم بر امده مانند ارغنده شیر بمیدان درامده و از ان سو ملکش بدیدار
بر اسبی چون کوهی با سلاح برز دید دیدار شد یکی مرد دیدم چو سرو سهی به
بازنب و بادرهی درامد بمیدان چو ارغنده شیر بهنگی تا عت اژدهای بزرگ
زبالاش می بگذرد فرور بت توگفتی که بر گرگ به تند اسب دلیر و خردمند و
گرد و سوار بمن گفت گردان کش نامدار بدان امدم تا بجنگ مرا کردان کشان
بر گزینی تعظیما هر دو دست بر سر نهاده زبان بسلام علیکم گشاده و برگذارد
که شاهزاده بلند اراده منم ملکش جهان پهلوان کلاه ارام میغ سر هر زحون
دلیران نامدار شکن و بضرب گوپال کوه سکنم مغفر دشمن در گرد ان از سهم حد
خار اسکافم دل دشمنان دو نیم و از هیبت سنان کوه گداز بهمن فلک
در بیم جایگه سیم سمند رسیده فتح و ظفر بپایش دویده و در میدان که گرد
تیر کاتم بالا برامده گردان قوی بازو راه گریز سپرده بر دوربار و بیم و لایات بسیار
صد تا فرسنگ بر رخ اولیای اندولت گشاده و به نیروی سرپنجه کرد افگنم
خسروان دور و نزدیک خراج پذیرفته مگر بدان فروچهر شهریاری و بر و بال اسد

کنداوری صحت مهیر کشم با خلق حسن دلفریب و جمال جهان گیر رو دوش پهلوانی
و اغوش و کنار خسروانی اقبال عدو مال پیش بکامت جلوه کرد و فرمان بسربست جلوه
کیر فسکه جنگهای لب بار دیده و حروب بی شمار بسر اورده چمن مردی با خصم دل ربا
وروی زنا چه از خسروان عالی مقدار و چه از گردان نامدار ندیده مناسب که
رزم و پیکار در نوشته از در ارام و اشتی درایی حیف می اید که چنو جوان مردی که
مصور سلسلش درعالم مثال نخر دست با در طبقه ادم و پری جهه رسد درین ملک
بیگانه دور از یار و دیار و بخرالون نامدار کشته شود دانم که بعبودات شریف دیگری
حافظ و نگهبان ان کشور را دادن بخواهد بود نا حق با جان عزیز ستم و ابروی پهلوانی
مرز که از دجل و علی بمصداق فصلنا بعضکم علی البعض هر فرعونی را موسای
افریده و بر سر هر نمرودی از به پشه کماشته و اگر اعاذا بالله زمانم بدست ببر ا
متمردان در کمین اند و حریفان جویای وقت اند ایمن که اوارد قلم شهر سود
دمار از کلرارام بر ارند و درین مرز و مص از رش بی ارایادی و عمرانات نکدارند
جای ترحم و بخشایش است علاوه بر ان اگر زمین فرور گردی بانم کارت بر ا
و شاید مقصود رو نماید اغنی شده ام که بدیدان روی دلفریب و حسن و ادا
غارتگر شکیب ملکه زهره جبین اسیر زلف نامدار و کمربیع نگاه چون جوار
کشته اراده وصالش در خاطر داری وان خیالست دور از کار و مناسبت
بی سود چرا که و المحد ما حد س سهنشاه اعظم عمده برای دل جنگ و پیکار دشوار
دالسته در صورت مغلوبی وز بونی ام حمله دیگر سد اگر ده و فسونی تازه بر ا
فلسوف اعظم را که سر امد حکمای نامدار و شش خرام فلاسفه کبار است تقدیم سر

خارج از قدرت و اختیار بشری یعنی گشادن قفل بند که رفتاری شاهزاده برادر نظر
مونده و بکلی ملکه قرار داده خواهان آن خواهد بود قدر سید که شمس و قمر انسانی گشاده
شود طلسم گشادن بسیار و برنج دانا ماهان بی شمار بروز و آورده سرها باخته اند و هما
شاهزاده برادر جزیره الست در بحر عدن آب و هوایش خوش گوار معطر او دلکش [illegible]
دلچسب انهار آب شیرین فراوان از حد و شمار سبز و شاداب خرم و سیراب در اطراف
لاله و گل دمیده و در سوادش ریحان و شقایق نعمان روییده هر گونه میوه جات پیدا
و هوا که هر قسم مهیا باغ و [illegible] را ماهی هست کوه و صحرا کمهت اکثر نسیم و صبا
نضارت [illegible] صد هزاران گل شکفته در و سبزه بیدار و آب خضر در رو

درمیان قعر دریا جبال پرخار و کوهسار دشوارگذار واقع شدت و تموج آب دریا
از اندازه بیرون بسبب درخوردن امواج بر جبال خاران بهرجی و تندی گذرد
که چوب و سنگ هرچه پیش آید پاره پاره شود علاوه بران گوناگون جانوران
الی نهنگان مردم خوار و سوسمارهای اژدر پیکر و کهربال و پیکر و ماهی های کوه نمود
می باشند دهان گشاده صدها گروه میروند و از قسم جهاز و کشتی و حیوانات که
می مانند دهان فرو می برند معلوم که آن [illegible] بهار جیان و ملداح هرگاه
که هنچو اندازه دارالحکومت خود برآمده بهر ملک و دیار که خاطر خواه او باشد تاخته
غارت و تاراج سازد کسی یاوری جنگ برنیامد چون [illegible] این سخن بانجام [illegible]

رسانید بجوابش گفتم که سپید نامدار به آوازه کردی و مردانگی و دلیری و فرزانگی تو
غائبانه شاه و [illegible] حسده امارت بودم بدان بروبال کشید اوری و شادمانی تو
پهلوانی دلم مهرت را خواستار سید و بسا شادان و فرحان گشتم مگر از سخنان لاف
و کلام فضول تو که خودستایی از اندازه در گذرانیدی و لاف و گزاف از حد
[illegible] دانستم که تو الفضولی [illegible] خودستای [illegible] مردان و لاف و
گزاف [illegible] گردان مرا با تو رزم و ستیز ضرور افتاد مبین که بیامد زدان جیان روز
روشن بر تو تیره و تار میسازم [illegible] بیامد زدان [illegible] فرحات
مدورم به [illegible] که [illegible] جاره [illegible] ستورت [illegible] افکنم مگر
گران گردن بسکم مگر خاطر جمع دار که [illegible] گرفتار ساخته بحلقه غلامان در ارم از
طلسم [illegible] سازم برادر [illegible] انژدهاک و [illegible]
زبردستی [illegible] خدای که بالا دست افرید
زبردست هر زبردست افرید چو گفتم [illegible] دو ذراع کمار [illegible]
بر نهاد [illegible] کمار ابدست [illegible] کوران اندر افکند [illegible] او را
تند و تیر دیده در سلطنت ماندم که او [illegible] موسته [illegible] درگذار او [illegible] من
سپر [illegible] اورده چون شیر [illegible] تاختم و [illegible] برداشته
خواستم که بر زمین فرو کوبم فریاد برآورد که ای شاهزاده [illegible] گرداگرد کس
نامدار اکنون که مرا بدست برداشته [illegible] برزمین [illegible]
[illegible] جوانمردان [illegible] است [illegible] اگر [illegible] زنده ام [illegible] باشم
[illegible] اورا بر زمین نهادم که [illegible] رسیده [illegible] رکابم تو [illegible]

وز عالی در استود تو هی شاه سرور و لشکر شکن تو هی در جهان سرور انجمن جهان
پیروز بار تو باد سر اختر اندر کنار تو سر بر آسمان شاهنشهی تو باز داور تخت و تاج
مهی از سنبه پولاد سم بر آمده در کنارش کز قصیم و بار الجو بها کرده هم پای جود به
ستان سر او را در دم و گفتم که ازین جسم زخمی که مور رسید ملول مباش که مردان زیر درد
مردان شوند و پلان اسیر هر اک دلیران و جوان خواسته بگور دران بسیم و از مردی گر
در پیوسته از حال طلسم در سیدر سخن راندم گفت که شاها عمرت دراز باد در سدر طلسمست
بنا کرده اند و بیست و صد تا سالست که کسی برکت دران ان تعادر برکنده ان
سمت رو آورده چنین که بفاصله بیست قدم از ان می رسد صورتی از فولاد سر را اورده
هیچی زره و پاره سیب بنظر نماید چون آفتاب عالمتاب بسکوی مغرب
در شود چون جوق پریزادان سیم اندام و گروها گروه حور وشان گل عذار و مصل قلعه بر آسند
و بزمهای و نوش از اسند و حلقه رقص و سرود بر پا کنند کسی نزد سان رحلش خود را بسندم
که درین دیار کسی از حکمای نامدار و فلاسفه عالی مقدار و واقف اسرار طلسم دانای د جانی
سر نیست که بزور بازوی تدبیرش فتح الباب آن نماید تا سیح داد که درین سر زمین وجود بمجو
دانای عقده گشا دار باید او بس عزیز الوجود که مر شنیده ام که بر کوه ... صلیه
... ما و مقام حکیمی است دانشور ... مرتاض عمرش از
هزار سال خواهد بود در گوشه تنهای گزیده و از جهان بر کنار ... مدت ... کسی او را نبس
ندیده از تنها بود ... بالای کوه دور از خلایق او را سیمرغ نامیده اند اگر همت گمار د
طلسم و رسیدن ... هزاران ... بدمی گشاید مگر رسید ... با بد و ... بکسی
ره ... نتواند غیر ازین چاره نیست دوم روز او را زه اند حکمت پناه فیلسوف

فیلسوف اعظم بکوی ... در خور ... عظمت علم مرحبا و خیر مقدم گویان با کمال عزت
و احترام و تواضع و تپاک او را ده برابر جود نشاندم و لطف و مدارا بسیار کرده از سبب
قدوم پرسیدم حکیم پس از ادای لوازم شکر و سپاس بدیدن فر و بال ... آمدر
شگفت مانده بر زبان آورد که در مدت العمر مجو تو شاه با حسن صورت و لطف
و کردی و فراکی ندیده ام اگر بدین شکل و شمائل بحلیه علم و فضل متحلی بودی چه خوش
بودی جواب دادم که حکیم آگاه دل دعوی علم و فضل پیش علما کردن بیخردی و در
حیله محول و نجار خود را عالم و فاضل وانمودن نادانی ذره را با آفتاب نسبت
و سها را لمش مرحه منزلت اگر حکیم نامدار آفتاب وار که ذره پروری خاصه ذات
بابرکات اوست از راه لطف و کرم مثل اوستادان که امتحانا از شاگردان
پرسند کدام مسئله از طبعی خواه مابعد الطبیعه و ریاضی آنچه خواهد لب باستفسار
کشاید مرا آنچه که ... اوستادان دریافته ام تحلیه سان در آرم حکیم چند آن
شد و فرمود که متکلمین دعوی دارند که ترکیب اجسام از جزء الذی لا یتجزی است
و فلاسفه بر آنکه اجسام مرکب از هیولی و صورت اند اگر مذهب متکلمین را
ابطال دعوی حکما کرده با ابطال جزء کوشی و اگر رغبت با کیش فلاسفه داری
با ابطال جزء کوشیده ترکیب اجسام اعم از آنکه طبعی باشد یا غیر آن از هیولی و
صورت صحیح کن پاسخ گذاردم که حکیم دانشور و فیلسوف خردپرور ...
که کیش فلاسفه لب سخن گشایم مگر بمصداق الامر فوق الادب عذر جسارت خو
بگذارش می پردازم که این بی بضاعت خوشه چین هر کیش فلسفی دارد منار اول
با ابطال جزء می پردازد که پس از آن با اثبات هیولی و صورت خواهد پرداخت و اصح باد

که متکلمین در تعریف جزء الذی لا یتجزی فرموده اند که او جوهر ذو وضع لا یقبل القسمة
مطلقا اولا در الفاظ تعریف غلطی فاحش کرده اند چه بعد جوهر تخصیص بلفظ ذو
وضع که داخل تعریف است مفاده محض چرا که جوهر معروف است بدین عبارت که لو
وجد فی الخارج لکان لا فی الموضوع هرگاه که جوهر بنفسه ذو وضع است ایراد لفظ
ذو وضع بعد جوهر لغو محض باشد و خلاف قول این تعریف نه حد تام است نه حد
ناقص چه تام آن بود که مرکب از جنس و فصل قریب باشد چون حیوان ناطق اذا تم الکلام
فی هذا الباب دلایل ابطال جزء می آرم باید دانست که جزء را فرض خواهیم کرد در میان
دو جزء و باز ملتقای دو جزء پس سمتی که از جزء منفرد وضع ملاقی یک جزء خواهد بود
غیر سمتی که ملاقی و مماثل جزء دیگر است خواهد بود درین صورت قسمت لازم آمد و
متکلمین بود که قسمت نپذیرد است و چون قسمت پذیرفت ابطال دعوی ایشان
گردید پس ترکیب اجسام از جزء باطل باشد و چون ابطال آن بوضوح پیوست دعوی
دارم که ترکیب اجسام از هیولی و صورت است هیولی جوهر است مبهم قابل اتصال
و انفصال و صورت جوهر است ممتد در جهات ثلثه برهان بر آن آنکه بعض الاجسام
القابلة للانفکاک مثل الماء و النار یجب ان یکون متصلا فی ذاته ای قابل
لطریان الاتصال و الانفصال پس می پرسیم که درین جسم ای جسم کان قابل
اتصال کیست و قابل انفصال که جوهر واحد قابل دو امر نخواهد بود ازین لازم آمد
که ترکیب اجسام از دو جوهر باشد یحل احدهما فی الآخر محل هیولی و حال صورت جسمیه
و حلول در اصطلاح محمول اختصاص شی لشی بحیث اذا کانت الاشارة
الی احدهما کانت الاشارة الی الآخر مثلا جسمی فرض کنیم مطول در احس و از ا

از احصر کنیم ماده که قابل اتصال و انفصال بود موجود است مگر صورت
که ای نماند و آن صورت ذراعی بود و اکنون صورت یک یک ذراع ماند
و چون با اثبات آمد که این جسم مرکب از هیولی و صورت است ترکیب کل اجسام از
هیولی و صورت به ثبوت پیوست حکیم از القرر دلیل برهان منبسط و فرحناک
گفته بر زبان آورد که ای شاهزاده دانشور و عالم خردور در علم و فضل سرآمد
دانشمندان روزگاری و مقدم حکما و نامدار سخنی دیگر باز کن تا از آن میرسیم
فهمیده و سنجیده با تیج کدارا اول اثبات واجب الوجود فرما تا بعضی
ممبران واضح کن گفتم که حکیم خرد پرور ذات واجب الوجود تقدس و تعالی
الله بها است منزه از آلش از خونی و چندی منزه از پستی و بلندی در توحید
و اثبات ذات واجب الوجود بحث کردن سراسر احمقی و جهل و بیدانشی است
رفته رفته نوبت بکفر و شرک میرسد مگر برای توضیح این مقدمه کلمه چند اجمالا معرض
بیان می دارم باید دانست که ما مخلوقیم و مصنوع و بی اختیار و مجبور مصنوع
و مخلوق را از صانع و خالق ناگزیر است اگر انکار ذات واجب کنیم صانع خود
باشیم و این محال است چه هر حادث و معترفیم ما که از مادر و پدر بوجود آمدیم
والدین را در خلقت ما اختیاری نبوده است استقرار نطفه در رحم با اختیار
ایشان نبوده اگر می بود هرگاه میخواستند فرزند حاصل میکردند ما را هم در وجود خود
اختیاری نیست ور نه هرگاه و هر جا که میخواستیم ولادت میکردیم کسی در حالت
انزال و فرومایه بوجود نمی آمد و کسی بی اولاد نبودی حالا آنکه بسیاری بی اولاد
باشند پس از ذات واجب که خالق و رازق ماست گریز نماند که برای د

که متکلمین در تعریف جزء الذی لا یتجزی فرموده اند که جوهر ذو وضع لا یقبل القسمة
مطلقا اولا در الفاظ تعریف غلطی فاش کرده اند چه بعد جوهر تخصیص بلفظ ذو
وضع که داخل تعریفست مفاده محض حرا که جوهر معروفست بدین عبارت که لو
وجد فی الخارج لکان لا فی الموضوع هرگاه که جوهر بنفسه ذو وضع است ایراد لفظ
ذو وضع بعد جوهر لغو محض باشد وخلاف قوانین تعریف نه حد تام است نه حد
ناقص چه تام آن بود که مرکب از جنس و فصل قریب باشد کحیوان ناطق اذا لم الکلام
فی هذا الباب دلایل ابطال جزء می آرم باید دانست که جزء را فرض خواهیم کرد در
دو جزء و باز ملتقای دو جزء پس سمتی که از جزء مفروضه ملاقی یک جزء خواهد بود
غیر سمتی که ملاقی و مماثل جزء دیگر است خواهد بود و درین صورت قسمت لازم آمد و اد
متکلمین بود که قسمت نپذیرست و چون قسمت پذیرفت ابطال دعوی السابق
گردید پس ترکیب اجسام از جزء باطل باشد و چون ابطال آن بوضوح پیوست دعوی
دارم که ترکیب اجسام از هیولی و صورتست هیولی جوهریست مبهم قابل اتصال
و انفصال و صورت جوهریست ممتد در جهات ثلثه برهان بران آنکه بعض الاجسام
القابلة للانفکاک مثل الماء و النار یجب ان یکون متصلا فی ذاته ای قابل
لطریان الاتصال و الانفصال پس می پرسیم که درین جسم ای جسم کان قابل
اتصال کیست و قابل انفصال اگر جوهر واحد قابل هر دو امر خواهد بود ازین لازم آمد
که ترکیب اجسام دو جوهر باشد یحل احدهما فی الآخر محل هیولی و حال صورت جسمیه
و حلول در اصطلاح حلول اختصاص شی بشی بحیث اذا کانت الاشارة
الی احدهما کانت الاشارة الی الآخر مثلا جسمی فرض کنیم مطول در عرض و از

از امصف کنیم ماده که قابل اتصال و انفصال بود موجود است مگر صورت
کذایی نماند و آن صورت ذراعی بود و اکنون صورت یک ذراع ماند
و چون با ثبات رسید که این جسم مرکب از هیولی و صورتست ترکیب کل اجسام از
هیولی و صورت به ثبوت پیوست حکیم از تقریر دلیل برهان منبسط و فرحان
گشته بر زبان آورد که ای شاهزاده دانشور و عالم خردپرور در علم و فضل سرآمد
دانش مندان روزگاری و مقدم حکماء نامدار سخنی دیگر بار بارت از ان هیبر
فهمیده و سنجیده باشیم که در اول اثبات واجب الوجود فرمایش بعد تحلی
ممبران و اصح کن کنیم که حکیم خردپرور ذات واجب الوجود تقدس و تعالی ا

شرح قانون المرافعات
الحقوق الشخصیة: هو طلب انسان من آخر حقا قد التزم أداءه او فعله المدعی
فیکون المطلوب للمدعی دائما هو التزام شخص المدعی علیه بتنفیذ ما التزم للمدعی او عمله
للمدعی وهذا یکون مبنیا علی عقد او شبه العقد وانما سمی شخصیا لان الدعاء فیه
علی شخص المدعی علیه مهما کان ... حتی لو مات
لا تنتقل الدعوی الا ... عدم امکان اداء ما التزم به
لعدم ... فی عدم المطالبة الا اذا اثبت ...
... او حادث سماوی والحق العینی هو طلب انسان من آخر عینا

از آن و فرمایم بوجود نمی آید و کسی بی اولاد نبودی حالا آنکه بسیاری بی اولاد
باشند پس از ذات واجب که خالق و رزاق ماست کرم نمود نماند که برای ذ

واجب خواهان دعوی ان دلیل و برهان باشیم اقتصار ما در هر باب که قیاس کنیم کافی و مستند ا
هر چه خواهیم بسعی و کوشش ما میسر شود صحیح عزیمت ما دلیلی است کامل بر افتقار و
احتیاج ما چنانکه بزرگی فرموده عرفت ربی بفسخ العزائم دیگر دلیلی از دلائل بدیهیات
اینست که بر حال خود قیاس ها بدیگر دیگر مثل انسانهم و انسان مدنی الطبع است
و او را بی تمدن گذاره نباشد و تنها گذرانش دشوار از رحل و علی هذا معیشت او بر کار
و کردارش نهاده و در حکمت به ثبوت پیوسته که تا هر کس کار کنند با معاش هم
جنس ها بد که مردم با همدیگر سهیم و شریک شوند مثلا یکی برزگری کند قلبه رانی و تخم
افشانی و سیرابی مزروعات و خبرگیری ان و نگاهبانی و محافظت ان از
جانوران چرند و پرند و از دستبرد او باش محفوظ بودن از جور ظالمان و ستم
کاران از لابد یا است تنها از این امور متعدده که فروعاتش بسیار است
عهده بر آمدن نمی تواند احتیاج افتاد بنجار و حداد و سهیم و شریک و مالک
زمین و حاکم قوی و قوی تری از و سلم جرا تا انکه نوبت به بادشاه و شهنشاه
رسید و شده شده احتیاجی بقوی تری از او بهای روی روی زمین منتهی از
نظر با کمل و اعدل و اقوی و متصف بهمه صفات کامله که عین ذات او
باشد چنانکه حکما فرموده اند انه علم الذات الواجب مستجمع لجمیع صفات الکمال
وان وجود با جود واجب الوجود تعالی شانه باشد و چون انسان را احتیاج افتاد

در تمدن

بشریکان و یاوران لازم شد شریک گردانیدن دیگران را در نفع و انتفاع خود
دیگران و شریک شدن خود با دیگران ما و ران بهره و اسباب از زاد و ران ما باشند
و مالک و حاکم که از مادر و پدر زنی و کنجوری به از زن بود و چون استقرار تمدن با حکام رسید

رسید احتیاج افتاد بحاکمی که بزور بازو سلطنتش از دست ظالمان امن یا بند و کاه بیکاه
در صورت احتیاج زر برای آرایش قلعه و خانه که برای نهادن غله و دیگر سامان
خانه و دفع گزند باد و باران و گرما و سرما ضرور است باز در دار ما اگر نشد ار
دهد اش خواه دیگری بزور ستم دارد حاکم قوی دست از سر او محفوظ دارد و اگر
حاکم اغماض نماید حاکمی که بالاتر از او بود و فرمان روا باشد از سر او حفاظت نماید
محاکمه نوبت بشهنشاه رسید و چون دادگری و نصفت ضروری لازمه شهریار
شد اساس عدالت نهادن و قوانین شد و محکم که در ان رفاه خلایق باشد ضرور افتاد
و ان بانی مبانی قوانین عدالت باید که متصف باشد بکمالات ظاهری و باطنی
صاحب کشف و کرامت مظهر فیوضات ربانی مورد وحی و تنزل و مستفاد
خدا باشد و معلل بالعرض نبود چنانکه انبیا علیهم السلام چنانکه پادشاه بزور شمشیر سپاه
ظاهری بیرهان را براه راست آرد و شمشیر تیز از جور و ظلم باز دارد ان صاحب
باطن و شریعت خدا تعالی بزور کشف و کرامت و بدلائل عقلی و نقلی علوم
بجود گشته انها را از کردار ناکردنی باز داشته بجاده راستی و معدلت و انصاف
هدایت فرماید تا بزور سیاست ظاهری و باطنی کار جهان رونق و اسلوب
پذیرد و صورت امن و فلاح در جهان پدید اید زمین معمور و آباد ان شود و ادم زاد
و جاندار با سودگی و رفاه گذرانند و از تمهید این مقدمه ثبوت ذات واجب الوجود
و احتیاج بعث پیمبران اشکار اشد با خلائق در امید و بیم گذرانند و از تعدی با
هم کربار باشند و اگر احیانا عاملان و کارندگان بادشاه بداد رسی مظلومان
نپردازند و بادشاه بر توجه نفرمایند ناچار بحضرت دادار نالند و رجوع بخلیفه الله کنند

رسول‌ها شد نمانندان صاحب دل بزور بالش همت از خدا خواسته شتم کرا از
یاد از دادای حکیم نامور است خلاصه کلام حکمای خرد برود و فلاسفه دانش
شکوه اگر حرجی برین دلایل و براهین داری بفرما که بر دان بپردازم حکیم بر باستاخته
لب بدعا و ثنا گشاد که ای شاهزاده نامدار و نحریر روزگار بدین علم و فضل در رین
سن و سال که از عشرین تجاوز نکرده باشی سرآمد حکمای عالی مقام و مقدم فلاسفه
نیک سرانجام هستی عجب ازو دارم که بخیال محال دور از کار بمنای ناهنجار
مصدر قتل و خون عالمی شوی و ناحق و بواسطه موجب خرابی مرز و بوم آباد ان
شوی و خون آدمی که هدم بنیان ربانی عبارت از اوست گناهی است بس کبیر
و معصیتی است بزرگ بمصداق خلق الله الادم علی صورته و لیس کمثله شی
کشتن انسان خلاف رضای ذات واجب الوجود است همچو تو عالم و
دانا را باشی که دل در حسن جهان آفرین که باقی و پایدار و مستدام و سر و اتشب
بسته دولت سرمدی که عبارت از معرفت نفس و ایدیحول باالکه یا الکمهه و
بالوجه بالوجهه بدست می آوردی نکه بر جمال خوبروی که عشوه و غمزه اش چند
روز بیش نباشد اسفه و شیفته گشته خود را رسوای عالم کنی و مبادا در گناهان
شرک شده شود و بهبود سر و سر از دست دهی اگر بالعرض از توجه با
بسوی خالق ذوالجلال قاصر و فاتر باشی سعادت ظاهری را چرا از امکان از
کف مسکداری دست بحبل المتین حکمت علمی زده و دامن دولت سرمدی
فراچنگ آر که در ضمن این سعادت دارین حاصلست اگر مراسم آن لمعانی
بجا آری اگر چه بمرتبه عرفان نرسی مگر پایه بالاتر از آن فایز شوی از اجر اهمل مسکداراز
مسکداری پس شارف از تو دارم پاسخ دادم که ای حکیم ارسطو فنس و فیلسوف افلاطون

مسائل

منش اولا بابی از حکمت نظری گشاده حکمت نظری گشاده بیا مسائل آن بجوی اسکیت
عنان عزمت از آن طرف بر یافته اشهب تند خرام بیان را در میدان حکمت عملی
جولان دادی تشریح آن می پردازم دانسته باشی که حکمت بر دو قسم است نظری و عملی
نظری آنکه وجود او بقدرت و اختیار ما نباشد و عملی آنکه وجود او بقدرت و اختیار
ما باشد و آن بر سه نوع است اول آنکه تعلق بذات خاص شخصی داشته باشد
لتحلی عن الرذایل و تحلی بالفضایل از اقسامات باشد دوم آنکه تعلق با گروه می
از خانه داشته باشد کالوالد و المولود و المالک و المملوک و الزوج و الزوجه و آنرا
تدبیر منزل گویند سوم آنکه تعلق بجماعت و شهر داشته باشد کالسلطان بمن و رزرا
و امراء و رعیته و عسکره و آنرا سیاسة مدن سر اندیعنات الهی و ربیت و تعلیم
و الدماحد و افاضت او استاد شفیق و مهربان بحسب حسب و لیاقت
بهره از علم و حکمت یافته مسلم اول در نوشتم موهس و ارکه از دو المجلال و الکمال
که کاینات را از عدم محض بهستی صرف بعرصه شهود آورده انسان را که حیوان ناطق
تعریف اوست اشرف المخلوقات و مظهر آثار غریبه گردانید چنانکه فرموده اند
خلق الله الادم علی صورته پس باید که سیرت موافق صورت باشد کما قال
تخلقوا باخلاق الله بنابراین عقلای بردبار و دانش مندان ستوده کار حکمه
عملی بعد او رد ندکه بوسیله اختیار و عمل بران سعادت جاودانی بدست آرند
بالفعل کلمه چند از القدر راده که کار و کردار ایشان بس آن جمل و شمار است می
سرایم باید دانست که نزد آن هر دانشان راه تا انطباع افرده حکمت بالغه خالق

ارض و سما آن را بالطبع مصداق الرجال قوامون علی النساء مایل زنان آفریده تا مقصد
نوع برجا ماند و تمدن حاصل آید مردان از زنان منتعش شوند و زنان از مردان متمتع اگر
این طبیعت نبودی مردان التفات زنان کی و زنان را پروای مردان کجا بودی
و رسم توالد و تناسل پدید نیامدی بنابر آن در طبیعت مردان عشق زنان آفریده مایل
بدان گردانید و مشرعان دین متین برای حفظ آن شرایط تزویج و نکاح و ایجاب
و قبول پدید آوردند که از آن صورت تدبیر منزل بظهور پیوست و اصحاب اقتدار پسر
و والدین و برادران و خادم و پرستار و کدخدایی سیاسته تمدن از این رو از دیر گزیر بود
فرزان را از مرد چاره نه و چون گذاره زنان بی حمایت مردان دشوار زنان را تابع مردان
گردانیدند تا در کهف حمایت شان بعفت و آبرو و رفاه گذرانند پس زن باید که مطیع
مرد باشد و بر خلاف آن تمدن بر خیزد نظر برین قواعد عرفی و شرعی پادشاه کامکار
اعنی والد عالی مقدار شهنشاه ممالک وسیع الفضای شیروان را به چهار برادر
بجلیه علم و ادب مهذب دیده حکم رفتن باطراف عالم برای خواستن و حکمان
باتهم و حیا از جانداران خجسته حکم داد ارکشا کس بقدر زر دادن گردکار و گردش چرخ
دو از گذارم بدین سمت افتاد و حسن دلاویز و جمال مهر انگیز ملکه زهره جبین در نظرم
اندر نگاه آواز دلم بران گذشت و ترک حشمت و سلطنت دل بغارت گری مبتلا
صبر و قرارم کشاد لهذا اگر سخن اسکار نیست اراده التجا بخدمت والد ماجد
داشتم که از اتفاق تقدیر و گردش چرخ بیرزرم و پیکار که اصلا اراده بدان نبود
پیش آمده خون خلایق ریخته شد و بال آن بر گردن شهنشاه کلزار ارم است که
بر من چرا که در شرایط استدارالظرفیه زن و دو شاه را می بایست که بدر یافت مقدم

مقدمم از حلو کلی حالات آگاه گشته نظر بزرگ نهادم بکرم خوشنها انیس آمده
گفتگو بکه مناسب وزیمالو دی بمیان می آورد و به آمله لی تحققات احوالی
مطلب نوحی کران بمقابله شخصی و لحد کلمات دو بیران بهم بسته بکرده مره اعدا
و کره بعد لغری آماده رزم و پیکار شود و مصدر خون سکنا ما آن گردد و سرکار
نوبت بدین خونریزی و تباهی رسید که تو حشی راکشته و خسته شهید آن
گرفتار گردم ازین وادی بر نگردم حکیم گفت که ای شاهزاده والا تبار اسپه فرمود
محض صوالست که برای صورتی فانی سریع الزوال توصد کما سیس و سعی
اندازه در گذرانیده بعجوائی ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکه خود را در مهالک انداخت
خروشیده پادشاه ما نظر بعدم سوابق آشنایی با او هم زنان این ارمغان
با این قوم بنگ و ننگ با هم چشمان تصور نموده بلباو انکار پیش آمده و چون
دیدگه حکیم و پیکار برنمی آید و برابری نمی تواند کرد ناسمصواب نیندیده او
وزرا خطبه دار آید رسید یعنی در کار دستوار گشادن قوز سید و گرفتار آورد
شاهزاده برادر شرط از دواج ملکه زهره جبین قرار داد گشادن قوز سید چگونه
صورت نه بندد و گرفتاری شاهزاده برادر چگونه مناسب دانم که سر در سرا
کار نیست و از عمر و دولت تمتع بردار یعنی مناسب که ازین اندیشه ناصواب
در گذری و این خیال محال از سر بدر ساری گفتم که ای وزیر دانشپرور و فیلسوف
افلاطون شکوه اول بار از علم و حکمت گشودی و چون عمده برانگیزی و اسوه ابراهیم
مسالک و ادوم رو تحمل نوفریب آوردی گفتی که برای صورتی فانی سریع الزوال
بدان همت باید خود گوئی ناقی وسته امیدم بدان و آگاه باش که در صدد رهیابی هستم

بیان کردم که از دخل جلاله انسان را مدنی الطبع آفریده و بنا بر اتمام و انصرام تمدن
از هر گونه مردم ناگزیر است حاجت زرگر و ایمن کرد و درود گر و دهقان و زر عمت
و عامل و مالکدار و حاکم و صوبه دار و شهنشاه بار و ر دوست و فره ایزدی و
سپاه و لشکر جرار و فرمان بردار و وزیر و ندیم و دیوان و بخشی بهم آمده باعث
انتظام جهان و آرامش جهانیان گردید و از جملهٔ اصناف مردم پادشاه را
اشرف النوع برگزیده بر خلایق مختلف المشارب حاکم و فرمان روا ساخت
پس پادشاه باید که از جملهٔ کسان در علو همت و مروت و استقلال و متانت
رای و شجاعت و سخاوت و عدالت و حمیت و دیگر امور عالیه از همه پیش
قدم و راسخ دم باشد و ثبات قول و عزم جزم از حکیمان عشر باید چون منزل او
حکمت عملی در نوشته فصلت حاصل کردم تدبیر منزل حضور افتاد بنا بر آن
پادشاه عادل مدبر بزرگوار بجواهر سنن زلی از دودمان عالی روبراه آورده در
دربار افتاده ملکهٔ زهره جبین سزاوار مصاحبت و همه گوهری خود یافتم اکنون آن
که جهان و شکار بسیار گذرانیده و سزاوار بر رتبع السنبار جمعیت آرا عدد
سو جهم و باقبال عدو مال شهنشاه فلک بارگاه دربار نهاد گردانیدن
مرز و بوم بر او رده و پادشاه این دیار چمل و غرب درآمدنی توانستم که گردا زمین
کشور آبادان بر او رده عمارات و معمورات کار ارم را مسکن و جوش و سباع
مساحم و نر و ر وعیت ملکه را مسکر و خونکه در ازدواج رضای ایزدی بهم سمت
تقدیم ان واجب شمار باید دانست که هر موجودی را عدم لازم و هر بنای را اجرا
در وقفاست زور تکیه بنای قر سید رشده باشد کارگذاران بقدر روز حرکت معین

و هموار و المرومی هم ... غلطی برای ... ر سلس

معین کرده باشند ان شاء الله العزیز زور علم برج در بند کشاده و شاهزاده برادر آکر فیار
ارم و بر رو پادشاه خود را آگاه کن تا کسی را همراه کند که دلیل راه بند رشود حکیم خو
مرا انجام و ثبات عدم مود رشوه عاشقی طالب صادق یافت دمدر گشتند و پس آن
دعاو شمار حصت شده عازم مقصد گردید دوم روز رهبادو قرماد و رومی بن و مسلم و
گرازه و اسکس و سیدوس و هرزرو نرم و کسهم و کهرم و شایلوک
یلان زرین رکاب پاره و نور در زرین کشیده و با ستام و لجام مرصع آراسته حاضر
اورده فرطاس و کمطوس توفلاسالار و تلمس سپهدار دشت شده رومی آورده
و گفتند که در حق بندگان چه حکم است فرمود که اینجا مقام خود ساخته بسیار
و آرامش کنند اگر سخت باوری نماید و جرخ بکامم چرخ زند شما را بکام دل بر خواهد آمد
که بندگان در کار ارم بکر دی و گردان کسی و لشکر کشی نام آورده بعزت و ابروی
جاه و آب بسر برده ام اکنون که اسیر فراق بندگان شاهی شده ام بر خلاف ان بر
و شکست نصیب شهره آفاق گشتم روی زمین بکار ارم نداریم در حق ما مناسب
و شایان جوان مردی پادشاه همین است که ما را بر فاقت گرفته روزی بکار خواهیم آمد و اگر پادشاه
التماس ما را بشرف اجابت رسانید بجای سلاح پهلوانی دلق گدایی در بر کشیم و در برابر
شمشیر خونریز کشکول بدست گرفته تماشای عالم برآیم چون چهار نامور از صدق این جانب
و منش کامل یافتم بهمراهی برگزیده با سنه صواب و دلالت سیان راه کوه البرز فرا
گرفتم و منزل بمنزل در می نوشتیم یاوری بخت بیدار و طالع ساز وار
بعد هشت روز بدامن کوه حالیه البرز رسیدم صحرایی بود در فضا و سواد دلگشا
غایت نضارت و نزهت و خضرت و لطافت و مساوات با بهشت برین

منزه هر جانب سبزه زار مطرا زبان طعن بر سبزه زار فلک کشاده و ریاحین خودرو گل و دلکش
سمن و یاسمین رشک افزای پروین و پرن وادی نکهت و طراوت داده بهر طرف
سنبل و صیمران رو نجید بدان بهاره و بر سوار غوان و شقایق نعمان و من بخیده عیان
جانبی نرگس شهلا در نظر بازی و بتمنی لاله زاری سر گرم التماس بازی غنچه و گل از مناظر
اغصان چشم تماشا کشاده و گل عباسی و تاج خروس آتشی فروزان پدید آورده
سمن و یاسمین سان انجم شکسته و شبو و داودی چون نو عروسان نگار بسته جای
وجوی جلوه ساز جوزمی و سوسنی و موکرا از غایت رطوبت و طراوت آماده در کل
کرمی بر کنار بر خیابانی کویل و کوکلا زمزمه ساز و در هر تخته چمن طاوسان مرصع دم رقص
پرداز بر اغصان لاله و گل عندلیبان خوش آواز نغمه سنج و ترانه ساز و بر اطراف سر
کبک و تدرو در خرام ناز و قمری بر شاخسار سرو و صنوبر نغمه پرداز در جای میوه
دار خرما و ناشپاتی و انار و بادام و سیب و اناناس و امرود و جامن و مهوه وانبه
و الوکات و تجیس و آلو و شفتالو و کیله و نارنگی و کهل و بدهل و انگور و اشیا ورکی
سر سبزی و بلندداری بر آورده از غایت بارداری سر تواضع پیش عابرین و مردم
فرود آورده بزبان حال صدای کلوا و اشربوا و لا تسرفوا در آورده چه در
بود که خضر چمن را از نفس سر سبز شد چون خط یار نسیم انجا به اسیمه فراش
که روز و شب سلیقش بود کار رس چه دستی جیب تا دامان شکفته بستان
خاطر احباب زغیره در تحت رود باری سیم زاران نسیم نو بهاری سیماب بر
میانش تحت روش چشمه آب که آتش بود محو در خوشاب شکفته بر کنارش
لاله و گل بنفشه نرگس و خیری و سنبل کار نهی آب شیرین مانند کوثر و تسنیم بهر

بهر جانب روان و انهار ما خوش گوار سلسبیل اساس هر سو دوان آب لالش
روشن تر از چشمه آفتاب و ماه محتشم صفا تر از رخ مهتاب تماشای این سواد
جنت اینه و فضای ارم تزیین یاران غم گسار و رفیقان دلنواز سبحان
الله گویان بسیر و گلگشت این صحرای دل حسب رو نهادم بهر سو که گذم
شکفته و شاداب تر از سابق نزهت افزای نظر و بهر طرف که رو آوردم
خندان و رمان تر از پیش تازگی بخش خاطر بود تا شام بسیر و تماشای این
نزهت کده نضارت بنیاد تفرج افزای دل مانده بسر آورده بر نسیم و فرح شب
با رفیقان نشسته مشوره خواستیم بکمین پاس گفت که بر آمد حاجت مادر حکم رس
و التمه و کنایس ابواب مقاصد متعلق با نامل فیض شامل او و دیدار
بی توجه و التفات و سوار بل خیالست دور از کار بهتر است که روی
نیاز با ستانش ارم اگر فضل الهی شامل حالست خود حکیم مهربان شده
خود در اظهار و اسکار اسرار دل تشنه بدهد و دوم روز که شهر یار زر و سیر از در بخه
خاور بر آورده روانق فرو ریخت سپهر شد باتفاق یکمین یاس و رفقا سالار و ر و کمین
و پلسیم رو بالا نهادم و بالبیا تردد و مشقت بر قلعه کوه رسیدم میدانی بود
دلکش خورم و خندان سر سبز و سیراب و سوادی دلاویز نضارت خیز و طرافش
جای فرح شکفته و شاداب در چار سویش هوای وحدت وزان و در اطراف
نسیم توحید جلوه کنان از گوشه و کنارش و از رستگی بید او هر جانب از ا...
بوی فضائل وحدت خیر و در سواد شن توحید جلوه زر درختان بلند بالا
جمال حق سره سرایان و اشجار پر برگ و بار بلبلان اوراق نغمه توحید گویان جا

خوش آواز به لحن الکن تسبیح سرا و طایران نغمه سنج ترانهٔ بلبل گویا بالائش کوه
سر بافلاک کشیده و رفعتش پردهٔ آسمان دریده بر قله اش گنبدی از سنگ مرمر
آراسته و با کمال زیب و بها بر آن ساخته مگر راه بالا رفتنش ناپدید هر چند تجسس کردم
و تلاش پرداختم ره به جادهٔ مقصود نبردم در چارهٔ کار خود فرو ماندم آخر کار
بدل اندیشیدم چرا آنکه استعانت از جناب باری عز اسمه که دستگیر درماندگان ره نورد
دشت آوارگی و دستگیر فرو رفتگان بحر ناکامیست کرده آید تدبیر دیگر
بار از اجازت بار گسست و اقامت بفرودگاه داده خود را از گرد راه شسته و
جامهٔ سفید در بر کرده بمناجات پرداختم و سر بسجده گذاشته می‌خواندم
خدایا تویی بنده را دستگیر بود بنده را از خدا ناگزیر تویی خالق بوده و بود
بخشایی بر حال بیچو دلی ندارم عذر از تو فریادرس تویی عاصیان را خطابخش
و بس تو کفیلی بر آن کس که در رنج و تاب دعای کند من کنم مستجاب منم
بنده پرگنه شرمسار ندارم بجا صبر و تاب و قرار از این رنج و تنگی رهایم ده
بعیش و طرب آشنایم ده تا صبحت روز سر از سجود بر نداشتم روز سیم که ریحان
زار شب در بر مردان و نسرین روز در سلکشان بود بحر بخشایش ایزدی در جوش
و دریای کرم الهی در خروش آمد یعنی خوابم در ربود در عالم رویا مشاهده کردم که
فروغ بخش عالم شب نیر اعظم طالع گشته نور افروز است و نوری از قرص
آفتاب جدا شده رو بسوی من آورده دمبدم و آنا فانا نزدیکتر میشد تا آنکه
قریب تر رسید پیری نورانی طلعت سروش صفت چهره اش بسان آفتاب
درخشان و نور ایزدی از جبهه نورانیش تابان رو بمن آورده خطاب کرد که ای

شاهزاده بختیار راه دشوار گذار پیش گرفتی و رو بکاری بس بزرگ و دراز کار آوردی
بهم آوردی هوشنگ شاه آباد طلسم و زر بند رسته من است و جز اکبر دولت و کیمیای
سعادت برای کسی ودیعت نهاده ام جز او دیگری نتابد بهتر که عنان عزیمت از این
طرف باز آوری مگر چونکه همت ایزدی بر آن رفته که ملکه زهره جبین بحباله نکاح تو
در آید و پدرش شرط نکاح گشادن در طلسم قرار داده بار گواهی آید بشارت میدهیم که
امروز وقت شام بر اوصف فیلسوف بر سر وقت تو انداز و اعانت خواهد
غالب که بر حال زار تو بخشاید چون بدین جا رسیده بود که چشم از خواب باز شد مانند
گل خندیدم و بیرون بر خود بالیدم تمام روز را انتظار قدوم میمنت لزوم آن حکیم
چمن گذرانیدم تا قریب شام رسید دیدم که پیری روشن ضمیر ملک سیمای سالک
سفید در بر آغوش و کنار ساخته ریش سفید بر گرد عارض لاله فامش بسان برف گرد آمده
شده و از جبین تابانش نور و ماه شرمنده فر و شکوه ازوالی از جبهه اش هویدا و نشان
یزدان پرستی از رو هویدا عصا در کف گرفته از بالا متوجه راه من است از کوهچه فرود آمده
خرامان خرامان در رسید و رو بمن آورده خطاب کرد که شهسوار نامدار ملک زاده عالی
تباری بهوای نفس کمر همت شاهان اسلاف سعی آثار همگان عدم ناپدید کردن
سزاوار شان عالی شما نباشد و شان اسودگان ته خاک از تو ناشادان
رسا نماید تو بجای مدرجه گردی چیز که همان چشم داری از پسرت امروز
طلسم قرار رسید رسنا کرده از هوشنگ که پادشاهی دولت یار و خدا لوی تا حد
از ما کان تو بوده است خراب سازی فردا پسران و همت شناور برافراخته
تو از شان شنا وردن روح بر فتوح آن خسرو عالی تبار شاه سر بپای آن

صنعت نهاده ما هیچ گذارد که ای دارویی درد دردمندان و شفا بخش بیماران آنچه
فرمودی در شفای من سزاوار است که به آب زر بر صفحه دل نگاشته باید کرد لیکن چه کنم که دلم
از دست رفته و عشق ملکه زهره جبین مرا به روز سیاه نشانده ترک حشمت نمایم
و تاراج متاع صبر و قرارم تاخته و شیدایی از عشق دلم را اسیر ساخته عارض سیماب سیمای
دلم از دست ربوده و بهار حسن دلاویزش مرا از خود بیگانه کرده بی روی دلجویش
تاب شکیبایی ندارم و بی دیدار رخ زیبایش آرام و قراری نی علاوه بران اسلوب
و فن و خونریزیها کرد تا عاصمت اندیشی زمرد شاه فرمان فرمای گلزار ارم بود و
آمده در چهار سوی عالم آوازه در افکند و در آفاق جهان شهرت یافت بعد
کوشش و نبرد دو جنگ و پیکار که غلغله شجاعت و کشورگشایم به دور دولت
رسید و آوازه کردی و مردانگی ام از مغرب تا مشرق منتشر شد اگر
از این اراده باز مانم بر خلاف آن صفت پسندیده فطرتی و دون همتی ام در آفاق جهان
پراکنده شود خدا را رحمی به حال زارم فرما و بذل همت از راه جاه حشم در رفع مدار
توجه برگمار که همین همت والا است دامن مقصد بدست آرم و برکت التفات
پر فتوحت دریشش جیب عالم پر کردی و فراتلی نام بر آرم و الحاح و زاری از حد
گذرانده گفتم که اگر التماسم شرف اجابت پذیرد و دست در سینه انزلی
سخا که خون خود در راه رزم و رزم فرجام میسر او را در راه عالم برآوردن کار
امیدوار به ارقندی سلطنتش برار زارم در دلش اثر کرده بر سر رحم و لطف
آمده فرمود که ای شمع شب افروز شبستان خاقانی و مصباح دودمان
سلطانی از ذکا و زیرکی نشانی زیبد بکلید همت تو سپرده تا شاید که دانی فرزند

فیروز گر بصبح آن قادر شوی یکانت شمال رو به راه از چون بقدر دو میل راه در نوردی
بر فراز کوه مناری بلند مبنی بالائش حجره خواهی دید در آن بالای بر کوه سنگ بلند
نگاه برگشته خوردار در نگار سالی که پس فردا همین جا خواهم آمد این گفته متوجه بالا شد
و در چشم زدن از نگاهم ناپدید شد دوم روز حسب الارشاد حکیم نامدار با دل بسمت
بطرف شمال قطره زنان شدم و قدری مسافت در نوشتم دیدم که مناری سنگ بست
پس بلند بر کوهی سر اندر هوا سر افلاک کشیده و از غایت رفعت تاج عیوق
پیوسته بر کوه بر آمدم و خود با کمند با حد آراسته بر کنگره منار انداختم که بسان دعای
مستجاب بر هدف اجابت پیوسته بر کنگره قائم شد و من کمر زده مثل دار باز آن
بالا وری کمند بالا بر آمدم حجره دیدم پاک و تاریک و کتابی در آن نهاده از برای فهم
و راهی که رفته بودم بر آمده روی جای خود آوردم رمقدار او بودم و در آنجا بسته
و در انتظار نظر سیار سو بر گماشته مرا دیده بسا شادان و فرحان و مستبشر
حال شدند آنچه بود بر خواندم و آن روز و شب با اتفاق بسر گذرانیدم دوم روز
که صحن گیتی به نور جهان افروز منور شد حکیم سجادم خجسته قدم بهر قدوم متبرکات
لزوم ابواب سعادت بر رخ حالم کشود تعظیم سزاوار بجا آورده لب بسپاس
کشادم از راه نوازش دست دلاسا بر سرم نهاده فرمود که بکلیفه همین جا بابی
تا دعوت اسم اعظم و غوامض آن ترجیح تعلیم کنم که اگر مشکلی پیش آید و بکاری فرو مانی
به قوت روحانی ترا اعانت کنم و همت از تو در رفع آن آرم بفرموده حکیم یک هفته
در آنجا بودم صبح و مسا فیلسوف خجسته قدم بر سر حالم آمده دقایق طلسم گشایی
تعلیم میداد که به تحویلی یاد گرفتم پس مرا اجازت بازگشت داد و سر بپای مبارک

او نهاده ومدح وثنا بسیار کرده رخصت شدم وباتفاق سپهداران بازور ودر و
کردان نامور از کوه زیر آمده بالشکر پیوستم ودو سه روز آسوده راه در پیش گرفتم و
بقطع مسافت بسیار وطی تلال ووهاد شمار بمنزل مقصود فارسیدم وبحوالی در
خیام وسرا پرده نزول دیدم که در پست اسمانی ارتفاع لبس استوار و بلند سپهر ساع
همت برفراز دیوارش بال و پر ریخته وعنقای در ترنمه آرامش مانده در پیش دیوار
ادم قد بلند و بالائش بمثالی از فولاد با سیف شهور استاده یکی از لشکریانم که
چالاک و بیباک بود در وی برو آورد و بضرب تیغ آبدارش دو پاره شد خیره
ماندم وبا ملازمانش فرمودم که امروز وشب در اینجا آرامش کرده فردا بکار وی پیش
نهاده دست برد ازیم پس بسیر وگلگشت اطراف وجوانب پرداختیم صورت فولاد
سایه کردار بمقدم وهمراه خود یافتیم که صباح روز رو بآرامگاه مغرب نهاد
وعروس ماه از شبستان مشرق سر آورده جلوه افروز نمود وظهور شد صورت
فولاد ناپدید گشت گروه گروه خوب رویان غارتگر سلطنت وصف صف
پری پیکران دلفریب بافر وزیب از هر طرف رو آورده بزم های ونوس و
جلسه رود وسرود آراستند ومی کشی را کار بالا کردند که ناگاهی از سبب تکدست
وکثیف مادهٔ ناب کام ودماغ تارسیدان را از متاع هوش وخرد بی دل خت
باهمدیگر گفتند که روزگاری دراز است که از ملاقات جوانان خوب رو محروم و
مهجوریم امروز فلک بکام ما وطالع سازوار باید ام که شاهزاده بهمنسار خلعت
الصدق سلطان سبزوار باتفاق ملکس تاس وعنده سایه نزول بر این مرز وبوم
انداخته اگر از راه لطف وکرم ما شده لسان بوادی فراق الصحبت خود نوازد

بنوازد و رونق افروز این بزم شود با عوض نمایش در آییم وحسن وجوانی خود پیشکش
این نوباوه گلستان خوبرویی سازیم   هوا تکلف گلشن مینماید همی ا
بلبل می سراید که ای گلدسته باغ جوانی بگلگشت چمن گوش ار بوانی
من غافل از نیرنگ سازی روزگار و بیخبر از روباه بازی چرخ فسون کار چند
که رفیقان باز داشتند وبممانعت پیش آمدند باید نشسته با اصوات تماشای آن مار
حور فریب قدمی چند فرا رسیدم و در رخ زیبای آن ماه رخان نظری افگندم
بدیدنم شادان وفرحان شده یکی از آنان که بحسن وجمال از دیگران ممتاز و در زیور
ولباس بر دیگران سرفراز بود در پیش من آورده گفت که ای شاهزاده رعنا شمایل
جوان زیبا خصایل مدتیست که وصف خوبی وزیبایت او زده گوش سمع
وخار خار تمنای وصالت در خاطر دارم و بخیال جمال تمثالت روز را شب و
شب را بروز می آوردم امروز طالع سعید رهبری کرده وبخت یاوری که ظل سعادت
بر سرم افگندی سزاوار ساغر همچو تو بادشاهی نباشد که مشتاق خود را محروم کند از
وار دولت دیدار حشمه بیمار محروم سازی وبمراد ترت باب فراق ببندی درامن
چو تو بکاری از کف اسان ندهم که بچو تو یار بسیار بدست امده است زود باش
ودر دیدن بزم فرح افزا که دلم الیس از زرومند خوشی است یکی امروز از کنار کیر وحسن
جوانیم بیدریغ   بیا شادی کن ای یار دل افروز غم فردا نباید خورد امروز این
وار جای خود بر جست ودستم گرفته بخود در کشیدن ما آن سرخیمه شیر مردی وزور
دست نهاوتی تاب نیاورده بسر در افتادم بمجرد این عمل صدای مهیب و آواز
هولناک از چار سو بلند شد و زمین طرفیدن گرفت شوری عجب و غوغا از

چپ و راست برخاست و فغان ماهی ماهی از زمین با سماک رسید باد شد از هر
جانب استیلا آورد و ریح عاصف از اطراف و جوانب روی زمین را تیره و تار
گردانید من حیران مال کار خود شده هوش و حواس رباخته که گرد بادی عظیم از زمین
برخاسته مرا در میان گرفت و صعود بالا کرده از زمین بافلاک رسانید در آن
گرد باد مدهوش شده از جای بجای میرفتم با آنکه بی شعور و بیخود شده بودم نه معلوم که بعد چند
مدت چشم گشادم خود را در صحرای لق و دق بیابانی هولناک یافتم و سنگ و سنگ
تلهای ریگ روان نامدیگاه مانند کوهسار البیس سر بافلاک بر آورده و کوه ها گرد
تا جایی که نظر کار کند جبال بسان دماوند و البرز سر بآسمان کشیده از حرارت
آفتاب چون گلخن شعله زن بود از حرارت آن مدان مثل موم میگداخت آن جاندار
در آن فرز شوم نابید او آثار عمارات از آن جای وحشت نحر معدوم هر چند که قدم
ره بجای نبردم و چند آنکه تکاپو کردم روی آبادی ندیدم رفرانه در ریگ آن بیابان سورا
متحیر بودم و شبانه روز براه می آوردم یک قصبه ان دست بر بلاد و ساماان علا
نفراز پای تردد در نوشته بجانان خرمار رسیده که از غایت بارداری سر بهوا
فرود آورده و خوان مهربانی برای بی برگ و نوایان آراسته چند بار از آن ساط کرم
دستگیر خداکه در مرغزاری مطراو دلکش بر کنار رودباری آبشار حب اقامت
افکندم بیاد رهقان دلنواز و روی رودکس بهار ملکه زهره حسن زارو باران
گرستم و تمام شب بگریه و زاری بسر بردم چو بکه از حرارت آفتاب و عطش آن صحرای
چنین ضعف یافته و توانایی باخته بودم آن مرغزار مطرا را دعتنمات دانسته
طرح اقامت انداختم و چند روز آسودم که کسل اعضا برطرف شد و قوت

نعبی

قوت نقل و حرکت بدید آمد روز رسیده و کاکلست مسکن انیدم و سب باد روی
دلدار و رفیقان غمگسار مشکر نسیم اشمام از نهایی و بیکسی ملول و دلتنگ شده
بسمتی وطره زن گسیم نام از خار سامان رئیس رئیس گردید و گفت یا ایها البد
بر آور تکماه است که در بیان مرفیض از زوار دکسته سودم و امر فرزیارت
قدوم مبارک جسم را نورانی کردم این تلطف و چندان زاربالید که از سیل اشک سر
او رود بادی روان شد و خاک زرشتی از آب دیده گل گشت بلکه جان حرت
بدان حال رفت الگشتش را و با ران گرسنه ملک را بر حال زار من ببخشاید رحم
آمده باید ما فرمود که آفت ارده را از تو در جهان نخواهد بود بر الست که چشته
کم اجتهاد و بر مسالک حیان بسته پای تردد کشانیم و او را بمقصد رسانیم و دو
استمالت بر سر تن نهاده در آغوش گرفت که تا جان در بدن دارم بال سلعمی
مهوا گشانیم و بدل همت در رفع ملشتیه اسبب تردد در راه مقصود دوم
بالکه کامیاب لسوی بنا سیانم چندی از مشق کردن با نسانی از کلرا رام سابم
و سر رابا بدکه غسل کرده پوشاک تازه در برکنی و حسب الارشاد حکیم عمل نمو
عطیه جنس عالم اعظم سرکرده از زوج پر فتوح حکیم استمداد و نمای لستندن این نو
حاسجبس و تمرده فرحت افزا جوان بسان گل بخنده در آمد وار غایت حور
در جامه نگنجید فی الفور بغسل پرداخته جامه سفید در بر کرد و محاذی سر اعظم
ایستاده خواندن گرفت ایها السید النوابت والسیارات الیل و
النهار اشرف البریات مربی الکائنات متصل الفصول والزمان معقل
المولید والارکان واهب الممالک والاقالیم معطی العطایا النفیسه انعم

منور الارض و السموات اعظم اجرام الفلکیات السید القادر و السند القاهر و الکوکب
الباهر الطاهر الزاهر الذی خضعت لانواره اعناق الوجود المقر و انحنی
العزة و العلاء و قصاری الرفعة و السناء المستمد من العالم العلوی و المصعد
من امداد الفیض الکلی او من اسباب القوة و الجلالة اجلها و اجملها الذی
ارتدی برداء الضیاء فی السرمد و تقمص قمیص النور فی الابد فسری فی کل
مظلم صورة فاصبح مشرقا و انبسط علی کل کثیف شعاع نوره فامسی لطیفا
فقد تجلی من الاشکال بافضلها و تحلی من الالوان بافضلها و احتوی من
الخصال الکریمة علی احمدها و استولی من الاحوال العظیمة علی امجدها فلذلک
انخنس الکواکب و منیرها و قائد الدراری و مدبرها و کفیلها ابو الملک
و هم الخدام و انت الامیر و هم الاعوان اذ اطلعت انوارک و سطعت اضواء
انخسفوا و استتروا خالصین خاضعین خاشعین فعلو منک و سمو در خلک
اذا سرت ارواحک من جنابک المقدس الی عالم الکون و الفساد انقلب العناصر
عن احوالها و عرت الارکان من علائقها فقد وعت الکل فی قصور حالی
و خمول جاهی فهم من خدمک و ادرک تزالت همی و غمی و فرجت کربتی امس
و شهنشاه فلک بارگاه بکارپردازان شاهی تهیه اسباب سفر جهار آماده
برای حاضر کردن هر سیاحی که از ولایات دور دست رو بدین شهر آرد حکم مطلق
صادر کرد هر کسی امداد و سفر حالات شده از گلزار ارم مثال مبعث آنکه
درین جست و جو و تلاش و تجسس و تهیه سامان غربت چهل روز بسر آمد که ناگاه
روزی برپای تیر دو مانند شاطران بر سر زده وارد کاروانسرا گردید و دانای

دانای حال شده بوساطت حاجبان بار شرف بساط بوس در ساحت پادشاه
از و پرسید که کیستی و از کجایی و از عجایب جهان آنچه که دیده باشی بر گذار سر بزمین
فرو برده لب سخن گشاد که جهان بکام پادشاه باد مردم آزاد دکرت و عزت
دل شاد از آغاز شباب شوق سیر جهان در سرم افتاد ممالک آدم زادان و
دیار پریزادان بپای سیاحت در نوشتم اکنون به اشک سر ممالک تحتانی
که آنرا امریکا گویند خار در پیرهن دارم ملک پرسید که کدام دیار پریزادان کدیش نام
و نشان آن باز نما که ما بدولت رانمای سیر و گلگشت دیار پریزادان بسیار آمد
اگر رهبری کنی از مال دنیا بی نیاز شاخی سیاح گفت که پادشاه را اقبال باد دو صد
و شصت و پنجاه است که بسیر ربع مسکون پرداخته ام ممالک یوروپ و
آشیا و افریقه بپای تردد در نوشته ام و از دیار پریزادان ولایات هنو سواد و
گلزار ارم و خرد عدن و گلستان فردوس دیده اند مان و مزارل و قته الارض
و برطانیه و اسکاطلند و پرلند دیده و دلشاد و دست الهمش فغره سیر گرد
در سکاینیه بهمینار شاهزاده ممالک سنبله زار وارد بوستان سمع سب ا
شبستان خسروی و سرو سرابستان روکش خلد برین ملکه زمره حلف بیت
زمرد شاه فرمان روای گلزار ارم گشته آشفته روی نیکو و حسن دلجوش سید موکل
تعلی در بستان ماه ماه دو بود که نوکران زمرد شاه معقسان سرابستان خاص ملکه
سر خاص در آمده کشته و خسته بستند و شاهزاده مسبوق الذکر را گرفته از آ
شهبار اگر دولیس از ان با ماهی زمرد شاه بکشادن فر بندر ساخت
من در گلزار ارم بودم چون ملکه زمره حسن سر نسبل مع نگاه و شهید خارنک

مرگان سیاه شاهزاده بهمنار شده لولو دار دوریش تاب و توان در باخته بر بستر ناکامی
پهلو بست سبب ورود بهار روی رشک همدم آه و زاری و بستان ای بهار
انس کرده وسقر است از من اکاه کشته پیش خود خوانده و بهاران سیاحت و
الحاح و منت و خوش آمد بسیار مده بران اورد که وعده و عید مژده رسائی
و عافیت دلدارش کردم و بیامسکه حواله زبانم کرده جوابش باز گویم بدین اراده
در ولایت بیزاد ان و ولایت سبزوار چند آنکه چشم نشان کمتر یافتم حیرانم که
اگر خبر مفقود بس رسانم در عالم یاس و نومیدی هوش و حواس گم کرده جان در
بازد و اگر زوم از طول مدت ملول و دلتنگ کشته قدم بوادی عدم گذارد در
هر دو صورت مشکل شاهزاده بهمنار که اندم در برابر بادشاه لباس سلطانی ر
اغوش و کنار ساخته با چهره زعفرانی زنگ از رخ پریده و اب از زر و رفته برگر
زرین مرصع کار جلوه فرما بود بدین نوید فرحت جاوید بسان گلستان جر
دیده که به تبسم نسیم بهاری شکفتن دراید و چون بوستان برگ زرسیده که
بهبوب صبای نوروزی بخندیدن از غایت نشاط پیرهن برخود دریده
رخ زعفرانش ارغوانی شد و ازین انبساط لباس بر دوش طرفیدان [illegible]
کشته روی بساط سرزاد و اورد که منم شاهزاده بهمنار شهید تیغ ابروی خمار ملکه شهر
جبین و قتیل غمزه کافر کیش ان جادو نگاه که سنگ نگاه بر عارض دلربایش گل و
دین روغن شاسحم خدار امضی ارکیفیت مرحش برخوان که ان نو نهال چمن رسای
و سرو جویبار دلبری و دلربای چون است و چه حال دارد ای سبک رآستان
خبر یار ما کو احوال گل بلبل دستان سرا کو شاطر زاد کفت که شاهزاده

کامکار بخت بکام و دولت مدام باد ان سرو بستان خسروی و نورس ها
نهال حدیقه شاهی در فراق روی دلجوی سپند اسا بر آتش دل طپان و بیاد
تمایل نکویت بسان شمع در سوز و گداز گریان و سوزان چون چراغ صبحگاهی
دمی هش ندارد سرو کارش از روز نوشب تا نادر [illegible] تهر بار اسب [illegible]
مسنس [illegible] رکه بجست و جوست بر امده کوه و دشت را بپای برد دور سیم
و بحر و بر را بقدم سیاحت پیمودم امروز بیاوری بخت بیدار و طالع سازگار
بدوست سرفراز شدم امدی که از سرگذشت خود ماید ماکه مژده صحت و عافیت
مبارک بان مهجور دور از قرب حضور رسانم باشد که بدین نوید امید غنچه الس
شکفتن در اید و ان نوبهار حسن و جوانی نسیم مژده بهی و به روز گاری مانند گل د
بخنده کشاید و ان ماه تابان اوج دلربائی از محاق کسوف بر امده بهب السرور
فرحت و سرور جلوه افروز سود اگر توانی خود را بدان دیار رسان حدود و کنار د
گلزار ارم از رشک عدن یک ماهه راه مرکب و چهار روز راه [illegible] خاص از انجا
بفاصله دو ماه است جبر غش شریعه و عجلت تمام قدم راه سپار شاهزاد
بهمنار بدین کلام فرحت افزا خورم و خندان کشته فوربن مرصع از بار و کسا
بدو بخشید و رخصت انصراف داده رو بحکمک اورد که در دعوت شمس روز
از بعضی بسر اوردم و گاه بر بستر خواب غنوده حکیم مسیحا دم را دیدم که دست
بر سرم نهاده فرمود که زمان مصیبت و اندوه و ایام رنج و الم بپایان رسیده
ستان زندگی خود را شاد کردی حالا هوشیار و خبردار باش عجلت را کار
بفرمای و بحکم کتاب قدم بر مدار در شهر عدن [illegible] نورس و نکلس ناش

وقلا سالار وکمطوس و قرطاس مداران با صحیفه طلسم کشا بابو ملاقی شوند و
زر و براه ار و لو مف و تامل جاریدار که اقتضاست در راه طالب داربان دارد
که چشم از خواب باز بدار سهنشاه فلک بارگاه امیدوارم که بسیرف در صحبت
سرفراز فرمایند انشاء الله العزیز در ازمنه اندک ازین کار پرداخته بار روشند مت ارم و
بعد وصل یالی شرف طاوس بحضور پدر بزرگوار و الد نامدار ستایم پادشاه فرمود که
شاهزاده عالی مقدار وعده کرده ام که ترا بکام دل رسانم تا سایم مردی ام درست
پیمان وعده ام نزدیکست بوفا و قول و قرارم مصلحت با سپاهم چون موج بدریا
کارندگان شاهی ساز و برگ سفر آراسته اندیش فردا که صباحی است سعید و همیشه
حمید برگزیده رصد بندان فلکی و پسندیده رازدانان اسمانی هم بابت رو بدال دیار
ارم و ترا هم اغوش مدعا و همکنار شاهد دلربا کرده بسیر ممالک برادران و خرده اند وزر
نشاط و شادمانی شوم هر چند شاهزاده بهمنار پورش و معذرت در میان اورد مع حص
قبول نرسید چاره نماند بدوستامان و یاران زبان و اهل حرفه و نشاط از سپهر رخت
بصحرا کشیدند و بفاصله چهار کروه جایت خوب از شهر اردو بازار انداخته فرودگاه
ساختند بروز منفر کیوان روز مصداق بارک الله یوم السبت و الخمیس سلطان
بهرام شاه فلک بارگاه باتفاق شاهزاده بهمنار و گردان زرین کمر و یلان با جاه و
فر سراپا فولاد گرفته چون کوه اهن که در سبز طلا غوطه زده بر امده باشد از شهر بصحرا
تکی اشکری شد بصحرا از سپهر گرد و خیره شد چشم گردان سپهر ز باک تیره و سیه
و ناهی همی کوه را دل برامد ز جای ز تابیدن کوس در فرس هوا سرخ و زرد و
کبود و بنفش جلا اهل زمان گشت با زدن شاه که شه با حور یاد و دو سمن ساه میان

میان سپه شاه با رای و هوش بگردش امیران خدمت فروش دلیران لشکر و گردان
از شمار همه نامدار از در کارزار همه گرزداران و خنجر گذار همه پهلوانان دشمن
شکار همه نامداران با جاه و فر زره همه اسپ با زین زر همه گرد و گرد همه
ملعن همه نیزه داران لشکر شکن رو براه نهادند با دولت و اقبال
بزم ناهی و نوس اراسته سپیده دمان با تورک و احتشام فراوان و جاه و
حشم بی پایان راه فراپیش گرفته بمحض منزل بمنزل سیر و گلگشت گلستان و سبزه زار
افکنان بر بندر عدن سایه نزول افکند و بر کنار دریا خیمه و خرگاه بر افراشته بهیه
مراکب و جهاز فرمان داد
دستان طرازان خوش امیک و جادو نگاران بر صفحه بیان چنین نقش انگیز اند
که چون ملکه زهره حسن دلداده خم ابروی تابدار شاهزاده بهمنار و فریفته حسن دل
افروز گشته با دل طپان و سینه سوزان رو بدولت سرا نهاده و سر بر بالین الی
آرامش گذاشته بخیالات دور و دراز اراده بزم آرایی و مجلس افروزی بر ور
داشت منور سرا بالش خواب سر اورده بود که ناگهان منهیان بارگاه ورود
شاهزاده بهمنار در شبستان سرای ملکه خورشید چهر و هم لمسی با ملکه در رزم باده و
رود و رسیدن چشم زخم سپاه ماموره اشنا از دست ان گرد دلیر شکار معروض
عاکفان پایه سریر سلطانی شد و بذمه ملکه شخطاب و عتاب شاهی در امده در
شبستان خاقانی نظر شد گشت ملکه از ان پروا نکرده خواب دم و پرستاران را
ارام و رفت عیش خود باز داشت و خود بحال زار باب صبر و شکیبایی بیاورده
دامن هوش و خرد از دست داد و ارام و شکیب از دلش رفت شاهباز عشق

قوی چنگ کشور دلش را پامال کرده متاع صبر و قرار بغارت برد و چون یک سر
دست تطاول تناحت و تاراج هوش و خروش کشاد از سورش دل بر دم آه
آتشین بر لب و از طپش درون لب و دهان پر از سوز و شغب مشتاق دل
دادگی از چهره اش هویدا و امارت زخم خوردگی از سیمایش پیدا بر دم بانگ جان سوز
بر کشیدی و هر لحظه بیاد روی دلدار آه شرربار بر آوردی ندار موش مهر داری
و نه باباده و رود سر و کاری رقعه رقعه خواب و خور رفت و تاب و توانایی کنار
گزید به آوازه ماموری سپاه چراغ نوا رو توانایی کو شمال شاهزاده علاوه رنج و
اندوه دوری از مصاحبت دلدار غم بالای غم و الم بر الم افزوده آن مهجور را
ارباب و لوازم برکنار ساخته بر بستر تنهایی غلطانید ساعت کهی سجان
پر سوز گاهی حرح ز سال کیفیت امروز گاهی شمال حال می گفت کی بحت
جگر پاره می سفت گاهی دلبر من کجاست جویم تمام غم تو با که گویم سروت ز
کدام جویبار است لعلت ز کدام نوبهار است حالت ز چه کس پر بیم ای یار
باعشق تو چون بود مرا کار بنیم رخ آن نگار بانه چنین ز گل تو یار بانه یار حت
بلو حیات رسانم با سیر سود رجسم جانم ممکر وجمش فغان و زاری ممکر
دیده اسکباری دایه که محرم رازش بود بدان حال زارش و آشفتگی خاطرش
اندرز پرورش داده پرسیدن گرفت که ای نازپرور دودمان شاهی چیسم و چرا
خاندان سلطانی کدام مصیبت رو نمود که سر و حال سلطان بند جمنده و جبه غم
بدلت راه یافته که را بدین حال رسانده از عنوان زارت رنگ بست زعفران
از صحبت و دولت سر در کدام هوا بر ای خداد رود دل از من پنهان مدار که از داغ

و محرم اسرار توام و راز درون تو شنیده مسار که از انس و غم خوارم بوقت چاره
سازی چاره سازم بگاه غمگساری غم گسارم تو کلش قامت سرور فتار
داری چو قمری حرانانه زار داری غم و غصه داری و تیمار داری دل اسفند و دیده
چون ابر داری مگر با محنت سر و کار داری چرا زعفران بوس شد ارغوانت
ز رفتار و رعنا سرو حاجت ز روی تو شد است ور دو نهالت که نشتر و ویرا دو مغز
جانب که لبهای شرکان کهربار داری نه آن ناز و شوخی نه آن همکناری
همه سبب بود کارت آخر جاری چو بلبل فغان بر لب لست جاری گل
نازپرورد من بیقراری جما که در پیرهن خار داری تو خود نخجر بودی از حال ما
نه پروای این داشتی نی غم آن چرا خاطرت ناگهان شد
زر لف که در بند رسار داری همه از غلامان ای شوخ پرفن چرا لوده با من
زار دشمن بگو حال خود را چه سود از بهعن وصالت نصیبت نا الکه جو آن
من دل حسرت الکن و بدار داری اگر از سر کارت آگاه شوم و بدرد دوست
بی درم سیماب وار سحاره کارت بر آتش رود رستایم و بعلاج نا سور د الفت
پردازم اگر حسن پری رخی راهت زده و تو خوالی دلت ربوده بار گوکه بهر تک
و دستان و زور و افسون اگر حوان زهره و مشتری بر اوج فلک بوده باشد
بر برارم ملکه که رایحه امید و روح افزا از زبان طهر ز دهان دایه شنید بی اختیار
از دیدگان روان کرد و گفت چه پرسی ز حال دل که چو سبت زبان
منکام گفتن گرم خوست در دم تا گفتنی حالم نا سندلی جاره در دم مر بست
و درمان در دم اجل طار دلم بدام زلف شاهزاده بهمسار اسیر شده و سینه اگر

اما چکاه ناوک دلدوز مژگان سیاهش گشته چشم او در بیهوش و خرد از من
ربوده و جمال مهر انگیزش صبر و قرار از من برده علاوه بر آن پادشاه کامکار اعظمی
والد عالی مقدار گردان یل زور و شیر شکار و پهلوانان صفدر و تهور شعار
بجور ترکش کمان عیاره حسان جان بدر تواند برد جمال خود بسحت درمانده ام و
پریشان و بکار خود حیران و گریبان ندانم که از اوج شاهی بر سرش چه رسیده با
کسی نیست که مژده صحت و عافیت آن کس بحس آل مضطر گرداند دست
بر سرش نالیده گفت که ای اسفندیار آن سرمایه آرامش حال حرمت جان این سد
صبا خرام ملکه ارم که اخبار دو فرزند بو مهر ساعده باشد و تدبیری برانگیزم که زود در
بوصال جانان فایز گردی بدین کلمات فرح بخش خاطر شده و امید حیات و بیکار که
بر روی کار آمدی بدور ساندی مگر تسکین آتش خاطر جانانه یابد شده رفوری رحا
ابر و لوا فتوبار از رحت بدیا اکه رفته رفته کوش کنار مادر مهربان ساه نالوشدان
دلسوز شده و از اجار جسته بر سرش رو آورد دید که رخ ارغوان رنگش و کیش زعفر
زار است و عارض گلگونش که رهای کرده چشم سرمه سایش زنگ نیست حیرانی
و کاکل در ارش سرمایه داری پریشانی سرو خرامان بستان بید مجنون خمیده و قامت
زمانش از غایت ضعف کمان کشیده بوساک سنک وحشت رو انفراخی نها ده
و زلور و پیرایه جا بجا افتاده از دریر وش در آمده پرسید که ای نو باوه گلستان
خوبروی و سرو خمان بوستان خوبی و شکوفه گل عارضت را برمردگی از چیست
و در نو بهار حسن و جوانیت خزان از چه راه یافته دلگیر گشت از چه روست و
غنچه دلت ناشکفته از کدام هوا چون سوسن چرا خاموشی گزیده لسان گل جرا
لب

لب بخنده نمی گشایی نا بخ داد که ای مادر مهربان و ام گرامی تمارجان دلبستگی را باعث
ندانم و ضعف قلب را موجب معلوم نی جز آنکه حرارت مزاج راه یافته دمبدم
انجره صعود بدماغ کرده طبعت را پریشان و مو حشش میدارد شاه بالو که دنیا
روزگار را واکاه از روز امر عاشقی و معشوقی بود از طرز تقریر و علامات بسیره زرد
رنگ سرخ و خشکی لب و دهان را دیده تشال دلدادگی فهمیده دانست که عشق
نوجوانی بدلش جور ده و حسن گل اندامی راه هوشش زده از دریر فهمالس در آمد که ای
دختر همایون اختر والی که زلف ورارت کمند گردن نیکوان و تیر مژگانت را
سینه خوبروبان چشمی که روی دلبر نیست دیده از خود رمیده و انکه نگاهی
بر حسن دلربایت افکنده از جهان برنده تو چشم و چراغ خوب روی
سرلوحه نیکویی ربایی تو عاشقی نباشد لائق تو هیچ بهشتی نباشد مسکین
نشاط بر سر تخت پر مهر از من مصاحبت عشق است جهان جهان بلا
بر باد ده سر سلامت هش دار چو شمع بر فروزد پروانه ز هر طرف بسوزد
ده دشنه بدست چشم بجواب زینکونه مبار خشم جوان ناب دانم او مرا
که وارد لستان سرابی که دولت از دست ربوده و عشق حسن جهان
سوزش پرده هوشت دریده آگاه و خبردار باش که باعث کشف در امتحان
و ناموس خود بر باد داده است و با مکابره دم از شناسی زدن در ناکامی و رسوا
بروی خود گشوده است ملکه بشنیدن این سخن دانست که راز دلش از پرده برون
افتاده و شیشه ناموس بر سنگ رسوایی خورد خود را جمع کرده بانگ بر مادر زد که
غم دیدی دشمن اینچه کلام نامعقول است که می سرایی جانا دلو اکلی بدل راه ما

که لب و دهان را بسخنان بیهوده می‌آلایی ترا با عشق و عاشقی و معشوقی کار
افتاده باشد که مجموع کلام بد و شنام بیبیراهی و مرا متهم و بدنام مسازی اگر مسافری غریب
الوطنی وارد مکان تو شد نه آب و طعام یاری کردم گناهی منت بهمت عشق
من می‌بندی و تهمت ناکرده گناه رسوا مسازی چه دیدی که عباکانه حرف میزنی
اگر بار دیگر چنین سخن نامعقول بر روی تو زنی نزد ریس شهنشاه برم که ابرویت بریزد
شاه بانو خجل و شرمسار برگشت بعد ازین ملکه زهره جبین اگرچه در باطن از غم دل الم میکشید
شمع صفت میسوخت مگر در آشکار با شاهزاده بشادی مصروف و با اشتغال
بوده با نظاره لطیفه غیبی لیل و نهار بسر می‌برد

چون شاهزاده بهمار در بند طلسم افتاده مفقود الخبر و الاثر گشت
و تا یک ماه نشانی از وی پدید نشد کلمن تاش و قلماسار و کمطوس و قرطاس که از
گلزار ارم و فرهاد دور و هن بن و عمره سواران سبزوار با هم درنشستند و رأی زدند
اکنون که بخت ما شوربود و فلک کج رفتاری پیش گرفت شاهزاده بهمار در بند
طلسم افتاده غایب شد چه باید کرد کلمن تاش و غیره گفتند که موطن و مسکن ما گلزار
ارم است روی رفتن بدان دیار نداریم حشم و خدم و فوج و علم همراه ماست
به که روابط فی نهم و بر دیاری که خرم و سرسبز و شاداب باشند دست تصرف دراز
کنیم این مشوره با خودها قرار داده بر لشکر ظاهر کردند لشکریان جواب دادند که
شما پهلوانید نه شاه و نه شاهزاده سلطنت بی استحقاق از شما مدارا با
کشورکشایی چکار زن و زاده ما در گلزار ارم اند راه استخاره ما بسته شده راه استخاره
گیریم شمار الشاهی بنید برم این گفته هر یکی رای پیش گرفت بدان انحال روان گشت

تن و عمره ملوان سبزوار گفتند که بر و بوم ما دیار عجم از اینجا هزارها کروه مسافت
دارد چون شاهزاده ما گم شد بوطن رفتن نتوانیم دوازده تن ما و چهارده کس
شما بهتر است که تلاش و تردد پردازیم اگر شاهزاده پیدا شود بهتر ورنه بجای
قرار گرفته منتظر باشد الهی باشیم تا او رهنماید که از روی بحر اخضر که سرحد ممالک
بنی نوع انسان و بر پراد است رو بحر ما که ایام نحوست بسر آید و فرحی رو نماید
روزگار گذرانیم خان تمام چنین تن هم خواهد ماند همکنان پسندیدند و بدین سبب خرم
وار اراده واثق بر جهاز بسته رو بدین طرف آوردند از اتفاق تقدیر سیاه ابری تیره و تار
با باد و باران بی شمار پدید آمده سطح جهان را فرو گرفت و جهان نورش او را در که جهان
در چشم جهانیان تنگ و تاریک گردید از تندی باد و ریزش ژاله و برف مرکب سوار
جای قرار نمی گرفت هر دم از جایی بجایی می‌افتاد و آب دریا از صدمت هوا فواره
آسا سر بالا بر آورده نهرها از سر مرکب میگذشت جالسان مصداق لاتقنطوا را یکلی
از دل محو کرده آماده مرگ شده بودند و از غایت یاس و بیقراری خودها را بآغوش اجل در دادند
ناگهان جهاز سواری بر کوهی خورده از هم پاشید و تخته تخته جدا جدا و متلاشی گردید و تمن
تن و کلمن تاش بر یک تخته قریب هم نشسته بودند صحیفه طلسم که با ایشان همراه بود
باوری هوا بر روی آب شناوران بودند تا گاه که ابر و باران زایل شد و صفحه گیتی
منور شد جهان از نور منور گردید قریب بندر عدن قرار گرفت سپاس ایزدی بجای
آورده از تخته فرود آمده زور شنا از آب بر آمدند و بر زمین رسیدند و با خود گفتند
که هر یکی روزگار دیدنی است از شاهزاده جدا شدیم و از یاران دور افتادیم نه
سلاح است و نه باره نه در رها رو پیش گفت که برادر ابقدر ایزدی سپاس

کنار و ساکن و بمقام رضا و تسلیم در آمدن سعود عبودیت است بصبر و شکیبایی بودن
گردند منتظر و امیدوار عطیات ایزدی باید بود چنانکه پاینده ایم یقین که باران
هم زنده باشند ایزد تعالی و تقدس ارحم الراحمین جامع المتفرقین است هر دو
در شهر عدن رفته بجای اقامت گزیدند و شکار ماهی روزگار میگذرانیدند روزی
به آهنگ غسل لباس از تن برآورده و در آب افتادند در البحر و بین تن مروارید
ابدار برآمد گرفته شادان شدند و در بازار جوهریان فروخته سامان خورد و نوش
بهم رسانیدند یک هفته گذرانیده بودند که روزی بر کنار بحر برای تماشا و
خبرگیری یاران رفتند و دیدند که همان دم مرکبی از جانب جنوب در رسیده لنگر
افکند و مردم از بالایش فرود آمده بکار و بار اقدام کردند و تن را دیدند برهنه
مادرزاد از اوراق درختان ستر پوشیده بیکاه شد و بهر طرف ایشان میدیدند
مکین باش و روبین تن با خود ها گفتند که غالبا این دو کسان از یاران ما
تفحص کردن ضرور است هر دو رفته از ایشان پرسیدند که شما کیستید و از
کجا آمده اید هر دو گریه کرده بر زبان آوردند که بهمار و بین تن و مکین باش هستند ما
فرفور و قلاسار هم ریخته افتاده بر روی آب مانند حباب سر غوطه خوردیم روز را
چهار در رسید ناخدایان ترحم کرده ما را از آب برآورده در مرکب جا دادند
ریسمان چهار سک شدیم و آب و نان میخوردیم همه گرفته جو سجالی ها
کردند و بجای خود آوردند و شادان شدند تا آنکه در عرصه یکماه یکی پس از
دیگری دوازده تن در رسیده با خود ها ملاقی شدند و در فکر و تلاش شاهزاده نمودند
بالکه سلطان بهرام شاه و شاهزاده بهمنیار بعد تهیه ساز و برگ سفر دریا وارا

در ایشان مراکب و سفاین با انواج بحر امواج در رسیده بر لب دریا سراپرده
و خرگاه زدند و آوازه ورود موکب پادشاهی زیر شان ملکو و در اصفهان
باعث مکین باش و قلاسار و فسطوس و قرطاس گردان ز مرد شاهی و روبین تن
و پولاد و شاپور و غیره ایلان شتر واری برای سیر و تماشای لشکر رو آوردند هر که
میدیدند از سال و کوپال شان در حکایت بمانند از یکی پرسیدند که این سپاه گران از
کجا است و پادشاه را چه نام بار نمود که این لشکر از خاور دیار است و پادشاه
ما را بهرام شاه نام باره پرسیدند که پادشاه را چه کار افتاده که بدین قدر مسافت بعید
رو آورده دار الملک را کدام است پاسخ داد که پادشاه ما را از توجه بدین سمت مطلبی
مقصدی منظور است برای کامروایی شاهزاده بهمنیار کمر همت بسته اینک گذار
ارم دارد و شنیدن این نغمه جان فزا و نوید عمر افزا شادمانی رزند و روبه
بارگاه سلطانی آوردند و بواسطت حاجبان بارخواهان داخل شدند برده دار
ایشان را بحضور پادشاه آوردند بهلوانان زمین بوسیده پادشاه را دعا و ثنا کردند
شهنشاه پرسید که شما کیستید و چه مدعا دارید از فر و جهر شما آثار کردی و فرزانگی
نامه مشهود میگردد اندکه ما مردم رفیقان شاهزاده بهمنیار خلف الصدق سلطان
رضوان شاه مالک ممالک عجم هستیم این گفته سر در پای شاهزاده نهاده بگریستند
دوری السان ابر بهاری و سیل کوهساری در گریه و خروش آمدند و حال خود بر
ملک زاده شرکی را در کنار گرفته نوازش بسیار فرمود و خلاع زرنگار و پوشاک فاخر
پوشانده بر کرسی زرنگار فراخور حال نشاندند و رسعید و زنال جمله کمال خو
دلی و خورمی در مراکب و سفاین برآمدند ناخدایان بادبانها بر افراشته

سپر زند و یسان باد سبک رفتار بر سطح آب روان بودند و همچنین از
کمان خشت‌بازان نهر میفشند گاهی زمزمه سرود و سرود آراسته سرور افزای حال
بودند و می‌جابه رقص و سرور از همت داده بر آواز خوبان ماه وش عیش و
نشاط می‌افزودند گاهی دل به بهکاری نهاده هنگامه سرود و سرور برپا
میکردند و همی ست تا گرفته بشکار ماهی دل میدادند مجملا سه ماه کامل بر
روی آب ستابان بودند بر فراز اول از ماه چهارم شکار افکنان و تیرکنان
میرفتند تا گاه ناخدای روان آمده برگذارد که بهر بار از صدها سال بدر پرید
ناخدا شیم و کار سفاین و مراکب نشنیده بود ولی ایا عجب هست امو وقت کر به
مسطول بر آمده از دو رمن بهر طرف نگاه می‌افکندم و از بفاصله دو فرسنگ
در میان آب شوریش و اضطراب که در مدت العمر امتحان گاهی ندیده بودم نظر
درآمد و اضطراری عظیم بدریا مشاهده کردم که بدیدنش دلم بلرزه درآمد به ابرا
و نه باد و باران باعث آن ندیدم گمان دارم که جانوران آبی قوی و زورزبا
که رو بدین سمت آورده اند اکنون این مردم و چاره باید اکنون از آب جهاز و سفا
ان طعمه آن بعضا باد بشنود دیگر از غمالات اندروی نا امید شده و دل برانند
او بسته تیراندازان برکمان بد شادند کاری از پیش برد و ما جهازات را گردانده
سبک رو تر از نسیم و صبا میدوانیم بهرام شاه و بهمنیار و پهلوانان کلرازم
و ملازمان بهرام شاهی و رفقای بهمنیار و تیراندازان لشکر شاهی ناخدنگهای خارا
شکاف و کمانهای زرزور بر بام مراکب بر آمدند و اضطراب و شورش آب
در انداز را آورده کشتی‌ها را ته و بالا گردان گرفت هرچند که ناخدایان زور علم جهاز را

رانی رسمانها را از هر چهار طرف مستحکم گرفته سکانهای بیهوده اختند مگر تاب تندی آب
نیاورده از جای بجای می افتاد و غذا کهان دیدند که جانوری مهیب الشکل و الجسم
بسیار طویل و عریض سرش با وج آسمان پیوسته و پایها تا ساق در آب فرو رفته
بیمن و بسیارش خطر در نهاد مرد و جهان مدور باندار غدیلی قوی الجثه سلطان و
شاهزاده و دیگر ارا از غایت ترس مو بر اندام خاست مگر حول و قوه ایزدی را یاد کرد
و مضمون لا اضطوار را از دل فراموش نا کسکم همت بر میان جان بستند و
تیر نامره به سوی شنه از فاصله یک کروه زدن گرفتند ناوک خارا شکاف کمانداران
قادر انداز ارسست بر آمده در اندام آن لعین فرو میرفت مگر او از آن جای بمی گرفت
و می آمد آن وقت ناخدایان در پس خود سحر کاری یدید آورده بادبانها برپا کرده بر همه جها
و مراکب را بفاصله بعید پس برده اند انجام کار که هزاران هزار خدنگ خارا شکاف و
ناوک کوه گذار در بدنش کالجسم شد و هزارها فواره خون از وی جوشید کشتی ورکو
در و راه یا ممن گرفت و آب دریا بسان ارغوان زار نمودار شد و آن کرجه اثر
زخمهای تیر نخورد کشته نعره سهمگین زده همچو تلی بر آب افتاد با لاش دو فرسنگ
دراز و فرسنگ در سنگ پهنا بود راه فرا رسید و شد ناچار ناخدایان جهازات را
را نیماسحی لنگر افکندند الوف الوف جانوران آبی بهکان قوی بال و سوسمار
اژدها ملکر و کهربال و نکرو دیگر چندانکه بشمار درنیاید از قعر آب سر برآورده آن سحر را
بخوردن گرفتند و در عرصه یک ماه از آن پرداختند آنگاه دریا پاک و راه صاف
گردید ناخدایان بادبانها برافراشته راه فرار گرفتند قریب یک ماه بسر آمد
که بسطح ... اسد جهازات را لنگر کرده اقامت کردند آن روز و شب آسوده‌اند

دوم روز سلطان کامکار و شاهزاده بهمن سکار با پهلوانان گلزار ارم و منزه گاه
و مهبود رازهی سیرای رساه با گرشاسب و نوشمار و هوشیار و غیره علان کرد
احکن و تیر سکار زرین رکاب و زرین کمر از مراکب و جمازات فرود و بر بادپایان
پولاد سم سبک خرام بر آمده متوجه سیر و تماشا شدند زمینی دیدند خرم و سیراب
منظر او شاداب کاریزهای سلسبیل صفت بهر جانب روان و خیابانهای لاله
و گل بهر سو و میان بهر دو طرف شارع عام درختان بلند بالای ساج و برگ سایه و
چامین سهنوبت و ناشپاتی و لوکات و امرود و سیب و خرما و جوز و نار جبل
بر ساقهای و مقرون سایه عاطفت گسترده و باعث آرامش از صولت آفتاب
گشته برابر سرو سوسنچهای یاسمین و نسرین و نسترن و سمن بخنده کشاده
و چمن چمن جعفری و سوسن و ارغوان و شقایق نعمان و زنبق و ریحان دمیده
و گلشن گلشن سنبل و ضمیران و نرگس و عشق پیچان خندیده سبزه بالیده با
شمس جنت او بهمدیگر بسته و طراوت و نضارت باطراف جهان و صحاف دوخت
کرده نسیم و صبا زاد آن مرز و بوم سر و کاره بهار و ربیع رادر فضااش روزبار
درختان بلند بالا سرو و صنوبر و ساج و شمشاد سر بگردون کشیده را ورده باندار
کلاه بر افلاک افراخته و اشجار سیب و خرما از غایت بارداری سر بواضع فرود
آورده تفکر جبین بزمین سوده در هر چمنی لاله زاری شکفته آب و رنگ
شفق بر باد داده و در هر گلشنی ارغوانی خندیده شان بدخشان شکسته از چهار
چمن و یاسمین داغ رشک بر دل ثوابت و سیار و از خیابان نسرین و نسترن
بروین و پیرایه جبل و شمسار از سیب بوده او دی بهاری تازه اشکار و از جعفری

و سوسن ریحی دگر مددار یبای هر درختی طاوسی طنار در رقاصی و در هر خیابانی
کبک و تدرو در جلوه سازی بر شاخسار لاله و گل عندلیبان در چهچهه و بر سر هر
صنوبر قمری و فاخته قصیده بهاریه از نسیم با گل و گل با بهار امتزاج داده نکهت
و طراوت داده و خضرت با نضارت قول و قرار بسته چمنی بسته سبزه زار
فلک را خجل ساخته هر سو فوارهای ابر نوای تردماغی کشاده و هر جانب انهار
حکایت ابواب طراوت باز کرده هواخفته مسک بازی گشوده و نسیم و صبا
لطیفات عنبر سر داده . خوشا مرز و بومی که اقصای وی جواری هشت بهشت
هنگام دی تموز بس گل کوهساری دمد زمستان نسیم بهاری دمد چمنیش
نه آب زر اغشته اند نه کوی در و زعفران کشته اند همه سال ریحان او سبز سلاح
همیشه در رونق و نعمت و راح زهو و دراج و کبک و تدرو نشاط بهی آ
بد و سرو بهشتی شده بسته آرامش دگر کوثری بسته در دامنش سواد و
رش سبزه و مسک بید چو باغ ارم خاصه باغ سپید کزاننده بوس سوده
فرو بسته از حاکش آلودگی علف کاه مرغان این کشور او ست اگر سپهر
مرغیت باید در وست خرامنده سبزه آن زمین خیالی نه بندی جز چمن
کشاورزان آزاده اند مصروف آبیاری مزروعات و مشغول همواری کردن کشت
زارزان و مرد خوب رو و بلند بالا مردم انجا مرفه حال و خوش اوقات و فارغ
البال از یکی رسیده کنکه این مرز و بوم دلکش از مضافات کدام ولایت است بادا
و شهنشاه انجا را چه نام پاسخ داد که این زمین نضارت خبر از سواد دلکشا گلستان
فردوس و فرمانده انجا را که خسرو خسروان پرزاد است خاقان عمر ونام دارد

جمیع پادشاهان نژاد خراج گذار و فرمان پذیر او بودند از روز در سواری دلگشا خرم
و سیراب فرود آمدند و لشکر و خدم و جاه و حشم را خواندند خیام و سراپردهای
رفیع الشان برافراشتند و بزم باده ورود آراستند در هنگام سخن شاهزاده بهمنیار
با سلطان خطاب کرد که اکنون گذار ما بر روی این سمت افتاد و دیدم را اتفاق
نقد بر گذار ما در این مرز و بوم افتاد لشکری کسی چون زر داده کارزار در همین شکار
همراه داریم مبادا پادشاه اینجا از مقدم ما آگاه گشته از در ممانعت و مدافعت درآید
و کار بجنگ و ستیز کشد ما که از ملک و مالش پروای نداریم ناحق زحمت
کوشش و صدمه تازه بر آنجا حاصل گردد و این پسند و عقل دوراندیش روا ندارد سلطان
پاسخ داد که شاهزاده کامکار را صحبت کفی برگزیده دانشوران و شیخ را لطف السند است در
حقیقت ما را بدین مرز و بوم سر و کاری نیست نادانسته بدین دیار در آمدیم
مهدان دلگشا می و خرمی این ممالک سیر و تماشا کنیم اینجا خار و اما است
خندی تماشای باغ و بستان و گل و ریحان این سرزمین گذرانیده راه فرار
ارم سپاریم با پادشاه این ولایت در مصادف و پیکار بجنبی زده خویش گذاریم
و اگر خواه ناخواه سلطان اند بار مصلحت اندیشی را کار نفرموده بجنگ و شکار
بر خیزد بدم تیغ آتش بار دود از این مرز و بوم آبادان برآریم و مساکن و کنام ایشان
و دود سازیم مرا این تیغ و این بازو بجا است برین رای همه صواب شمرده
شدند و آن شب برامش و سرور گذرانیدند دوم روز با لشکر فرمودند که
خیام و سراپرده همین جا بر پا داشته تمام بر پا باشند و بوجهی من الوجوه
دست تعدی بر سکنه این ممالک دراز نسازند و احدی از ان آزار نرسانند و خود با

با معدودی از سپهبدان نامور و هوشیار و گرشاسب و سنکل و غیره چند
گرد نامدار و شاهزاده بهمنیار و رو قنطالس بر اسپان پولاد سم خوش رفتار
مانند طاوسان طناز زین و ستام مرصع و زرین کار برآراسته بستان نسیم
نوبهار و صبای مشکبار بسیر و گلگشت آن نواح حیرت رشک ارم
آوردند و بجانب شمال توجه کردند سیران و خرامان و شتکی دور قصبه باشند
مرغزاری مشمول مد بار و فو و بهار تا سر سبزه زاری مطرا و دلکش خرم
و سیراب بدستیاری نواد انهار از بس نکهت و نضارت دم مساوات
با خلد برین زده ملک بهشت را از خادمان خود شمرده فوارزان گلستانی
خرم و خندان و بستانی سر سبز و زنان رو کش ربیع و کارخانه دار فوردین
گلهای گوناگون در وی دمیده و از انهار و ریاحین اقسام خندیده سمن و یاسمن
خوشتر از آغوش و کنار خوبان و نسرین و نسترن نازکتر از لب دلبران ارغوان
و شقایق نعمان شکسته کار بنفشه گرسته و لاله زار بیشان ... [illegible]
پدید آورده بخت جعفری رو کش نوبهار ... نرگس شهلا در نظربازی و گل
از نشاط اغصان در خنده بر دامن سبزه مطرا فرش مخمل گسترده و انهار
مسلسل آب و رنگ دیگر افزوده از نجمهای شوش فرنگستان نمودار
و از خیابان سنبل و ریحان سامان شب عنبر دار نفشه زار بس ... [illegible]
بر سبزه زار نوخطان نهاده و جای جوی طبله عطار گشاده
زمین گل آسمان گل بحر و بر گل نمانده در عدم گویا دگر گل سقف سر جوش
رنگ لاله زار بس فلک یک لشه سبزه از بهار بس زالش بارجی گلها

رنگین برافروزد چو شمع انگشت گل چین گل رعنا بس سرگرم بازاست
زبان غنچه با بروی در از است برقص آنکه بی سرو کران تک زند قمری
ببال خویش در سنگ ره پروانه‌ها در صحن باغ است بیک فانوس تا
صد چراغ است چنان به بالا چرخ رسند سنبل عروس که دارد خرقه‌اش را باد بر دوش
چو طفل از کف مده دستان انجم که دارد در زمانهای غنچه در شیر بود دارس که
با سیمش بر آکت نباید لب سوسن راه بسته زبان را در چو بر لب حرف
با دام کشاید کف بروغن بانی کام خوزد در ظرف قسمت جرعه دست نسبت
حلاوت انچه بود دوش در کره بسته نموده جمع یکجا مانند دانه زنبور مرغ لذت
اب و دانه فضای کوه و صحرا فرحت انگیز هوا بهار ور محشر چاشنی خیز
عندلیبان خوش آواز بر اغصان گل چهچهه ساز خرمی و قمری و فاخته بر
شاخسار سرو و ساج ترانه پرداز دلکشی نغمه سنجی کویل و کوکلا دل از دست
ربوده و لحن دلکش سارک و مینا گلمسار را در عرق خجالت بده فرا از ارکان
کوهساری بلند سر با اوج مهر و ماه پیوسته و از غایت رفعت بال گردون
شکسته سبزه بالیده در ابر او در نظر نظارگیان جلوه ساز اطلس بصارت
منگل کند اخضر نمودار او از کثرت ارغوان و شقایق نعمان شعوزاری یا بدار
از بسیاری ریاحین و ازهار و اشجار بار دار مانند باغ جنت طراوت افزای
نظارگیان و از وفور انهار خوش گوار لبسان کوثر و تسنیم نضارت بخش
تماشاییان هر طرف کوه کوه لاله و گل شگفته و هر جانب چمن چمن سوسن
و صد برگ خندیده هر جا گلشنی لطیف روید میدان نهاده و هر سو

چمن آرای تو این دامان بخنده گشاده سراسر کوه پر سرو و صنوبر درختان
کرده خار از اشجار شده از سرو و صنوبر نابدار لباس باغ در بر کرده کهسار کند
گر جامه‌اش چرخ اطلس خویش نیاید تا سر زانوی او بیش بر بیشش از زرگر
زند دامن سنگ ریزد بر سر قاف بود مهر چراغی زیر دامن زمین را
تیغ است روشن پاس کوه از عهد با الاقدم را نفس نورسته سوز و صد دم
فسادی گریبان کوهش سر و کار زبسرین کوه گل می‌گشت هزار رقص در اعتاب
نرگساری که با سجدگی دارد درازی پیوسته میدان باغی وسیع خورم و
خندان و صحرای فراخ شگفته و ریان دلگشا و دلگیرین خوش فضا نمونه جلد
برین طرب انگیز و روح افزا مسرت خیز و دلربا دل حبیب و دلاویز فرحت
بخش و نضارت منابد بولس مسک رز سوادش عنبر بیز چه صحرا ایست
رنگ باغ و بستان اسیر پر کیامش صد گلستان سوادش سرمه چشم
بهار است بهشت و جوی شیرین ابشار است شیدی فیو و نما انجا
روان را بهاری تازه بود دران گلستان از جوش سبزه‌ها از کوه و بیابان
زمین گشته و ناگشته یکسان همه گلها که مشهور جهان بود در گل انجا بوستان
در بوستان بود گلش در کوه و صحرا انجمن خان جوش که گلشن گشت
بلبل را فراموش دران گلشن ز جوش خنده گل نمی‌امد بگوش آواز بلبل
زده گل هر طرف در و سیعش صف ز سنبل روی صحرا شد مزلف
هوا بر سبزه اش گوهر گسسته زمرد را بمروارید بسته ز جرم کوه تا
میدان غبرا کشیده خط گل طغرا بطغرا گل از هر منظری نظاره کرده

قبای سبز را صد پاره کرده سپهر پار بهرام شاه و فرخنده شعار شاهزاده بهمن
تماشاگران زرین کمر و دلیران نامور تماشای آن باغ خدا آفرین سبحان الله
گویان بفرح و کلکشت کنان شکفته و خندان گشته قدم فراز کرده
دیوارهای منبت و مجلول بنظر در آمد سیمکار شولش زر دیوار نهری روان روا
و سقفش از زنگ زنگ پر نقش و نگار به نگار نهنگ و سوسمار و اسب
فیل اندر روس افتاده و سامان آرامش هر گونه در هر یکی از آن مهیا و آباد
درش طیلسان باب ارم گشاده و نقش طاقش فادخلوها خالدین نو
از در در آمدند بوستانی دیدند شکفته و خندان رو کش خان رشک روضه
رضوان مطرا و سیراب سر سبز و شاداب رهبت خیز نضارت انگیز طراوت سحر
و دلپذیر خرم و فرح افزای ضمیر صغیر و کبیر بارونق و بها مصفا و دلگشا باد
بهاری کز اطرافش مشک ریز و نسیم نوروزی در سوادش عنبر بیز نرگس شهلا در
نظر بازی و لاله و گل در عشوه پردازی درختان زخلعت نوروزی و دیبای
اخضر در بر و نونهالان چمن را از غایت خرمی کلاه شکوفه بر سر از حد بد
سمن و یاسمن صحن چمن رو کش چرخ برین وار شکفتگی نسرین و نسرین داغ بر
دل ماه و پروین لاله آزار شان بدخشان شکسته و سجده از غوان سکسب گار
سقف لگن گشته سرو و شمشاد چون عاشق و معشوق در کنار هم نشسته و سا
و صنوبر چون عروس و داماد با هم سجده بکر شمه سنجی عروسان بهار سوز در
قمری و بلبل افتاده و غنچ و دلال بنات نبات سحاب در دلها افکنده
سنبل و ریحان کمند مسلسل پای نگاه انداخته و عشق ریحان زنجیرهای قدم

تقدم بهار سجده جعفری زر خود تقدم بهار ریخته و گل اشرفی مرحبا گویان
همیان از کمر گشاده بر طرف سبزه ها لنده در لاله زار و سوسن و سیب نوبر
جات نکهت سیار غنچه و گل از مناظر اوراق در جلوه نار و رنا حسن برکت
بار بر شاخسار اشجار عشوه پرداز سجده شقایق نعمان کارخانه دار سعی ساری
و چمن نرگس و ضمیران در جلوه پردازی از گل سرخ سان الورد الاحمر
من عرق محمد او از ابوار ما شرح الله المرجع والمآب پیدا بهار بکل و گل با بهار آب
داد نکهت و طراوت داده و تر و تازگی موسم ربیع باتفاق صبا و شمال انوا
نضارت بر رخ تماشائیان گشاده نسیم مشام جان بخش از انهار عنبر بود دماغ تماشائیان
معنبر و بر رواح روایح روح پرور ریاحین مشکبار دماغ نظارگیان معطر گلها
بلبل در عشوه و ناز و قمری بنوا در سرود در سوز و کلدار بر شاخسار اشجار مرغان نوا
سنج ترانه سازی غمی و بر اغصان لاله و گل عندلیب شیدا نغمه پرداز بی غمی
زاستگران چمن زار رقص بار گشوده و طاووسان مرصع دم به رقاصی دلدا
جا بجا آهوان لیلی سم شاخ در شاخ زده مصروف لهو و بازی و در هر گوشه و
کنار کبک و تذرو در رقص پردازی سارک و مینا در قفص های مرصع
زمزمه ساز و طوطی و هزار دستان در محرهای زرنگار راه پرداز و در هر حجره حوضچه
از سنگ مرمر آراسته و در آن فوارهای مرصع نصب کرده جوشش فوارها مو
ابر آذری و از کثرت کار زوا انهار فضای باغ و بوستان سرشار تر دماغی بر نسیم
دوانی نسیم و صبا جوی روان گلشن محو شکفتن و با یاری باد بهاری کار خانه
ربیع در رویدن روضه ها و نهرها سلسال و حوض حوض طیرها موزون

ان برار لالههای لکارنگ وبن رار میوههای گوناگون باو در سایه درختانش
گسترانیده فرش بوقلمون کمانت نهری اب وزنگ مانده بر روی کنارا ورده
وطرف دیگر تالابی مصفا از چشمه چو رسیده طراوت و نضارت دیگر اورده
جانوران ابی مثل بط وقاز وکلنک و مرغابی و سرخاب و ماهی گوناگون
جلوه کنان صفا ارسکه دارد چهره اب غبار الوده میگیرد ز مهتاب
حباب روی الش میل در دل چراغان عکس گل دارد نقشد دل در دیوار
قفس جوسان زرچسم در قلم خروسان مثل ارغنون مرنک بوستان
بسهرستان طاقت سوزش اندر کند نرگس نهد بر صوبسان گوش
صدای خنده منا فراموش بوسط حوض قصری چرخ مثال نا فرموده طرح
اقبال منالس بصورت نقش لیسته مربع در میان دل السته خوطاوس
طلا قصر فلک سا مجسم گلستانش جلوه فرما صفا انجا زرح برده
لطافت لیست بر دیوار داده درون قصر معمار فلک جهر زده
صیقل تمام از دیده مهر زند نقره باف صبح بو روز سنده فرش اندر ان
کاخ دل افروز در میانش ایوانی بر از ستون بالمال بکلف و زیب
اراسته و فرش مخمل کاسانی و کمخواب رومی بیراسته در و دیوارش
عطر برو باد و جدارش مسک رز صفای اب و نالش کار رخانه حلب
سنده و گچکاریش داغ خجالت بر رخ مهر و ماه نهاده سقافی
وطلاکاریش خورشید را در دایره انفعال افکنده و نقش نگار بام و
جدارش از رنگ مانی را غلام خود شمرده رنگ امیزیش رساک را

ذوالجی گلستان و نقش و نگار نرگس باغ و لستان تصاویر پری پیکران
انگریز وارمنی درانستها جلوه کر و مثال گل فرنگی نژادان حور فریب سرایه نور النظر
گلدستههای نرگس و ضیمران در طاقچهها بام در نظر بازی و گلدانهای مرصع
کار لاله و گل و جعفری و سوسن و زنبق و ریحان و سمن و یاسمن و عطار
در جلوه سازی در هر گوشه فرش زربفت و مخمل گسترده و مسند و ساگر
و دامم افتاده اصنام چینی باعطر و بادان بسان خادمان خدمت سیر
باادب استاده دیوارها منقش بنقوش رنگارنگ و تصاویر گوناگون
مردم هر دیار چین و فرنگ و انگریز وارمنی و ایران و توران نقش بسته جارها
الماس تراش لسب و بلور جابجا قرینه بقرینه نهاده و شمع دانهای خوش
اسلوب ... و مینا کار بدیوارها نشانده کوههای کلابتون باف زری
و زربفت بسان گوهر شب چراغ از سقف اویزان و قمقمهای رنگ برنگ
چون چراغ اسمان فروزان پردههای سقرلاطی کار چوب و زری باف از
درها فرو هشته و صندل مرصع بهر مکان اویزان کشته صحنش لسنگ مرمر
و چرمچی و سنگ سیاه بشکل جام مرتب شده شاده پادشاه کامکار و
شاهزاده بهمنا بر بدان ان مکان دلچسپ و مینو اسین بسیار شادان و
فرحان کشته بزبان اوردند اگر فردوس بر روی زمین است همین است
و همین است و همین است شاهزاده بهمنار گفت که نواد ندیست و صنعت
سرالستان ملکه زهره حسن و سامان جاه و ثروت اندیشه بودم که چنین
باغی دلکشا و سوادی دلچسپ و فرحت افزا سر سبز و مطرا در جهان ملحوا اندر

بود چون این باغ و گلستان و فضای روکش جهان را دیدم حیرت بر حیرت افزود
که در برابرش صد چندان با حسن و لطافت و با رونق و بهاست سپهر بار فر
که این ممالک را که بشهور مشهور است مسکن و ماوای پرزادگست عمایدو
سلاطین آنند بار است حاصل بودن بجور ذخایر اکب و جمار روان که
یکی بر دیگری دست اندازی کردن نتوانند ایمن از جنگ و بر خاش لی
و هراس زندگانی بسر می‌سازند و اوقات عزیز خوش می‌گذرانند و از باعث علو
فطرت بیشتر مایل بعلم و ادب بوده صرف همت و بذل اوقات در
استخراج صنایع و بدایع می‌دارند علاوه بر انتظام ممالک و انشای
خود با تجارت کالای سرد بار ممالک دور و نزدیک می‌پردازند و اران نفع
وافی حاصل سازند و چون این ملک از خط استوا دور و فرار از
درجه جانب شمال واقع است سکنه اینجا از زن و مرد حسین و صاحب
جمال باشند و بسبب منافع تجارت و زرخیزی ممالک بسبب ما
مردم مرفه حال و خوش اوقات باشند اکنون که روز کم مانده قدری
تماشای گلگشت باغ و رواق سرور خاطر افزود هم غالب که این باغ
و گلستان میسر و قدم و سود پادشاه زمان و ملکه این باشد اگر در اینجا باشیم
شاید که از وجود ما آزرده و دلگیر شوند ناحق و ناروا در پی آزار کسی بودن
عالی همتان نباشد بهتر که از اینجا کنار گیریم و بجای فرود آمده شب بگذرانیم
فردا که فرمان فرمای فلک چهارم سر از بالین مشرق برآورده رونق افزود
سحر سپهر سود باد و نسیم ده کلگشت بهم از استحکام جعت کرده اند

بهارستان بدر آمدند و در مرغزاری مصفا و سوادی دلکشا فرود آمده اقامت
کردند و جابه رود رومی از اسب و بامداد گرم سخن بودند ساعتی از روز مانده
گروهی از خاکروبان با سبد و جاروب در آن گلشن آباد مینو رشک در آمده
صحن چمن و گوشه و کنار باغ را از خس و خار پاک ساخته بدر رفتند پس از آن
سقایان تر دست مانند ابر بهار از یک گروه راه آب رزان در رسیده
بهر چار سو بیرون و درون باغ آب روند و براه خود رفتند فرمان جوق
جوق ماه رویان پری پیکر و نار پستان ماه رخسار پری چهر و چل چل گلرخان
با ناز و ادا رشک حور و پری لباس تنگ و چست بر قامت رسا آراسته
و گوش و گردن بر زیور جواهر زواهر آراسته و مس قاصرات الطرف لم یطمثهن
انس قبلهم و لا جان بر اسپان تازی نژاد لجام و لگام مانند طاوسان
طناز خوش رفتار باد کردار سوار جلو ریز در رسیده از اسپان فرود آمده اند
گلستان سر از صد چمن که شهنشاه فلک منوچهر آرام گاه مغرب سپهر و معموره
ماه منیر از غرفه مشرق سر بر آورده رونق افزود یاسمن زار سپهر گشت
دفعه اندر گلستان سراشموع و فانوس افروختند و صحن چمن را از کثرت
روشن تر از روز روشن گردانیدند و تجلی کده طور ساختند ساعتی از شب گذشته
باشد که در چو فلک روشنی نمود از گردون افتاد و برقی و ترانه می‌نهاد
و آواز دور باش و ر واره و کوس خوردن آغاز نهاد ناگاه تختی مرصع
زواهر و مغرق بدرر شاهوار و لآلی آبدار از فراز هوا تا صحن چمن فرود آمد
براین گذشته باشد که بر روی مشک موی نار پستان سیم بر حور روی

ادای ناز کند ای نرگس چشمی ماه روی غنچه دهانی سبب دهنی صراحی گلود

نار پستانی سیاه کاکلی مروارید باف دربر و مقنعه زرتار بر سر از سر تا پا پر نور

لالی آبدار و در شاهوار آراسته کرده و روی مور البیانه و سماعه ارا آسته

در رسیده ملک خطاب کرد که ورود غیران از کدام کشور آباد است

و باعث توجه درین مرز فرخنده بنیاد چیست برو این گلستان سر چیست

بهرام شاه لب با سخن گشاد که ای زن شیرین ادا ما مردم از ممالک دور دراز

مغرب سرو آزاد این مقام شدیم باید گفت که این سواد دلکش از چه قطر

از مضافات کدام اقلیم آباد جهان و این شهرستان روکش جنان سپهر و سیر

کاه کدام جادو نگاه است و ملکش را چه نام و نام دلربایت چیست اگر از

وجود ما مردم رنجی و تکلیفی بمردم اینجا متصور باشد بهمه وجه رنجاب

افاهست پریزاد پری گفت که غیران مصر نکوئی و یوسفان کنعان خورد

این فضای دلکشا متعلق و ... و ولایت صبحت بنیاد گلستان فرد

قلم رو شهنشاه فلک بارگاه خاقان فیروز شاه است و این بدیع

گلستان روکش جنان سپهرگاه ماه پاکان سرآمد نکوان جهان که خوبان

و فرخار سرشار کش ریباه و دلبران چین پابار ... سر الحسن لاد

ماه مهر سر و سیار و دربار نکوئی و رعنائی است زهره چرخ و حسرت گردها

قامت دلربایش سرو آزاد را بنگل ساخته و رخسارش گل را خجل

حسن پاکش شرق الضحی و رخسارش نورش مطلع بدر الدجی سود قامت

نکوی شاهنشه پاک خوب روی رشک رخ ماه آسمانی ریخ دل سر

سرو بوستانی جادو روسی بدل رنجوران ریحان نفسی بعطر سودن شمع

شب افروز شبستان خاقانی و چراغ دودمان سلطانی مردمک دیده

خسروی ملکه رعنا پری است پادشاه ماست که بیدر نامدار سر رای فغفور فرخ

خاطر و گلکاست او بدستیاری شاهان سحرکار و بردستیاری مادر هکاران ر

نامور بوده این ملکه عصمت قباب و بانوی عفت مآب بیشتر اوقات

تماشای سیر شهر و باغ ماه قمری مانند نسیم و صبا در نو افروزان گلشن سیر گردد و

جلسه رقص و بزم و دو بزم باده و در و دار ... و عیش و نشاط دیده و

بر انوار خوبان مهوش فرح بخشد انوقت در علم مکالمه ناهی و لوس ور

غیران مذکور مجلس عالی گشت بنابران مرا که از خواصان دمساز و ندیمان

همراز ملکه مهر دیدار یاسمن پری نام حکم فرموده که پیش وقت این مردم ر

کما هی حال در یافته بعرض ملکه رسانم بنابر آن انوار و فروجهر ... مسعود که

از سرکان عالی نهاد غالبا سپهر پار کدام کشور آبادان باشند بهرام شاه فر

که ما مردم از ممالک شرقی و یاریم بکثرت و غربت دل نثار شوق تماشا

عالم در سر فتاده از وطن برآمدیم سیر ممالک آدم زادان ساحت

در نوشته عجایب و غرایب سرحد و بوم و سنگ و بد هر جا و مکان تماشا کرده

رو بسیر کشور پریزادان آوردیم از بحر قلزم گذشته بالاخره رسیدیم

و نظاره این سواد فرحت خیز و گلشن مسرت انگیز بصارت بخش دل

و نزهت افزای خاطر شدیم اراده داریم که دو سه روز سیر گلگشت این

روضه رضوان فرست کرده تماشای دیگر امصار و بلاد این دار الملک رو

تهیه پس روانه گلزار ارم شویم آمده انتظار بدست مختار یاسمن پری بشنیدن
کلام پادشاه خورم و خندان گشته برخاست و بحضور ملکه رفته برگذارد که ای ملکه
آفتاب دیدار و بانوی پری رخسار افزون بر عکس جلال جمجم گذار و گردان سپهر
سکار یا بر دلکوبال کنداوری و بال و کوپال پهلوانی دوکس از انسان متمایز و سر
نوکوی خورشید و ماه اند که از فلک بزیر آمده اند نشان خسروانی از جبین ایشان
زر و شوکت سلطانی از جبهه ایشان نمودار معلوم شد ام که پادشاهان کدام
کشور آبادان باشند . نوکوی دو سر آمد بر خاص خود نوکوی دو ماه اند
خورشید رو بمردی ز رستم دلاورتر اند بخوبی ز حسن و جمیل برتر اند بجاذ
چو دلو برج چون پری جوانه روشن رخا کشیری ملکه فرمود که اگر چنین است
در لطف و مدارا بروی ایشان گشودن و مواضع و مهربانی در اندل او
و لازم مهمان سالاران فرمایند تا اطعمه گوناگون پاکیزه و خوش مزه و طعم
لذیذ و خوش گوار در قابهای چینی و بلورین چیده با ظرفهای شرب
ارغوانی و کوس زمردین پیش آن عزیزان برده از ما درود و سلام رسانند
و برگذارد که چون از راه دور رو در ار رو تو بخشی مکان ما شده اند لوازم
میزبانی و ترتیب سامان مهمانی بر ذمت همت ما لازم افتاد ما حضری که هست
و اخور عالی شان نیست و شاید ما فعال آن منت برده و دل
کر قبول افتد زهی عز و شرف . یاسمن پری الفرمان ملکه چند خوان از نواله
و زیربان و مطنس و قلیاهای مزعفر و ملونه و حلاویهای و میوجات پاکیزه
آراسته با میناهای باده خوشگوار و چند خواص و کنیزان ماه رو و پریسما

آن یاسمن بود در رسیده پشت ادب بسلام خم کرده بعرض رسانند که ای
شهریاران کشور خوبروی و پادشاهان ممالک نیکویی ملکه ما بدریافت مقدم
سامی در ورود و سلام گفته و پیام اخیر بشما رسیده فرموده است که پیش از
ورود شما اطلاعی نشده بود که خبر قدوم گرامی شنیدیم تواضع و مدارات مهمانان
غیر لازم و متحتم نبوده ترصدان داریم که بهادوا و تحالوار اکار فرموده بیدر فتن
آن منت نهند و لب و دهان بطعم شاهانه آلایند پادشاه فرمود که ای
مرحل خوبان جهان و سر دفتر دلسوزان آنچه گفتی در شفقی خوشامد سپند
که ملکه روزگار برگزیده لعل و شهار حسن نوازشات سجال او فرموده مواضع لب
کن باید و خدا سعادت یاری که شاه بانوی آفاق باین اخلاق کریمانه پس
لموسجه رضیه سلاطین والا شکوه و خسروان عالی مش با غربا و مساکین
حسن سلوک کما قال السعدی . تواضع ز گردن فرازان نکوست گدا گر تواضع
کند خوی اوست . مگر یاد داشت که ما مردم آزاده ایم از جاه و دولت دنیا و
هر چه باید داریم و از لوازم ثروت و حشمت بی نیاز دل از سر جهان نهاده و بما
عالم بر آماده لب و دهان بطعام کسی نیالائیم و برای خورش یکدوزه بار احسان
احدی نکشیم و گوارا نداریم که برای ما کسی تکلفی رسد اینقدر مهربانی ملکه چنان
که بسیر باغ و رواق ملکه فرحت بخش خاطر شده ایم و تماشای آن نزهت کده
عشرت ما را دو دیده و دل را طراوت افزوده ایم و آسوده نشسته ایم همین قدر
کافی و بسند است یاسمن پری که این کلام نامانوس غیر موقع از زبان طرز دبان
پادشاه گوش کرد در سکوت فرو ماند و از همت پادشاه زیاده تر تحسین کرد

سگ ماندگاه برگشته بعرض ملکه رساندند و بشنیدن این سخن در ورطه حیرت فرو
رفت مهرزاد دخت وزیر که در علم و دانش بی نظیر و در کیاست و فراست
بی عدیل و انباز بود و بشنیدن وقایع و اخبار ممالک دور و نزدیک شوق تکلم
داشت بر خاسته بعرض ملکه رساند که بانوی عفت مآب سه چهار سال است
که از ممالک گلزار ارم خبری رسیده بود که بهشتی زمانه شاهزاده کشور ... از حکم پدر همایون
نژاد دخت با خاندان پادشاهی کامکار بر آمده در گلشن آباد ملکه زهره جبین دختری
زمرد شاه در آمده و فریفته روی دلاویز و جمال مهرانگیز او گشته مینو لب بنوسکار
نکشاده بود که او را با فوج زمرد شاه محاربات عین بدو او بدایت واحد مثل آنها
جهانتاب سالی لشکر زمرد شاه را مانند جعل انجم که براند لوای فتح و ظفر بر افرا
و زمرد شاه بدیدن زبونی سپاه کمکالش و تسور آن کشادن تن در سپرد و گرفتار
آوردن شاه بر ح نژاد و سرطه ملکه زهره جبین قرار داد و آن شاهزاده
نکشادن در سده زمینه مغفور الحکم گشت چون این کسان که سبک گلزار ارم وارند
غالب که همان شاهزاده باشد که از سد طلسم بر آمده بارادت ازدواج زهره جبین
قصد گلزار ارم داشته باشد ملکه با یاسمین پری خطاب کرد که اندکی از کیفیت
شان بازنما گفت که شان و شوکت شان بیش از این برخواندم زنانم در فن
حسن و جمال شان لاالست اشجه گویم زیاده ترانند یکی را بهرام شاه و دوم را
بهشتی زمانه است مهرزاد گفت که این همان بهشتی است که دود از روم
گلزار ارم بر آورده بود ملکه فرمود اگر چنین است ابواب مدارات بر روی ایشان
کشودن لیست و بنا و از در تواضع و مواسات در آمدن لائق و خوش نامی بود

فرمود باره شادمانی از سر اراندند و جابجه کامرانی ترتیب کنند و بمهرزاد و یاسمین
پری فرمان داد که هر دو زمینه سخنان چرب و شیرین بزرگ و پی در آمده پیام دعوت
رسانند هر دو کارکنند فرمان شده رو براه آوردند و پیش پادشاه رسیده پس از
تسلیم و نثار بر گذاردند که شاه فلک بکامست و اقبال غلامت باد تا ایدون
ملکه ما از حال شما آگاه بوده این دم با ظهار بادنا هی حال گشته بزم ضیافت
ترتیب داد و نرگس وار در شاهراه انتظار منتظر قدوم میمنت لزوم است
و پیام دعوت داده مناسب که بتشریف شریف ارزانی فرموده رونق بخش
محفل شوند و باستجابت دعوت که زدان در مذهبی بر واست همت بر بندند
و دل بنهند و چونکه پادشاهان و والا شانان هیچگاه دست از ننگ و ناموس عامه
مردم بذل توجه دارند در حفاظت نوامیس خواتین شاهی صرف همت
اولیتر چون بانی مبانی محفل دعوت شمع سبب افروز دودمان شاهی عصمت ما
ملکه ماست مقتضای رای رزین خواهد بود که پرده حیا از رخ ماه رشک بر آشیانه
کرم بزم افروزی پیش گردان شاهی سود لازم چنانست که پادشاه با الطاف
شاهزاده رتبت افروز محفل خاص ملکه جهان شوند و گردان زرین رکاب
و پهلوانان با جاه و آب بمکانی دیگر شاهی و نوبس بر دارند اسنده رای پادشاه
جهانست پادشاه و شاهزاده از کلمات فصاحت آیات پریرو
رخساران در شگفت مانده بمشوره و صلاح همدیگر دارهم با دست ...
دارهم وانصهم با کنت فی ارضهم لبیک اجابت گویان بر خاستند
و قدم بجانب مجلس گذاشتند دیدند که جابجه یکلس و بزم ارم هر یکی از حوران

هست منعقد گشته برجانب سموع درکلنهای مرصع وجمارهای بلورین نهاده
وکنولهای مرصع کار الماس ترکش جابجا قطار بسته سمتی از غوالی بوستان
ماه رخسار جون خیابان لاله وگل داد رعنایی داده وطرفی گلگون قبایان
گل اندام داغ رشک بر دل چمن نهاده سوی نازنینان بوستان دلم زلف
بردوش زیب افزای چمن جایی جنیبی لباسان نازک دل بااداوانداز معشوقانه
ناهید وماه را در عرق خجالت افکنده جایی زعفرانی پیرهنان نرگس چشم مانند
سرو وصنوبر صف بسته وگروهی مه‌وبر در آغوش وکنار بابوستان نازکی چو
چیل انجم بگرد ماه ایستاده بر تختی از عاج مکلل بدر وگهر وجواهر زواهر ملکه رعنا
باباج وانطاق مانند ماه جهانتاب نشسته رخ با بالس چون ماه دو هفته در زر
وحسن با پالس بسان آفتاب عالمتاب در جلوه نمایی تاجی از مشک سیاه
سان سنبلستان شکسته ور دو ابرو مانند قوس قزح یاد و هلال عید مجاد
همکر جلوه کر گشته ز لعلین دو گیسو کمند گردن جان عاشقان ودهان
خندانش مثال درج یاقوت پر از لالی درخشان رنج سیمی دو دور از آفات
فراز غبغب جاهی مجین یوسف کنعان خشمان پر صد رست از نیع نگاه دو شنبه
خونریز بدست گردن جون مرواریدی صراحی دار اندار واز سماگوش صبح نور ور اسکار
هر دو پستان نازکت مار مانند سیب دو باره سنبان بر گل خیار سینه صاف
بسان آینه روشن وشفاف شکم سیمین از حسن ولطافت ناف گرداب مجنون
وزیبایی زرناف بلورین زبار از لوح سیمین هر دور انوع ان نامه جلب صفا
وساق سیمین سنجولی ورعنایی از نیاکف پا نازکتر از برگ گل آینه روی بلبل مبتدا البل

اللبیل فی شعرها مقط الورد فی خدها منبت الدر فی فمها مغرس الغصن فی قد
یکاد الصون ناکلها والقلوب تشربها چه دیدم نگارکاری شوخ وطنار
همه عشوه همه غمزه همه ناز لطافت جلوه آرایی بروروس زلال نازکی
درموج آغوش کشیده بر فراز چشم ابرو چو آن مهی که می باشد بر آهو خمار آلوده
چشم مست وسحر شمار دراورده بگردش جام سرسار نکه در صید مرغ دل چو مهمان
درآورده ز مرگان بال بروار لب چون مصحف یاقوت خوش حرف شده
از رنگ پاکش مدسنجرف مصور چون کشید زان چهره مثال بلکه لب گذار
نقطه خال نهد این نقطه مهر سکت شاه که سکه دارم دهانی سبب آنکه بزمهای سی
مالیده دندان چو انجم در سب تیره نمایان سیاهی دندان ازسم بود در دیده
انده مردم درخشان ساعد چون شعله طور کفی چون پنجه خورشید پر نور چراغان
ستان که بخشید نور دیده حباب از آب آنکه دیده رنا فش ماه را سپر مسند کی
بود مگر گرداب آب زندگی بود بگردن سخن روانه سایم گکه سمع ساق لیس رود
سجام سخن چون گرم شد در اصل مطلب صدف آتشد گهر بنجالد آب قلم
بر زور اما چون زند دم دو انگشت از ند مدرشده خم تنم پایی مکلل بدرر
شاهوار ولالی آبدار زیب فرق ساخته ومقنعه زرتار مغرق بجواهر زواهر
بردوش فلکنده سینه شد مینا کار برستان نو خیز جسته ساوه ازلمحوب اسید
رومی زیب ران وساق ساخته مانند ماه شب جادو دوم سلوه افروز بود باد سابر
بدیدن حسن واداوجمال غمزدای آن شوخ طنار دل از دست رفت وسر عشوه
وغمزه ان عیار رسید کار دلبر جادو طرار ارسنه باد آن یاران گلدسته‌ناب

اشعهٔ حسن روزافزونش تاب نیاورده بیخود و بیهوش شد شاهزاده بهمن ارکه ناوک
دلدوز مژگان دلدار ملکه زهره حسن بر دل خورده از عشق و عاشقی خبری دا[شت]
دانست که پادشاه بهمن تیغ نگاه این کافر چون خوار و اسیر طرهٔ تابدار زلف
گره گیر این معشوق سامری گیس گشت به هر دو دست ملک را گرفت که بر زمین
افتادن نتوانست که بوی عنبر شمیم لخلخهٔ مشک ریز از اطراف و جوانب ما[نع]
شهریار رسیده هوشیار گردانید و خود را جمع کرده قدم فراز گذاشت با ملکه
نزدیک شد ملکه رعنا پری که نگاهی بر عارض چون ماه و رخ زیبای پادشاه ا[فکند]
دید که از رخسار حور فریبش ماه شب چهاردهم منفعل و از حسرت بالا بلندش سرو آزاد
پا به گل حسن تابانش چون شمس الضحی سرمایه دار نور و ظهور خط غالیه سا گرد عارض
خورشید در ساحتش مانند سنبل مطرا بر گرد ارغوان رسته چشمان فتنه را مانند
ترکان ختا آماده خونریزی از سر تا پا نیکویی و خوبرویی مکملی از روی بال بهر
یکدیگر بیهوش افکنی هم آغوش گردید و خوب رویی از وی در خوش و با دلبری
پهلو زنی هم آغوش شان پادشاهی از وی پیدا و شان گردی از ابرو بار و نیش نمودار
جوانی پدیدار سراپا چو شمشیر و دو ابروش کمان مژگان او تیر کمان ابروی ا[و]
تماشا گوش گشاده کف برای غارت هوش رخش خورشید برج دلربا
سراپا نور و محو خودنمایی مژه ناوک خدنگ عرصهٔ حسن دو ابرویش کمان
عرصهٔ حسن قبا بر روی چو نقش جان و فرخار رخش لنگ از وی با شکوه عرصه
بار دراز و کرد و آگنده ذو بازو بسر چرخ زور سهم را رو مژه مشتاق
خون سکنایان که سر حلقه خوبی نکویان جوانی شاه عالم جمالی نگاری ما[ه]

ماه کنعان زلیخایی نهال نورس گلزار آغوش گل خوش رنگ و نارس بهار
خوش دهان نکتش از نازک مالی زیرک لاله دار دافعایی رحمانش در موزون
گل رخسارش
چشمه زرو دو ماهی بر کنارش هر دو ابرو لب یاقوت دندان خورده او روان
آب حیوان مرده او دهن در غنچش لرزان و سیماب چو سمن مضه زیر
طاق سیماب عرق بخود در رخ سوی شش دو باره حوالی کربندی جاه و دو
بهار آراسته به جامه او بعطر خاطرش گل کرد خوشبو بسر گلستان پایا
گسترده نهاده نقش پایش کفش چیده زر حاشیه گل اشتلگی جیده زرفشانش
ره دلواکی دید یکسو پس دل و جا برا گرفت زابرو بر کمان عصه ره بست
قدش سروی ز قدرت آفریده ز بستان لطافت سر کشیده ملکه را که
نگاه بر آن عارض دلربا و آغوش و کنار زیبا افتاد سر نگاه از کمان خانه ابروان
شهریار نشست و گذار در آمده در دل ملکه لب معشوق گشت و از تاب جور بیداد
جمال خاص وار دیده بر بست مهر زاد و با سمن بری ماه بدن احوال گلاب
و بید مشک پاشیدند که به هوش آمد از سرمستی و چالاکی مصاحبان یکی از
حال دیگری آگاه شد پادشاه باتفاق بهمن از حسن و چالاک در رسیده
برابر تخت ملکه بر اورنگ زرنگار نشست و ملکه بعد ادای مراسم استقبال و
تعظیم بجای خود آرام گرفت فرمود تا رامشگران طناز و خنیاگران جادو
ساز ساز طرب کوک کرده ساز و برگ عیش و نشاط آراستند و نغمات رنگارنگ
دلنغز رسانیده بر دل ناهید نهادند رقاصان سامری کیش جادو داد و زهره صفت
و خنیاگران شکر لب و دلفریب حاضر رباب در کف گرفته موافق با الحان

امیخته مجلس عشق و نشاط بجلوه در آورده زیر و بم نغمات دلکش رنگ سور و
سرور بر روح مولف سند البته تنگ و حسرت بر تن تارک آراسته برقص پای کشا
بر انجمات بلبل و ملم شورش در موافق و مخالف افکندند و نغمات بم سیم آواز
خراسان بحجاز در آمد بزمزمه آواز دلکش اصفهان و نه راه عراق سپردند شهنشاه بزم آرای بد
راه هوش زدند و نوای ملکیبا سپاهی ارباب محفل را مالامال نشاط کردند بعد و شهد
عشرت و دلکش هنگامه سور و سرور برپا نمودند و زیر و بم نشرات دل آویز چار تار
فرحت و انبساط آراستند و شهر کلان البته بکار از در و بام جلوه کرد و عروس ال
راک جلوه افروز بام و در عیش و نشاط را از روز بازار پدید آمد و فرحت طرب را
رونق و رواج پیدا گشت مرحبا سور و سرور نمودار و بر سواد ارد و
و سرور بر روی کار درین هنگامه عشق و طرب و جلسه فرحت و سرور
لعبتان ملکه ساقیان سیم ساق باج و بطاس و بادکان جامه سپید و گلگل
سمن بر و گل اندام لعبتان عطر با شیشهای باده ارغوانی و ریحانی بید
سر در رسیده جام بلورین و زرین و اقداح زمردین و زبرجدین بیکاه
نرگس نیم باز سلطان بهرام شاه و ملکه رعنا پری بدور آوردند و به گفت
رسانی باده ناب نشاط حسن و عشق را دو بالا افزودند ملکه رعنا پری
و ساغر بر گرفته لب ز شراب ریحانی کرده بدست بادشاه داده لب و
زبان را بدین کلام دلپسند رنگین گردانید بوقت بهاران چمن خوش بود
می از دست طناز دلکش بود ملک جام باده فرح بخش از دست آن
نگار سامری کیش گرفته برخواند شراب چو لعل روان بخش یار سر ب مصراع چو

چو روی نگار بکام جان درکشید و صراحی باده ناب از دست ملکه گرفته جام
گوهرین مملو از شراب رنگین کرده بدست ملکه سپرد که بر نگاه نرگس پر خمار خود گفت
بحشم ... و دماغ شد ملکه نازنین روم بار قدح زمردین نصفهای ریحانی برگرد
شاهزاده بهمسار سپرد که لب و دهان را مذاق اندود کرده گفت تازه بدل و
دماغ رسانید از دور رسانی جام باده ارغوانی انعکاس بقلوب میکساران راه
یافته چمن بهار رونمودن گرفت و فرحت ها بجو لطر راه یافت باهم گرم سخن شدند
ملک فرمود که هر چند تکلف سخن تکلک زبانت سر بسر تکلف و خالی از
گستاخی نباشد مگر مقتضای اشتیاق طبیعت مشتاق آرزومند مکالمه زبانی ا
و اگر چه زبان ندیمان مجملا از حال خجسته ال آگاه شده ام میخواهم که گوش هوش را
بکلمات شیرین و سخنان دلکش حلاوت اندود سازم ملکه فرمود که این
سرو خرامان از سر بستان گشت و این تازه گل گلستان زیبایی از
کدام گلشن ملکه با صد ناز و دلال بجواب استاکرد که ای شهریار کشور دلبری
و یکه تاز عرصه شهرمردی نامم ملکه رعنا پری دختر شهنشاه بزرادان خاقان
فیروز نام فرمان فرمای هند بار که بگلستان فردوس مشهور جهانست مستم
این سر بستان جنت نشان سیرگاه خاص من است که در هر ماهی یک روز را
برای تفرج طبع بسان نسیم و صبا بهار افروز این گلشن میشوم مضافات
گلستان فردوس دار الملک اینیا بار ملکست وسیع و فراخ دو هزار میل دراز
و یکهزار و پانصد میل پهنا علاوه چند بادشاهان باسبان و شوکت و حشمت
باز و دست صاحبان افسر و اورنگ زیر فرمان و خراج گذار شهنشاه اند

وشادر وجزا رسانیدن متعلق این سلطنت روزافزونست اکنون جناب نام
نامی و اسم سامی و موطن و مسکن و سبب ورود این مملکت شان فرموده
منت بر ما بر دیده و دل نهند پادشاه فرمود که نامم بهرام شاه فرمان فرمای کاو
صحبت آباد چینم با منیک سرو شکار بادلاوران لشکر شکن و یلان دشمن
شکار از دار الملک برآمدم دران گلگشت با شاهزاده بهمنیار که خلف الصدق
پادشاه سبزوار است بهمنیع نگاه و سنبل خدناک دل دوز مژگان سیاه
سرو جویبار دلبری و رعنای گل گلستان محبوبی و زیبایی ملکه زهره جبین دختر
رهبر شاه حاکم برده گلزار ارم کشته او واره زاد و بوم و جدا از جلیس و یار بود
در خور دم با خود عهد موکد بستم بنابران همراه آن شاهزاده فرخنده شعار
به آهنگ گلزار ارم رو براه آوردم که باتفاق همدگر بتقدیم شروط آن باد شاه
ناخداشناس کرده شاهزاده را بهم آغوش عروس مدعا و هم بالین شاهد مرام
کردانم و بدین تقریب بسیر و گلگشت ممالک پرزادان بفرح خاطر فراهم
از اتفاقات بعد از گذار مراکب ما بسواد این ولایت و لگد افشار از بهر
سواد و فضای اینجا آبادان با بسط و فرخناک گشته اراده دارم که
لشکر وار دور باز راه بالاحکم بمصلحت گلزار ارم داده خود جریده نسیم
و صبا گرد دار این ولایت سیران و گلگشت این رواله تماشا شوم ملکه بسند
کلام مبهم شده لب شکوه دکه بیش از چند سال است که وقایع ورود شاهزاده
بهمنیار در ولایت زریت یاد گلزار ارم و ملاقات او با ملکه زهره جبین و قوع
رزم و پیکار با شاه آنجا گوش خورده بود در غوغای شما مبارک و هما لون با دیکر

نکته بدان فرو جهر شهریاری و برو بال گسداوری و اخلاق حسنه و صفات کرا
دل بو ده منزل در گرو محبت و خاطر دوستی مطاهر باشند اتحاد و الفت
میخواهیم که این باغ و بستان را از ان خود شمرده خندی رو لوحش وزیب العروز
باشند مناسبت زیرا که چند روز بملاقات همدگر خورم و خوشنود گشته بطرف
گلزار ارم رهبری کنیم و از فرقدوم پادشاهی پدر بزرگوار را آگاه سازم که سعادت
خود دانسته بقدم شاهی کامیاب شده در مهم گلزار ارم ممد و معاون شده و کار دشوار
آسان گردد بهرام شاه که بابند سلسله زلف گره گیر و اسیر کاکل پیچان آن سرو
طناز بود از ین کلام رمز آمیز دلبستگی ملکه با خود دریافته بدینگونه پاسخ آراست
که ای ملکه آفتاب دیدار و بانوی پری رخسار بدین حسن دلاویز و جمال مهراقبیر که
آفتاب جهانتاب بغلامیست رضا و ماه منیر بر ستارت منزا خو ساحت
ملندی که هر صباح چشم رجال جهان از آن یک دید و چند اسعید طالعی که از
گلزار حسن دلاویز گل نظاره چیند بود اید اخلاق کریمانه و الطاف شاهانه
ولم اسیر احسانات و خاطر نقید لطف حال بوارث یک لحظه دوری
از رخ زیبات گوارای خاطر نیست میخواهیم که دایما بدار بهیمنه بهار رخ چون رم
و شاد کام باشیم و چشم بر روی زیبای رشک بهارستم مگر تا که شاهزاده بهمنیار
بکام دل نرسد و تا شاهد مراد هم آغوش و هم کنار نشود دین به اسایش ندیم و
نام آرامش بزبان نیارم و اگر پادشاه از مقدم ما آگاه شود بدین بی مهر
و شامالی موافقت هم حسان محسن نمی نماید و شاهان شان پادشاهی نباشند
و اگر بالجمله نو حدم و جاه و حشم سلطانی مدین مرز و بوم در آیم تکلف رعا

مصور است که مبادا از دست سپاهی و لشکری کسی آزاری رسد با افواج
سلطانی از راه خرم و کوهساری که لاله‌زار مکارا گاهی است و آهسته از مرور
لشکرهای بی‌ممانعت و تعرض پیش آید و نوبت سحرگاه و سرکش فتنه خفته را
بیدار گردان و بجای دوستی بمقام دشمنی درآمدن بعد از دانش مند است
بهتر همین است که بالفعل یک دو روز در این سرزمین که ده نضارت بنیاد
خرم و خوش و دو بید دارد که مخلوط و سرو آراسته بکار آید سنهاد همت
داریم برداریم و بعد از کامیابی شاهزاده عالیجاه بکمال مقصود روی توجه
بدین سمت آریم ملکه گفت که ای پادشاه خورشید کلاه آنچه فرمودی
موقع و بجا و مستحسن و خوش نما که قیاس به کرد که زبان عیش و نشاط بساط گستر
فرصت وقت را از مغتنمات شمرده ایام سور و سرور را مهمل نباید گذاشت
هرگاه نفر قدر رو دیده معلوم کدام بکروهی پیش آید که مانع ملاقات و موجب
عدم توجه بدین سمت گردد از گردش چرخ فسون کار ایمن نباید بود و در
پیش آمده از کف نباید گذاشت مناسب حال است که موسم بهار در این
سواد فرحت حیرت‌افزای دهی و سرور گذرانیم بعد انقضای ربیع الاول
یک دیگر متوجه گلستان فردوس سوم شهر نشست شویم و آن گلستان خرم و
جان فزا بعد کیفیت ملاقات شهنشاه فلک بارگاه و سرو
این نواح نضارت جز بمعنای خرمی و شادکامی بکار نگه مکنون ضمیر
منیر و مرکوز خاطر عاطر باشد موجب شوند نعمی و عالمی بخواهد بود از این چند
روز از درون طبع نازکم روا است و بحسن خاطرم رسیده طبع شاهی باشند

تا شد بهرام شاه که گرفتار زلف زنجیر و اسیر کمند طره ماه داران شوخ خاور وطن
شده بود و از این کلمات زمرد صفات ملکه عالیشان شوق و اشتیاقش مرحله بیست
نحو در زیاده بر دلسته خجره فرو ماند که پس از این عهد مؤانست و پیمان اعانت
با شاهزاده بهمنشار در میان آورده همراه گرفته رو بدین سمت آوردیم و در
گلشن شیراز رسیده قربان آن کمان ابرو شده دل از دست دادم و آن معشوق
دلنواز هم دلداده حسن بالادستم گشته در پرده مقام مواصلت و مراوحت
سپرده شکستن عهود و مواثیق سزاوار شاهد شمار خسروان والانژاد که برگزیده
حضرت جل و علا اند و این بالنور اثم که رحمت پادشاهی والاجاه است تا کام
گذاشتن و در حضرت دیدار این هجر نالان گذرانیدن ستوده نیست از عادت
حرانی جوانی ناز ست داو شاهزاده بهمن بار که دانای رموز کار و از غوامض عشق
و عاشقی باخبر و از گرفتاری هر دو بحیم اروی ... آگاه بود پادشاه را در این
مقام حیران و سرگشته دیده سخن سرا شد که ای پادشاه گردون شاه ملکه
اراده سیر و گلگشت این ممالک دلکشا داریم خیال ابراع و کشور گشای در
سر نیست با لشکر و سپاه چه صلاح اگر پادشاه هم از مقدم ما آگاه شده بمدارا
و مواسات پیش آید ضا الله ... با همال سپاهی بر صدر ملور خطر والا
خواهد بود مهیا و موجود خواهد شد و اگر اعاذنا بالله از موشکافی حرج
مقتضیات بعدر امری مکروه پیش آید منفر تعصبه و فساد گردد ملکه تنها
عساکر ستمکار گلزار ارم را سکنه فیروزه کامران شدیم در این دیار هم الرز
رزم و ستیز رو نماید تنها گشته ام چه جای آنکه ذات بابرکات ایشان ... تاکی

شناهی است شامم و ملمش بس و قلل سالار و فرهاد و خسرو و سپهبد نامدار مهبود
رازهی بار و بار و قوت بازوی باشند بادشاه بهرام ملکه کار شده
موسم ربیع بعیش نشاط الدراند سپس بسیر و تماشای گلستان فردوس طرب
خاطر افزاید ابواب ناکامی و یاس بر چهره این گل گلستان رسای صبوح شد
گرد و از ار خاطر نرگس آهوی روانشاد دست ملکه عقل دور از بار غم که
در ناکامی گذرانیده ام توقف یک دو ماه عیار خاطرم نخواهند شد این
کلام نمک سرانجام ملکه رعنا پری و هواخواهانش شیرین بیرون بر خود بالیده
گل خندان روند و بادشاه سرقا [illegible] نه دانسته بارای شاهزاده مهمان [illegible]
شد فرمودند با جام باده ارغوانی مکاه نیم مست ملکه و شهریار بید [illegible]
ناز از عشوه و غمزه [illegible] و غنج و دلال را از روز بازار بدید آمد
جانستان مژگان دراز ملکه رعنا پری در دل بهرام شاه تا سوفار نشست و تیر
غمزه و ناز بادشاه در دل ملکه لب معشوق گشته ناوک [illegible] جانان آن برد
شهریار از دل بادان ملکه [illegible] و خدنگ ناز و کرشمه ملکه در سینه بادشاه فرو
کیف باده رسا دلها آبنوس [illegible] شراب کباب [illegible] افگنند
سرایه ری مطربان خوش آواز [illegible] باده خوش گوار دلها [illegible]
دماغی و سرمه زمسکران [illegible]
نثار خوش سراحی سرود سرای خنیاگران مهوش [illegible]
بست و قول بر کار رقاصان جادو داد [illegible]
وساز یکی [illegible] صدای دف و [illegible] رسید زمزمه های

نای و شهر غوغو شور بساط در مخمل افگنند و صلای ارغنون و خنیر رنگ نشاط
بر بساط عشرت ریخت حریفان مجلس بصلاح نوشی باده ناب سرمست
و حالسان برم را انجام سالی باده ارغوانی هوش و خرد از دست رفته
نیم بار ملکه بغارت و تاراج متاع صبر و قرار شهریار دست شد و رخ رنگ
ارغوانی را از شهریار دل و دین ملکه رونما گرفت هنگامه ناز و کرشمه بر روی کار
امد و جلسه غنج و دلال گرمی پذیرفت آوازه نوشانوش ابواب فرحت و
کامرانی بر دلها گشود و صدای راگ و رنگ درهای فرحی و شادمانی از بر
سو باز نمود بجلو زری العمات خوش آهنگ گشور رنج و الم پامال و بساط ساه
راسخات دلگرین خانه در دو غم پامال رنج و ملال شد دلاویز نوالان جو
پرکار دلها البز فرحت و سرور و بصدای غم زدای خوبان نامید فریب
طلوب سرمایه دار نشاط و سور بصدای زنگوله پای رقاصان پری پیکر
حصکان خاک بوجد در آمدند و بمر غوله اوار دلفریب رقاصان رشک حور
وجدکنان
پری قد و شان از بام عرش بر زمین افتادند هنگامه راگ و رنگ نقش عیش
و نشاط بر دلها بست و جلوه رقاصان حورزیب درهای شادمانی بر رخ
تماشاییان گشاد موسم شگفتگی و دلفراخی و هنگام خورمی و خندیدگی ساز
و برگ عیش و سرور جلوه گر و سامان فرحت و سور بمد نظر بجلوه حسن بالاد
ساقیان سیمین بر و گل اندام نشاط اهل محفل رو بالا و بدایقه خوشی می جوشکوار
بر دماغ ارباب بزم کیفیت بما و سداوازه دلگزین خوبان ماه پیکر دلها بتاب
و بر روی شد محبوبان نامید فریب طلوب در پیش باب [illegible] دل ذرد

حنناگران جادو ادا خم و بالادست در مشام اهل هوش مسوس و سطرت درج
سحش رامشگران غارت گر ساکنت مرغ هوش اکثر نکاح و ماع ارباب دانش و
فرهنگ در کشاکش اصول فاخته ضرب دلهارا در پیچ و تاب الکسله و بصل و
حصف شورش در مخالف و نوائی انداخته نهاوند با حجاز هوست و عراق با
خراسان در امتحت امسنجیان عیش و نشاط است نمودار کرده عشاقان
عیش طرب آرد رود لوار نغمات خوش آهنگ بهر سو طرب انگیز هر جا گری
بقص نشاط ست نمودار سرخوش نشاط مست درین بزم فرح بخش گلزار و
نغمه و معشوق طرح دار او از خوش الحان سرود و دف و چنبر ابرو و بهار
دگر هی از رخ دلدار از دلبری و شوخی خوبان گل اندام رسته ست درین بزم جلوه
تصویر بدیوار درین هنگام عیش و نشاط و جابه اک و رنگ که حریفان بزم از
کیفیت باده رسا سرمست در انجمن داوری خنیاگران طناز و نغمات ماربد
رامشگران بالا داد و انداز روح می سکشند زلف سنبل کمر کشید و سر سبب الیمین
الراس ها ف از حرارت شراب ناب دلها طپیدن گرفت و از جوش صفرا گلو
در بتاب شدن اسهال استلا او رد و کرسکی رو را بهر و غلبه کرد حسب الامر
بکاولان برد پست و مطبخیان حضور دست سماط شاهانه و مایده خسروانه
درازتر از خیال سودائیان و اطول از اندیشه و کمان زر پرست گلچهراب و
بالاتش چادری سپیدتر از رخ مهتاب با تکلف و زیب الطعمه الشهیه ا
گوناگون لطیف و خوش مزه و خورشهای مرغوب و بوقلمون نانهای زرد
وسبکی و خشای و شیرمال و باقرخانی و چپاتی و الی وسی و باوردی و گوشت غنچه مر

مرغ غنه قلیه و قورمه و کباب شامی و کوفته جوشنده و مرغان ابی قار و کلنک و ماهی
و پلاو و فرنی بریان و بش و مهمن و حلاوی حلاوت اندود و سوهن و شیرینی مربای
سیب و امرود و اناناس و انوله و املی و کدو و اچارهای اقسام انبه و لیمون معطر
و سرکه خربوزه و بادنجان و کروندا و سوجات لطیف و خوش گوار نارنگی و کوله و
رنگره و سنگتره و انگور و به و ناسپاتی و شهوت در کاسهای چینی و فغفوری
و انگریزی زرین و بلورین چیدند سرکی بطوای دست خود و دهان خود را بکور دان
نهادند و بطعم لذیذ مرغوب و با مزه و دلپسند برو زبان از صفرا شکستند و دست
و دهان بگلاب ناب و آب صاف شستند با حرارت و ایمای محد کرامل با سالس و
الماس نمودند ملکه که رو بخواب گاه نهاد از سر با انخود را اسیر سلاسل زلف گره گیر
و گرفتار کمند طره تابدار پیچ و خم بهرام شاه ساخت بخیال رخ زیبا لس هوش و خرد
ان شهسوار عرصه حسن و خوبی ساخت و بسودای خیال همتا لس صبر و قرار
بکسستن ان یکه تاز میدان دلبری و دلاوری گرد رگ حشمس بغارتگری متاع
صبر و شکیبش بر داخت تا به سر بیحه عشق متین حیک شناور ده هوش و هوش
از دست داد و از صولت جنون قوی امکان دامن عقل و خرد از کف گذاشت
بخیال دور و دراز افتاده مجنون وار دشت پیمای لا یعقلی و بیابان فرهاد
کوه کن سرگردان کوهسار بیخردی هوش و قرار از رفت و تاب و توانای
کناره گزید از استماع این پادشاه دریای یاس بر وی بارو ازلی بروی ا
ناامرادی و شمار ار شفقگی دل بر دم اه بانسو زرلب و از طمش دروندی
رشور و شفعت چهره ارغوانی زرنگ شست کهربای و لاله زار ش مبدل بزعفرا

تازگی گل عذارش با فسردگی گرائید و رنگ از عارض نوبهارش پرید از دلش سرگرم آن
و غنچه خاطر محو گل گردیدن از سوز درون بردم دل آن نازک نرمی طپید و از غایت
طپش دل از پهلو به پهلو می غلطید دلش با دلدادگی آشنا و خاطرش با جنون دمساز با آن
نرگس خواب آلوده چشم فراموش و با بیدلی و بیداری هم آغوش اشکی از چهره اش بود
و نشان زخم خوردگی از وی پیدا دمبدم از حالی بحالی میگشت و از بیدلی خارها
در جگر می شکست انجام با دل شد الیش مهزاد دستم شنادر اکه درخت و زر و
محرم رازش و از من صبا سان گرد از بلند مرکاب بود بخواند و فرمود که ای انیس محرم راز
و جلیس غمگسار دلم تشنه زلف سلسل و اسیر کاکل پر پیچ و خم و شیدای سرو بالای آن
و شیفته روی زیبای این جوان آفت جان که بهرام شاه نام دارد گشته مژگان
درازش چون پیکان خار در سینه دل بمتاع صبر و قرارم گشاد و زلف پر
شکنش عقل و خردم بدام کشیده چاره کار من چیست و درمان درد من
چه در این باب رای بزن و تدبیری بیندیش که دلم آرام گیرد ور نه از دست
میروم مهزاد لب بپاسخ گشاد که ای سرور خوبان جهان معشوقان گیتی
پرستارت را سزاوار و خوبان چلیح و فرخار را پرستار و بانت سوم ملکه
ملکه جهان نگاهی بر عارض آفتاب رشک او انداخته از خود رفت و بهم بدید از
تماشه بهار جمال مهرانگیز و حسن دلاویز ملکه هوش و خرد در باخت و صبر و قرار از
و داع نمود از بیداردلی و نیکو منزی شاهزاده بهمنسار حال اسکی و دلدادگی
پادشاه بر ملکه و از هوشیاری و آگاه کاری پاریسان آل کیفیت عشق و دو
انسکی ملکه بر و منکشف شد مناسب که هوشیاری و پخته کاری از دست ندا

نداده پرده از روی کار نشاید برداشت از طرف خود در رستاو اسمای کیادن
و این مصلحت نمی نماید هوشیار آنه در رزم و بهای گرم جوش الفت و محبت با
بود فردا که اتفاق ملاقات خواهد افتاد یقین که از آن طرف حرفی و سخنی بمیان
آید و چون سلطان جهان یکدلی با شاهزاده بهمنسار سبه مصروف بکام رو
اوست غافل که با رآمد حاجتش بکار خود نیز از ملکه چنان اهم مصلحت در این باب
که میزبانانه گرم جوشیها کند و دقیقه از دقایق آن فرو بگذارد در این سخن ملکه رعنا
زیبا انگی مطمئن شده سر بخواب نهاد و سلطان بهرام شاه که خدنگ غمزه
کافرکیش ملکه بر دل خورده با دیده خونبار و دل پر اضطراب از تاب و توان با خسته
هوش و قرار پای داده مانند بسمل در خون طپیان اشک ریزان آه سر زبانه زن
لب دلی بر لعب نابسدلی هم آغوش با مهرانی همدوش برنگ زرد داده سر در دل
در پیچ و تاب درد و اضطراب نه یارای که بصبر و شکیبایی پردازد نه یارای
که حلف عهد و پیمان با شاهزاده بهمنسار کرده راه بیوفایی سپارد دگر جو
از کلام مسرت انجام ملکه بوی از دلبستگی او با خود شنیده بود بدلگو تسکین
و اطمینان خاطر نمود لیکن طبیعت را قرار و دفعی آرام و قراری نمود شاهزاده
بهمنسار که آشنای رواز دلبستگی و آگاه از طریقه عاشقی بود علاوه برآن
زخم خوردگی ملک از نگاه دیده و آثار دلدادگی از صفحه حال خوانده بود با
ملک گفت که ای پادشاه فلک بارگاه دانم که ناوک دلدوز نگاه ملکه
رعنا زیبای بر دل مبارک خورده یکباره هوش و قرار و جدا از دلش و در
ساخته بر خاک بیقراری غلطانیده مخفی نباید است که مهمانان ملکه ایشند

عارض حور فریب و لب گندم نما سلسله مشکسا گیسوی و نهال بهار
و آغوش و کنار بهشت آسای جسم دلفریب عارض غار بکر سکه بیعی زر دلربائی
در بازار دلبری افکنده از هر سو دلها شان و جوهای بهم کرامت یاور که در
یکدیگر ملاقات دیگر بیجا بهار و نهاد و پرده مغایرت از میان برخیزد و از این مر
معنی بیان باید فرخنده و نهالوان باد سمن جان بنماید که پس از آن نکهت بیخ و
گشادن و زیبد پرواز هم و پادشاه در این گلشن سرا اقامت پذیر بوده بعیش و
عشرت پردازند و باسر ضای ملکه به بام خواستگاری تو الد باحدیث دیدن
او عالی والی که بدیدن شوکت و صلابت سلطانی و آوازه شهامت و امثال آن
نامور دم انحراف نورزد که در عرصه اقبال عدو مال پادشاه از گشادن در بندی
پرداخته و سایر دیار از آه قطاع الطریقی ایمن بسبب گرفتار کرده خاص حد
شوم پادشاه از اقبال این امر بهار زده فرمود که شاهزاده کامکار کارهای
انسانی متعلق بتابید بهم گراست کسی تنها از کاری برنیاید در میدان شوکت یار ای
و یاوران از لابد بایست بالطاف همسو که گشادن در بند وکردمان سایر
سوم وار کار شما انقراع حاصل کرده روی توجه بدین دیار آریم در صورت تمنا
و اشتیاق ملکه باد دیدار چنانکه مناسب وقت خواهد بود بعمل خواهد آمد خلاف آنچه
فرموده شده نیست اگر تو متوجه بکاری سوی و من مشغول امر دیگر گردم روی
نماید و مصلحتی نیست گدام کس دستگیر باشید بالفعل بپاس خاطر ملکه ده روز دو
روز بر روی همدیگر جام شادمانی مدور داریم یعنی هر دو به هم شبستان شده سر که
بالش از بالش نهادند دوم روز که فرمان فرمای ارض و سما عطیه بخش عالم یعنی

یعنی نیر اعظم از شبستان مشرق سر برآورده جلوه افروز اورنگ زمردین فلک
گشت شهنشاه کامکار و شاهزاده بهمنیار از بالش خواب سر برآورده متوجه
انقراع از حوائج ضروری شدند و دست از کدورت خواب شسته لباس
پاکیزه زیب بر دوش کردند و انطرف ملکه و کوهسار زیبائی طاوس طیار
راغ محبوبی سرو جویبار دلبری ملکه رعنازی از بالش نوم برخاسته با عاشق
مهر زاده و یاسمن پری بوسه مستغرق بحر خواب از آغوش و کنار یار از بسته
رو بلور و زر دلوان خانه شد و پاکیزه و بیرانی باغ و روان و طیاری نرم فرما
داده یاسمن پری فرمود که با تحرام یار کشاده ترک شده و شاهزاده شتاباند
و از پای گذارد که مشتاق دیدار سرو بهار نرگس و از چشم عطار و چار دار مسا
شان سلطانی آنکه قدم رنجه فرموده رونق بخش انجمن شوند و نور قدوم
لزوم نور بصر شادمان افزایند که دل محبت منزل را موجود با جود سروری
و چشم منظر دیدن لقای نمایان نوری است یاسمن پری کار شده
مانند نسیم و بهار قدم بخرام یار گشوده خرامان و خمان در رسیده ساخ گل اسا
ادب بسلام خم کرده برگذارد که شاه شاهان و خسرو خسروان بانوی بانوان ماه
مانان برج نیکوئی شمع شب افروز دودمان سلطانی مهر سپهر شاب اختری ملکه
رعنازی دلبر است که از بالش نوم سر برآورده زیب فزای انجمن است امید
نرگس وار منتظر لقای همایون است شریف ارزانی فرمایند و رونق بها
محفل افزایند سلطان بهرام شاه و شاهزاده بهمنیار بدین پیام فرحت انجام
لبیک اجابت گویان برخاستند و روی توجه بسوی یاسمن آوردند و از آن

سو ملکه رعنا پری با صد ناز و ادا خیر مقدم و مرحبا گویان پیش آمده بروی سعادت گر صباح
نمود کسند معظم و احترام تمام بدستی دست پادشاه و بدستی دگر دست شاهزاده
بهمنیار گرفته رونق افزای بزم گردید بفرمان ملکه کاربرداران دست بهذب و بر
باغ و رواق گشاده ساج و صنوبر و سرو و شمشاد و عرعر و چنار را از زرناب و
سیم و کم خواب در گرفته بسان جوانان نوخاسته محبوبان آراسته جلوه و ناز
داد و ورزند و دام گلابتون بافته بر اشجار انبه و جامن افگنده مرغان خوش آواز را در
کند آسند بر کنار انهار و حیاض و آبشار و خیابان گلزار فرش مخمل کاشانی و دیبای
کرمانی گسترده جا بجا رامش گران طناز و خنیاگران با داد و انداز را نشانده در بر
دستار و حوض فوارهای زمرد و زبرجد نصب کرده نمودار ابر آذری گردیده از
جوشش آب فوارها هنگامه برشکال نمودار و از رایحه گلهای اول و گلهای موسم
و بهار دون پدیدار گشت در سایه سحاب بر کنار انهار و کار زر فرش گسترده و مکلف
آراسته شد سلطان بهرام شاه و شاهزاده بهمنیار و ملکه رعنا پری با خواصان
گل رخسار پری دیدار مانند نسیم نوبهار و صبای مشکبار بسیر باغ و بستان
و حیاض مالا مال آب قدم بخرام ناز گشادند و گلگشت آن از چمن و خیابان گل
بر لب جویبار در سبزه زاری مطرا بر کرسیهای زرنگار جا گرفتند بفرمان ملکه ساقیان
سیمین بر و گل اندام جامه زیب گلبدن با صراحیهای مینا کار و جام زمردین در
دور جام باده مروق بنگاه مست و مخمور مهمان و میزبان بگردش در آوردند و
یکدفعه باده رسا علاوه بر جشن روز افزون نشاء دو بالا افزودند با آنکه عرق حجاب
از گل رخسارها رادون گرفت و تمنای دلی در آشکار اسدان ملکه سرخوش باده

باده انشاط آغشته روی بشاهزاده آورده فرمود که نورس نهال بوستان شهریاری و
ماه تابان برج خلافت و کامکاری نواد حسن اخلاق و پسندیدگی صفات خاطر
مبارک مرهون محبت و اسیر الفت خود ساخته ام که چندی رونق افروز کلبه احزان بوده
باهم داد عیش و طرب دهیم و کام دل از روزگار ستانیم اینده هر چه رای پادشاه
باشد ملک سمعت کرده لب بپاسخ گشاد که ای بانوی سرا انار و دلبر دلنواز فرمایش
سرکارم آنچه فرمودی منظور و مقبول دارم بخدا که دلم اسیر کاکل محبت دور
یک لحظه از روی خوب گوارای خاطرم نیست بهوای سرو قدت دلشادم و
گلستان عارضت از فکر این و آن آزادم ممنون و مرهون اخلاق کریمانه ات و
رهین و پابند نوازشات بی پایانت مگر مصلحت بدو دانست که مهمی در پیش
دارم که تا انجام نشد در دلم آرام نگیرد و از تردد و هراس نا شناسا خلاف عهد و پیمان
از مردان رسا نباشد خصوصا از پادشاهان اولوالعزم بر صدان دارم که بالفعل
عذرم پذیرفته بسلطنت خاطر اجازت دهی که تحول وجود از روی ادلن مهم وا رد
باتفاق شاهزاده بهمنیار رمعنان فرحی و فرخندگی و شادی و کامرانی بپای سیر
بدین سو تشریف آورند آنچه رای ملکه جهان باشد کار بند شوم پاس خاطر عزت
ده دوازده روز تمام بدیرم ملکه فرمود که ای خسرو کامکار و شاه فرخنده شعار
آفرین بر همت والا و عزم ارجمند آنچه گفتی پذیرا دارم و خلاف رضات
نجویم بر معنی اتفاق کرده مصروف ناهی و نوش گشته گوش بر صدای ساز و
زنک نهادند و روز بعیش و طرب گذرانیده بودند که غلغله ورود موکب شاه
برادر افتاد یعنی خبر آمد که شاه برادر دربار آمده نواح گلزار ارم را تاخته روند

کشور آباد آورده مقصد خرابی امصار و بلاد و موجب تباهی تاج و رعایاست نسبیدن
این نعمه وحشت افزا و مژده دلاک بهرام شاه و بهمنیار لب بخنده گشادند و بهار را
آب داده بزبان آوردند ربع راحت که مطلب سید زرک گرگان بو سیاحی جسم
زهی فرخنده طالع ما کسی را که چوبان بود دیم و برای او سعادت بسیاری ما گشت
بپای خود در دام ما افتاده کار ما با سانی بر آمد و مشکلها آسان شد گرفتاری او
نژاد او مهم فرسید و شنوا رسید النسیم دوم روز شاهزاده و شنهها مهبود را از پی
یاکر سیاست و شنالو و رو بوشار و بوسار و غیره نگاه کرد با مدار تحفه ظلمت ملکه
گذاشته با دماهان سبک خبر آمدند و براه آوردند یازده منزل طی کرده سازم دهم
روز دو فرسنگ راه رفته بودند که گردی نمودار شد و اما فنا بار و بر آمدی بهاد تا
آنکه دامنه گرد شکافته دیدند که لشکری کش سرا با الحول او گرفته گویا در آخر من عطو
زده بر آمده اندر و بدین سمت ورده از یکی پرسیدند که این لشکر از کدام دیار است
و سپهبد را چه نام گفت که این سپاه خون خوار و عسکر جرار شاهرخ نژاد است
که بجزانی و تباهی ایشان مامور گشته شاهزاده بهمنیار از غایت اضطرار خود بالید
فرمود که با فقای خود بگو که ما گرفتاری او آمده ایم اگر حضرت خواهد عنو دست بسته
بر دوش کشیده بر غبار باد را به ورنه جنگ را آمده که روز روشن در چشمش تیره و تار
شب یلدا سازیم و در این دست بر سنحر بدو بنمایم آن مرد لب بخنده گشوده
مسخر کاند که بدین ... مردم چمن ... حرف منز شد دلو رهی را اماره است
که در برابرش تواند شد و افلاک تاب زورش ندارد و کوه البرز از لشکرکش لرزد
زندگی عشم شمره راز فرار سیار بد ورنه بدمی ز رستم سمندان این لشکر جرار بوسا

بوسای دیده خاک شوند شاهزاده بدین سخن خشم و غضب در آمده با ربابه بر دوات و
خنان برکله آن نژاد و زد که گوشت ریزه ریزه شده دندان آن بحلق فرو رفت و نژاد در زمین
افتاد لشکر نژاد بدیدن این حال بانگ بر زده جلو ریز رسیدند و ایشان دو گروه گشته بسا [illegible] نژاده
بهمنیار باتفاق بلیاس و ملاسالار و کیطوس و قرطاس بهادران گردان عجم از طرفی
و سلطان بهرام شاه با بهرام و دیگر سپاه سوالان لشکر سلطان از طرف دیگر در آمد
جنگ بیس ایی آغاز کرده نژاد از یاران سر گرفتند بهر تیری ده ده و بیست بیست
کس را بزمین می افکندند بعد از آن شمشیر و سپر و نیزه و خنجر بر گرفته در لشکر نژادان
غوطه خوردند و زد و برد آغاز کردند تا شام قریب هفت هزار نژاد را از مرکب
هستی پیاده کردند همین که شهنشاه روز رو بخرگاه مغرب نهاد و نژادان طبل بازگشت
زدند و در میدانی وسیع خیام و سراپرده بر پا کردند و بادشاه بفاصله یک
فرسنگ از آن در نخلستانی فرود آمد شاهرخ نژاد عرابو بجر حیرانی گشته در گرد
سحر فرو رفت ندما و وزرا را خوانده فرمود که اما این آدم زادان کیستند که بی مقض
مخاصمت با ما برزم و پیکار در آمده بسیاری از ما را تباه کردند چاره این کار چیست
در شستند حیرانی افتاده ام یکی از آنان لب بدعا و ثنا گشاده بر گذارد که بهر ما را
عرصه خدا ساالست که آدم زادی فرخنده نهادی در مضافات گلزار ارم ورود آورده
گشته با ملکه زهره جبین مست زمرد شاه در خورد و بدیدن روی دلجویش فریفته
خال مهر انگیزش گردید و عساکر زمرد شاه را کشته و غنچه گرفتار آمده سالار اگر فتار
کرده فیروز و کامران گشت زمرد شاه از وسب او بتنگ آمده و از جوسی با
آدم زادان سنگ و عار فهمیده گشادن در بدر و گرفتاری بادشاه عالم پناه

شرط نکاح قرار داده بود بعد از ان حال او معلوم شد غالبا همان شاهزاده خواهد
بود سالها که پادشاه ازین ممالک عطف عنان کرده باغار رو بدار الملک نهاد
الا کار دشوار کرد و در جنگ باس کسان برابری دشوار است صد کس عیش
باشد که هزار با هزار در انتاه کردند شاه رخ شنید این سخن رنگ رو در باخته
چاره کار گم کرد آخر تمکین این ندیم یال لشکریان فرمود با اسپ ایستاده برگ و نیزه
بردارند و خود با هزار هزار جانفشان از راه دیار خود پس گرفت با سپاهی اسپ کش که
فرهاد و شیدا سپه کردان که بدیدبانی برآمده بودند و بدر اردو می برآید آل رسیده
آوازی شنیدند و صدای برنجاست فراپس آمده دیدند که هر یکی رو براهی می نهد
واز سامان و حشم روای می کنند ... برگشته باد شاه را خبر کردند باد شاه
بالاتفاق شاهزاده با پهلوانان زرین رکاب و گردان با جاه و آب بر باد پایان پولاد
سم برآمده بر لشکر پریزادان یورش آوردند دیدند که هر فردی از ان لشکریان نی
با و سر رو بگریز نهاده اند تعاقب پرداختند سربازان گریختند تا جار سلاح
نعره الامان برآوردند و گفتند که دو ساعت گذشته باشد که شاهرخ پریزاد با
هزار سوار چرار سمت شمال کرم بود یک ساعت بدان سو شتافتند تا الصف
هست فرسنگ راه در نوشته به گلستانی رسیده دیدند که شاهرخ پریزاد با انجمال
امنی دران مرغزار فرود آمده است به مجرد دیدن ایشان هوش و حواس در باخته
برآمدند شاهرخ پریزاد و رهایی از دست ایشان محال دیده صفوف جدال آراسته
و باشنده گردان گیش که سپهدار پس بود فرمود که از پهلوانانم نرم و نیز تو یاری
برو و در یاب که این آدمزادان کیستند و چرا در پی ما افتاده اند شنیده گردن کش

پیش صف آمده آواز داد که مقصد و مراد شما آدمزادان از ورود در ممالک پریزادان
چیست و با ما چه مخاصمت دارید که کمر برزم و ستیز بسته اید فرهاد گرد از عنوان نام
بهرام شاه پیش خرامیده گفت که ای پریزاد بدنهاد مقصد و مدعای ما گرفتاری
شاهرخ پریزاد است که سپهسالاری کرده و هر کس رهنمون گشته که از مغرب
برآمده بپای خود بدام اجل شتافته چنانکه گفته اند شعر بز را چون مرگ آید
بگوش ز سوراخ غلطان شود پیش چوب و معلوم نشد است که کسی چون او
شاهزاده بهمنار او را به هر طرف جویانست بگو که نام تو چیست و برین پی
هزیمت که خواهد گریست شنیده گفت که ای بندگان خدا اسما را با شاهرخ پریزاد
چه دشمنی است که ناحق بنالش افتاده اند او به ملک خود میرود شما هم هر جا که
خواسته باشید بروید فرهاد پاسخ داد که ای خرد دشمن لی النصب از دانش
و فرهنگ بگویم که مدعا و مقصود ما گرفتاری شاهرخ پریزاد است ازین مرده
در انبهاچه سود اگر جربه داری بیار که جسری بدولت نماند شنیده گفت که مراد
اندم جنگ نه آمده ام برای دریافت حال آمده بودم پیش پادشاه خود بروم
و حال برخوانم اگر رزم فرمایند جهان بر چشمت تیره و تار سازم بکریز کرا
گردن کشم ... صورت شحاک اقلیم خاف بدو رزم به همگان تهر
که نابدران چاره هیچ پیر فرهاد خنده و بر زبان آورد که برای رهایی از دستم
حیله خوش پیدا کردی گمان مبر که بار دیگر سایه متی این ملقب و نیزه برکمر
زده از زین بر داشت و بر زمین زد که جانداد گو اطوس پهلوانی دیگر بدین کس
بجوش آمده رو بمیدان آورده نعره برفرهاد زد که باش ای پهلوان دلیر که

شده گرد ملس تراموند خاک کم فرهاد او را دیده لب خنده کشاد و گفت ای بزراد
بدنهاد اول نام خود بر خوان تا بدانم که بمیدان من دیگر اخوان شغال بزرگم گفت که نام
کوالطوس ... است بهاموں سر سیم ... سر تحمل اندرایم جوشن دلیر بود ما
که نام و نژاد تو چیست بدین برز و بالا که خواند کسی چو بشنید فرهاد از وای سخن
سخن به خندید بر خود چو مار کهن بدو گفت کای گرد شوریده بخت چه بار
بدین یال و کوپال ... مرا نام من نام مرگ فو کرد که تا من برارم زند خواه گرد
کوالطوس ... و نیزه چون چرخ کلالان گردانده بر کمر بند فرهاد درد که بر دو
پا پس از رکاب بر آمد فرهاد حتی بکار برده شمشیر از سام بر او زده بر سره زده
قلم کرد و سمند ... راند و ... مثل برق و باد در رسید و کمر بند کوالطوس
گرفته زوری کرد و از زین برداشته ... بر زمین افکند گردان ساهر را
بدین زور و دست و اهنگ و ... از ... بطرف ... میدو
در و میدان ... شاهزاده بهمنار از کوالطوس رسید که در ... ساهرخ
بزراد کشت و ... ان او را ... ساحب او گفت که بر ... اسیاه
تاج زر بر سر ... از دها ... ایستاده است و در ... بود که
ساهرخ بزراد ... پهلوانان میدان در آمده ... رسید و با
فرهاد گفت که ای پهلوان دلیر دو ... را اگر ... اکنون ... دار که ساهرخ
بزراد ... تیر ... رسید و کمان را ... خدنگی ... که
بر بازوی فرهاد رسیده ... و ... ارکار ... سلطان
بهرام شاه ... بهمنار فرمود که فرهاد ... این پهلوان

پهلوان قوی ... بهرام بهمنار ساهرخ داد
ما که زنده ام نگذارم که پادشاه ... رنجه فرماید و ما میدان ... اکنون
نکهت ... اسپ جولان در آورده بمیدان آمد و نعره ... بر آورد
... سوار ... اورد ... کار من ... چو
اسم میدان ... اسمان ... زمین ... گرام ... حکم زما
... ساهرخ بزراد بدان یال و کوپال بهمنار ...
مانده ... شاهزاده ... نیزه ... نیزه ساهرخ ...
... شمشیر ... شاهزاده ... رسید شاهزاده
کمند ... داده بر ساهرخ انداخت که سر و گردن و ...
... در آمد بزراد ... رسید که ... حلقه
کمند محکم ... شاهزاده ... رسید که از دست ... خاک ...
کشان ... پادشاه آورد ... سپاس ...
بجا آوردند و ... بزراد ... پادشاه ...
... میدان ... بدست ...
دادند که ما را ... پادشاه ما را امان داده بدوستی
و رفاقت ... ایستاده ایم ...
داده ... شاهزاده ...
... پادشاه فرمود که ... رسیده ...
بود ... خواهم ... ساختند ... [illegible]

بشگفت کلی داشتیم و بند زرین بر پای شاهرخ میرزا نهاده بر اسب خاصه سوار کرده
باتفاق شاهزاده با گردان زرین رکاب و ملازمان جاه و آب بسوی گلستان ملکه
رعنا پری عطف عنان کردند چهارم روز در مملکه نسرین زور در سلطنت و ریحان
سبب در بر مردان بود رسیده بمقام گاه خود فرود آمدند و در دولتکی از انواع
بانکلف زیب و زر و لولوی بها شاهرخ میرزا در افشانده و کمال و رسیده تکلم
سامان آرایش مهیا کردند پادشاه با شاهرخ میرزا خطاب کرد که اینکه مرا
اندشوی اعمال و کنهه کردار است که یک و بار و تاخت و تاراج اطراف ممالک
پادشاهان به آزار رعایا و ویرانی مرز و بوم آبادان پرداختی مگر دل خوش دار و
خاطر جمع دار که ما را با تو سر دشمنی و مخالفت نیست همین که از کشتن و غدر
و ایذا داریم بگلزار ارم رسیده رخصت ملک ارزانی داریم مگر عهد و الوگن که
من بعد قرار می بگذاری و از تاخت و تاراج توبه کنی و ستم بر ضعفا و ایذای
زیردستان نمود جان بخش و مرده روح افزا ابان گل شکفته و خندان شد
و سر من سر بر خود بالیده لب بدعا و ثنای شاهی گشاد که پادشاه جمال
و اقبال لایزال سنتدامت داکرچه بسیار خونریزی و جفاکاری بوده ام
از غایت غرور زور پهلوانی و شجاعت و گردن کشی کلاه تکبر زری و فریدان
می سودم و در جهان کسی را همال خود نمی شمردم مگر مصداق لکل فرعون موسی
اقبال شاهی غرور مرا شکست و از عروج استکبار بزمین عجز فرود آورد
اکنون توبه کردم که مردم آزاری نکنم و ضعفا را نیازارم من آنم که پادشاهان
گلزار ارم و گلستان فردوس و سبو سواد و رضوان فریب و خسروانی

او قصد

او قصد از تیغ نرم بر جور ما الزرال بودند و اسندان نا گم برانداخم شان مخاست
بکر زهی اقبال شاهی که هم چو منی را در طرفة العین گرفتار کمند ساخت از نه دل در
بندگان شاهی در آمدم زنهار خلاف عهد و پیمان نکنم و رو از قول و قرار بر نگردم
پادشاه زنجیر از دست و پای بر گیرد تا که ذات اقدس رو بلی افروز ممالک برا
باشند همراه باشیم بعد سیر و گلگشت اندیار که عازم ولایت خود شوند و بطیب
خاطر اجازت فرمایند بجریده عدل شمایل پادشاه و شاهزاده ازین کلمات
او خوش دل شده سلسله از دست و پایش برداشتند و در کنار گرفته برادر
خود ساختند و برادر دینی خواندند و هزار پری زاد را از سپاهش بهمراهی او
بر گزیدند در اثنا سپهداری اعنی ملکه رعنا پری بمژده معاودت بهرام
شاه با فیروزی و اقبال و گرفتار آوردن شاهرخ میرزا در سراسیمکی در
جواهر بسیار و درهم و دینار بی شمار نثار کرده فرمود تا مجلس شاهوار بر روی
ملک زاده آراستند و داغ رشک و انفعال بر دل ناهید فلک زدند چهار
جامه زیب بانا را داد و رامش گران غارت گر شکیب و دلربا طبله و شا
و مردنگ و مجیره با هم دمساز کرده و زیر و بم را از موافق و مخالف با هم
در آمیخته نغمه های عمر داد نغمات روح افزا دلربا آغاز کردند و ساقیان
و دامن افشانی و خرام نازشخنات در دلها انداختند ساقیان گل رخسار
با لباس نکره و لوساک فاخره جام و مینا در دست مانند نسیم و صبا
بگلشن بزم در آمده و بدالله چانی باده ناب و کیف شراب خوش
و جلوه حسن بالا دست و برانجمن دلاور سرانکران اطمار و لمعات

دلکش خوش الحان ها ادا و انداز عجیب که مهیج غیرت حالی بر روی نمود باده کشان پر آواز
خنیاگران مهوش اواج می شکستند و گوش بر صدای راگ و رنگ نهاده
امن می گساری از حد گذرانیدند مجلس یک هفته کامل آواز رود و سرود و جلوه
انگبین و روز بازار عیش و نشاط جلوه گر بود شب را از روز و روز را از شب
باز نشناختند با آنکه از بیداری لیل و نهار روشنی نوم و کسل تمام با عصا راه
یافت با حرارت و ایمای جگر مثل با رام و آسایش نمودند از مستی باده خوش گوار
و بیداری لیل و نهار با دور روز سر از بالش خواب بر نداشتند سوم روز از خواب
برآمده بحوایج ضروری پرداختند و بر روی صباح از صباح الخیر که مستعد برای
و روح افزای رود و جام باده ریحانی بکام جان در کشیدند که شکیبی دشمنی
خوابگاه گشت شاهزاده بهمنیار با سلطان بهرام شاه خطاب کرد که اکنون
مهم شارع برزاد بود که با اقبال عدو مال شاهی آسان بدست آمد کساد ان
بیدر خندان کاری است صحیفه طلسم که در دست دارم می خواهیم که راه
آن سمت گرفته و از آن کار پرداخته بمعلمت عجایب و سرعت سریعه جا حد
شنوم پادشاه از اقبال این امر با سده بر تحمل و یمن امر و دو فرمود که سامان
سفر کرده آید فردا راه در بیدر گرم دوم روز که سر خیزان افلاک طلسم را
شکسته جلوه افروز گردید سلطان بهرام شاه و شاهزاده بهمنیار با گرد آن
لشکر سکین و ملان روبست تن از ملکه رعنا زیبی اجازت گرفته رو براه آوردند
و بعد طی مسافت بسیار و صحاری پر خار و جبال دشوار گذار بحوالی در بیدر
نزول اجلال افکنده و حکم عام داد که از هم گرده احدی بجانب قلعه پا نگذارد.

بلکه از دور روز دوم سنگ مقناطیس را که همراه بود بر کرده یکی نصب کرده بودند
همین که محاذی صورت فولاد بود سپاره شاه افکند بجذب طبعی از جای
خود بر کنده با سنگ مقناطیس در آمیخت شوری عجیب و فریاد و فغان
غریب از هر سو برخاست که سرخ و زرد نوال کرد و گرد و غبار جهان بالا گرفت
که زمین و زمان تیره و تار شد تا پاس روز بر آمده آن غبار برطرف گشت روز
با نشاط نهادند که در دیوار قلعه دری آدم قد نمودار شد بهمنیار متحیر است
که بدرون قلعه شتابد سلطان او را باز داشته خود صحیفه طلسم کشاد در
بغل گرفته از در آن درون در آمد حیران شد نهری دید ژرف و پهنا کل
کنول و نیلوفر در وی شکفته و جانوران آبی قاز و کلنگ و بط و سرخاب
بازی کنان بر روی آب می رفتند و جانب راست سبزه زاری مطرح
تا مدنگاه بالیده و مهر روشن نگاه در پای طوفان خبر که از شدت موج
هر دم آب صعود بالا کرده تیر بار می جهند و می افتاد و صدای مولنا
بر میخاست و سنگهای کلان در و غلطان بود حیران فرو مانده
پس پشت خود نگاه افکند از دیوار و در نشانی نیافت که تا آنجا رسیده بود
که ناگهانش سر تعالی گشته و از آنش آب سرازه آمد از آن بر جا ماند
رو به آسمان می نهاد پادشاه حیران فرو مانده در آن است که چه کند که به حکم
یاد آمد صحیفه طلسم کشا ملاحظه کرد فی الفور رو و دست شسته فاتحه خیر
روح پر فتوح حکیم الحکما دانای سید البشر خوانده بفرمان کتاب جانب
غرب بر کنار بالا آمده بدرون جست و غوطه چند خورده در آب

دید که الست و نه بالاب میدانی است وسیع خرم و سیراب سبز و
شاداب پر از گل و ریحان و سنبل و ضیمران و ارغوان و شقایق نعمان و
نسرین و نسترن و سمن و یاسمین و نرگس و جعفری و سیو و سوسن و حنای
و جوی و کسکی و کبور انار بو و دونا و مرو او سکا و سنبک با بدیگاه
شکفته و داد طراوت و نضارت داده و درختان سرو و ساج و صنوبر
و شمشاد ساج در ساج سر بهم کرا آورده و اشجار خرما و ناسالی و سیب و سیبالو
خوان نعمت بوقلمون آراسته ملک سی حسنا از درخت افتاد
خواست که تناول کند که ناگاه آوازی شنید که ای مهمان عزیز گرامی از
جان امروز که بیاوری طالع سازوارم و بخت بیدارم وارد این سواد
دلفریب گشتی و بدین لطف مست بار دیده و دل نهادی لب دهان
ممنوحات میاالا که امساک با خوان اطعمه لذیذه و شراب ناب میرسیم باز شاه
چهار است و میس و پس نگاه کرد از صاحب آواز نشانی ندیده با نظار
کشف این سر ساعتی متامل بود احدی نمودار نشد ناچار باز دست
بر سیب و خرما اکند شنید که ای مهمان کریم النفس بیتاب رنگی نماند کرد
و تعجیل در کارها نشاید خوان طعام مرتب کرده و جام شراب گرفته در رسیدم
ملک دست کشیده نگران بود که اما این چه آواز است که از صاحبش نشانی پیدا
ساعتی انتظار کشید و کسی پیدا نشد بار دیگر دست بر ... صدای بسمع در آمد
باشد خدا ... حاضر شدم دست از آن کشیده گفت
که ای عزیز پس شرف از بود دارم که مرا از طعام باز ... سداری در رنج نمی ...

تمامی از مهربانی و مهمانی در گذشتم ناچی و نار و امرار سنجه مسار ... که سخن
تمام کرده بود که از پس درختی کسی مردی با رخ زیبا و لباس خوش نما جوانی
از طعام بهر دو دست و زنی ماه رو و سیم اندام شیشه شراب بدست
و جام زمردین بدست دیگر در رسیده سلام کرد زن آن جوان سرپوش
از سر خوان برداشته و زن جام زمردین پر از باده ناب کرده بدست
پادشاه داد و گفتند که سپهر را دیر بار است که انتظار قدوم مهمان عزیز محترم
امروز ز بی بخت بیدار و طالع سازوار که این مرز و بوم بفر قدوم میمنت
لزوم رشک بهشت برین گشت این جام باده ارغوانی بر طرف چمن
نوش فرما بجور باده شادمانی بهم که ما و تو آزاد کردیم زغم پادشاه قدح
باده ناب از دست نازنین و رکابی کباب از دست جوان زنهار گرفته
خواست که در کشد و کام و دماغ را بدان لذت خوش گوار حلاوت بخشد
ساز دکه نوشته کباب ساد کش آمد جام بر سر نازنین و قاب بر رخ جوان زد
که شراره نازنین هر دو در گرفته آوازه و اویلا و سوختم سوختم کسی بداد ما نمی رسد برآوردند
گرد هی کبر و جمعی عصر از هر سو سر بر آورده دست بدامن پادشاه زدند
که ظالم بیرحم این زن و شو با تو چه بدی کرده بودند که بکار کار انسوختی ملک
سیمسرا از تماشا کشیده ... التفات نماکه هر دو سوخته خاکستر شدند و تماشا
از کس پدیدار نماند پادشاه دید که نه آن کاشانه است و نه سبزه زار کوهی
رفیع و بلند سر بر اوج عیوق بر کشیده اطراف سبزه نا بالیده در احجار و قصاص
باکلفت و خوری و مساز گل با بلبل در عشوه و نار و عندلیب و هزار دستان

براغصان اشجار زمزمه برداز بادشاه سران وخرامان ان کوه را بپای تردد
پیموده بدان طرف فرود امد بالایی دید بزار در بزار کرشلو فر و کنبول ارمغان
اب سبز اورده زنی نازنین سیم اندام عریان ماد رزاد عمره کنان از زیر
اب بیرون شده دست شهریار کرفته زبان بملح کشاد که از روزکار دراز
انتظار قدوم میمنت لزوم بادشاه می بردم امروز قدم بکلبه احزانم کذاشتی
ومرا از رنج مفارقت واندوه تنهایی رهانیدی که ایام جوانی چون اب روان
درکذر است وبهار شباب بحروزه عشق ساخته شود ودست بادشاه کرفته
بخود در کشید که با ان زور شیر مردی تاب نیاورده بهمراهش سالاب در شد
ملک دید که نه اب است ونه کاه خود را در کاخی با اب و تاب مفرش بفرش
دیبای رومی یافت شموع مرصع بر دیوار زده وقنادیل عنبکار از بام
اویخته وتصاویر مردم کویا کون وجانوران بوقلمون بر دیوار ایوانش
بسته کوشک وسطی دلکشا تر از اغوش محبوبان ودلپسند تر از کنار معشوقان
تختی مکلل بجواهر ابدار نهاده ان نازنین بادشاه را بران تخت نشانده بدیوار
در شد ونا پدید کشت بادشاه بدیدن این ماجرا در حیرت فرو ماند که ایا این
چه جاست وان زن نازنین که بود بصد حیرانی روز را بپایان رسانید
چون که روشن کر خورشید بطلسم مغرب فرو رفت وشرح کشایی از
طلسم خاور سر بر اورد شموع وقنادیل خود بخود روشن شدند وپری پیکران
حور زیب ولشکران غارت کر شکیب از مناظر دیوار سر بر اورده بدند
ماه رویی مشک مویی سیمین بری نازک بدنی دلفریبی جامه زیبی اغوش

وکنار بدلبری اراسته وبهره بابدیرانسته با کنیزی چند شوخ چشم ونظرباز
جام وصراحی در دست در رسیده بر بلک نشست تیر عشوه را در [illegible] انداز
وخدنک غمزه را پرواز در اورده فرشهن اغاز نهاد فرمود تا ساقیان کل
فام دور جام باده ناب بکردش در اوردند ومطربان خوش اواز سرودهای
غم زدا از رم سور وسرور کرم کردند ان نکار سامری کیش جام زرین لبریز
باده ریحانی کرده با بادشاه خطاب کرد که ای کل کلستان جوانی ونهال
بوستان کامرانی این جام باده ارغوانی بیاد حریفان نوش کن وداد دل
از روزکار ستانیم ودر عیش وطرب کوشیم بادشاه فرمود که امروز مرا اورده است
دست ودهان بطعام وشراب نیالایم فردا اکر مرک زنهاری دهد باهم جام
دوستکامی بیاشامیم ومده العمر بعیش وعشرت کذرانیم امروز مرا معاف کن
معذور دار بانوان جام مروق در کشید با انکه بانیی از سبب لبریز انداز
خوردن جام متوارن شرم وحیا از بالو کنار کرنند ودر کف شهوت کوس ساز مفعه
از سر افکند وشاما که زربفت بدور انداخت وشلوار کمخواب سندروسی از
ساقان بر اورده بملک چسبید وکفت که ای جوان رعنا ومحبوب دلربا
بعد از ندلی که فلک دوار ترا بمن رسانده بی انکه کام دل از تو بکیرم
دست از دامنت بار ندارم بدین رخ زیبا واغوش وکنار خوش نما
کس دارم حیف باشد که کام دل نکیری چون معشوق واکله
مایل تو روا داری تشنکی اه از دل تو نکی سنک در اغوش کیر وجای
قند مکرر از لبان نوشینم بمکی جان ربان بسپاس بستان تو حرام

حلقی بردار و از زر لب نقاب گشتی در آب زیاده برین آن شما قم را اسرار
دوست نومیدی برسنه طبایم مقدار که از آشوب شهوت جام به سنگ آمد
پادشاه که آن معشوق خود کام را در دریای شهوت غریق یافت بانگ برو زد
که ای قحبه بیباک بدفرجام از نه کاری باز آ و دست از من باز دار که مردی
از او دم زدن بفسق و فجور بنالایم برخند که از و کنار می جست او زیاده تر در می
آمیخت چون به سنگ آمد ورای از دست او محال دید صمصام چون
ازو نام برآورده سرانگشش از تن جدا ساخت کنیزان و خواصان بدین
انفعال رنگ رخ درباخته گریزان بدر رفتند و فواره خون از حلقومش برآمده
صعود بالا کرد و آن کاخ دلکشا بسان چرخ زوالی بگردش درآمده
از هم فرو ریخت و ملک از آن صدمه بر دم از جای بجایی می افتاد تا آنکه بهوش
شد پس از دیر یکه چشم گشاد از آن کاخ و از آن سامان نشانی نیافت
میدانی بود وسیع و فراخ چشمه سار ها روان و نسیم دلکش وزان سیران
و خرامان قدم بگلگشت بنهاد دری بنظر آمد پرده بابانات ستکر لاطار در فرو هشته
پرده برداشته بدرون درآمد کوشکی دید دلنشین تر از آغوش محبوبان و خوشتر
از کنار معشوقان بازیب و بهار آراسته و بهر چه باید مهذب کرده در صحنش لاله
و گل شکفته و شقایق و ارغوان روییده در شاه باریخ زنی خوب روی و
سیم اندام که چشم زمانه مثلش ندیده و مادر گیتی چنین معشوقی کم بپرورده
نهاد بر کرسی زرنگار نشسته و بر میزی خورد جام و صراحی نهاده بد شاه سر آب
سرمست و کیف باده رسا سرشار به بدین شهریار برخاسته مرحبا گو

کویان بر کرسی اش نشاند و با صد غمزه و ناز زبان بکلام آشنا کرد که ای زنی نهال
باغ شاهی و سرو روان گلستان والا شکوهی بوا دید بمهری آشنایی روزگار
و انقلاب لیل و نهار پرستش آورید کار بر من غلبه آورده دل از جهان و آدم
وزین ویرانه این کاخ دل افروز برافراشته شبانه روز سادنزدان مرد
بسر می برم امروز که وارد این کاشانه شدی ما حضری که دارم نذر افرمای
و این جام باده مروق نوش کن سلطان پاسخ داد که ای زن پرفسون
درویشی را با جامه زیبا چکار و عروس پر رنگ و زیب را با دست و
صحرا گلدام سرو کار اگر دعوی درویشی داری پوشاک و زیور معشوقانه برای
و گر پاک دامنی شراب و کباب چرا در این دست و خشت بنهاد که صد
فرسنگ بوی از عمارات ندارد بود چنان و بستر اوقات از کجا سامان
غول مردم فریبی راست بگو ورنه از تیغ تیز شهاب نشانی یابی بشنیدن
این سخن زنگ بر روسکه از کرسی برخاسته خواست با جام شراب بر سر
پادشاه زند سلطان بر دستی بکار زده نهنگ سیاه از نیام برآورده
دستش قلم کرد و آن ناپاک بالکل مهیب زده بشکل ناهنجار ناخوش اندام
برآمد سرش بسان گنبد الس چاه سیاه و موی سرش از سیم گریه باج خواه
پیشانی سطح از کوه امین صد غش مانند دو تاب آبی مد و طرقس چسیده
دو ابرو مانند دو افعی خون خوار مجاذی هم درگسسته و از غایت و رت تلی
چشم از دیگری برنداشته بینی بسان چهره خندیر با ناک هر دو چشم چون
طاس پرخون مولناک لب زیرین بر پستان افتاده و زبرین از بره بینی در گذشته

وان شغال غاری دندان چون مارهای سنگ مرمر در غار سیاه نمودار بسان
مانند سوسمار بر سطح برود سیل افتاده شکم جملی پر از آب نمایان گشته ناف
چاهی تنگ و تاریک زیر ناف زشتش فراخی نیز مانند سیاهان هر دو بازو
اموس بسیار بالا با من او زان ران و ساق کوتاه و سخت اموس از زمین
سر بالا کشیده و کف پا مدور در عرض و طول از پای پیل زیاده ملک بالا
حوالی کوهان رو بطرف ان نهاد و اورده تیغی آبدار بر گردنش فرود آورد
سر از تنش جدا کرد که نعره زده همچو مناره بزمین افتاد دیوان آشوب و غا
همرویی سمار و غضب سان خون خوار از مور و ملخ بسیار از غار سوی ملک
اوردند بادشاه سخن اشنا مبدء شمشیر سر دیوان را خیار اسا بریدن گرفت
تا سه روز ان شور و شر و هنگامه برپا بود روز چهارم ان شور و غوغا
فرو نشست و گرد و غبار زائل گشت و دیوان از خشم ملک نابود شده اند
از باغ و رواق اثری ندید و از حرارت تابش رنگ روانی کوه زحل
منش امد که از حرارت افتاب مانند نار جهنم شرار افکن بود و از حرارت
ان استخوان در بدن چون موم بر آتش میگداخت بهر سمتی که سرعت نجز
تلهای خس منظر نمی امد با انکه از طاقت طاق و از تاب و توانایی
برکران شد روی نیاز بدرگاه مجیب الدعوات اورد که بنده حکیم بادرس آمد
الواح طلسمات بر اورده مطالعه نمود بفرمان کتاب چاه انگر بیاورد
زمین کاویدن گرفت فریاد الامان و شور و فغان بر امد ملک اعضای
بدان بکرده مشغول بکار خود ماند چون لقدر رنگ وجب مربع کنده شد

شد سرچشمه آب نزاویدن گرفت ملک از ان رو و دست شسته تو شد
و با طراف نماشه که ریگستان نامدید گشته مجالس سبزه زار طراوت
خبر نمود اکست و دل بجا اورده راه جانب شمال گرفت ماند از سنگ
وطی کرده بود که اژدهای اتش بار نظر امد مردم شعله اتش برامده خس و خار
پاک سوختی و چون دم در کشیدی دنیچه در عس می بود نه اتش در امدی
و مسکه اژدها دم فرو کشید ملک طهمورث و سام و ند کوبان تخلص در امده
لشکر فرو رفت و شمشیر بر عروق و امعائش از هم جدا کرد اتش پاره بطر
انداختن گرفت از آزار ها اسایی نماند دیوی چون شب دیجور سیاه
نمودار شد و بانگ بر بادشاه زد که ای ادم زاد اسکه دست داری اکنون
ورنه بر ابزاری زار کشم پاسخ داد که ای دیو پرافسون اگر قدم فراتر گذاری ترا
هم انجوش اجل گردانم دیو از خشم نامد او بادشاه بکردار این بزم مشغول
شد و دید که ملکه رعنایی با صد ناز و ادا عشوه کنان در امده سلام کرد و گفت
که سلطان عظیم الشان هزار آفرین بر همت والات باد فراوان رنج
برداشته این کار را بپایان رسانیدی دل اژدها بس سیار و خود بنرم
پرافروز مباد اگه رها و کار دشوار شود بهرام شاه بدیدن و خرد ارد
دل اژدها بدو سپرد ان صورت سیمیای خنده زده ناپدید شد و ملک
بکار خود فرو ماند و ندانست که چون کند بر رای ناصواب خود نفرین کردن
گرفت در کمال رنج و اندوه در همان ساعات شب بخواب در شد در عالم
رویا مشاهده نمود که پیری نورانی طلعت ارغوان چهره امده بدو خطاب

کرد که پادشاه فرمان کتاب بجا نیاورد و خود را در آفت انداخت برآمد که
نگاه جانب شرق و شمالی بمسافت دو فرسنگ کوهی مثنی بر آمد و هوا و
بالایش درختی از شاخ سر بفلک سوده و از شاخ آن درخت قفس طوطی
آویخته از باد بهرت ابر و بالش کنده و گردنش افسرده و از آتش سوز مکرر بهار
که فریب نخوری و بر لابه و زاری کسی رحم نکنی و اگر خلاف آن کردی در همین
طلسم جان سپاری پادشاه از خواب بیدار شده بسوی خاور شتابان
گشت و به شب کوهسار پیوسته دامن بکمر زده بالا روی آغاز نهاده را
بود پیچ و خم هزار دشواری بر تیغ کوه رسید و کمند با بام بسته بر شاخ افکند
که مانند دعای مستجاب بهمان شاخ در خورده قایم شد پادشاه ساوری کمند
چون دار بازان بالا بر آمد و شاخ درخت پیوسته قفس طوطی بدست آورده
بر آمد و بسوی سهمگین لبکل نام غوب لابه و زاری و تملق و چاپلوسی آغاز نهاده
درگرفت پادشاه اعتنایی بدو نکرده طوطی را از قفس بر آورد و دو گردن دست
بسوی او دوید ملک فی الفور یک پای طوطی بر کند که یک پای دیو جدا شده
یک با حسرت کنان می آمد که پای دوم طوطی برکند پای دوم دیو
جدا شده بر زمین افتاده غلطان می آمد پادشاه گردنش جدا کرد که دیو جان داد
پس پادشاه آتش افروخته جسد طوطی در آن انداخت که سوختن گرفت
دود تیره از آن برآمده صعود بالا کرد و تمام صحرا را در گرفت و ملک از تاثیر آن
بیهوش افتاد بعد بر یکه نخود آمد از آن کوه و صحرا نشانی ندید بر کرسی زمرد و
جلد کتاب کیمیای سعادت و اکسیر دولت نهاده بود آن را بر گرفت و روی

براه آورد یا شاهزاده بهمنار و سارخ پرزاد و کروان با جاه و آب ملاقی شده
بروی سمد کرزم شادمانی آراسته دو روز داد خوش دلی و کامرانی داده سوم روز
راه گلزار ارم عشق گرفتند روزی در مرغزاری با صفا و سبزه زاری دلکش
گذار افتاد بر کنار جویباری گوارا از کوثر و تسنیم فرود آمدند و دمی آسوده نسیم و
صبا گرد البسر و کلکست بفرح خاطر افزودند در گلستانی رسیده دیدند که
جوانی که ماه رخسار و پهلوانی و سیمین عذار و بازو پیل لبان ستم گل و اعوس
کنارش بانه برابر چمن گل منور از عنوان زارش با نغمه هم آغوش نشده و لالم
زار عارضش بروی سنبل و ریحان دمیده بر پاره سنگی در زار گشته نالان چه جایگاه
جایگاه و زاری و خروش است و به آواز دردناک میخواند تا مدتهای عمر و انبار دم
های رنجاست خوش و دور فهم که دست آشنای رنجاست هم آشنایه
و بهمنار را بدین حال زارش دل در بر طپید با همدیگر گفتند که غالبا این
جوان رعنا شمایل خسرو زاده ها شده زخمی رامش زده آواره خانمان
ساخت و بکاری سامری کشتی اسیر زلف گره گیر کرده و دور از یار و
دیار بغربت افکنده رسیدن بحال زارش از لوازم جوان مردی و به
تمارش بر واجبش شمرده کرم بهاد بهرام شاه بر بالینش نشسته سرش
را بر گرفت و پرسید که ای جوان زیبا شمایل نهال کدام بوستانی
و سرو خرامان کدام جویباری که از گلشن جمال بوی آشنای بمشام
جان میرسد دانم که عشق زهره جبینی آواره دست نامرادی ساخته
بحیح فروالال ماه رخی دل و دست بغارت برده اگر از حال خود م آگاه

سازهای اهل سمع بهوا کیا یم و ترانگام رسانم جوان چشم که هرکس می بدند
امثال سیل سرشک از دیده در نامارک داده چندان گریست که چشمه سارهای
روان شد شاه و شاهزاده از زر و لدیمی در دامنه دستها و اعوبش داده رو اسپند و
وسجانگاه خود او رو ندچوان گفت که ای مردان خدا عمت عمرا از زر و بدو خود را
رنجه کرده در درمانکفی مجالم با سنبدلی علاج در و خم مرک و دوای مرهم
اجل را وخود امیس که بدو مرا سجابل خود کدار بد هر دو دست اسعانت
بر سرش نهاده تو نوق سخان را ان اورد ند که طوطی زبان راسکر شکن سان
کرده گفت که نامم معصور بور سلطان طهماسب فرمان فرمای روم هم سپر
اوقات اماران دسار و رمضان دل نوا زسبر و سکار کوه و صحرا ارد اکم
ور و زها بدست ساان بسبر ردی روزی العادت معهود ما کردان زرین
رکاب و پهلوانان سر سکار رنگلکت کوه و صحرا امد سب در مرغزاری سر سبز
و سطرا اکدا زه ستکام طلوع سر اعظم با زره سیر کسیم خندر زاره راه سرکنان
و سکار افکنان که شیم روزی کذار لم در سبزه رازهی با صفا افتاد و تو تشته
بدان عبسه رحان او قام در رو فرو دامدم و رزم تاهی و نوس از اسم و ماماران
کفتم که این عالمست و انکس جامست جوس کل عبسه را ز ضد دسکا هلمابد
خند رکو رو رنجا لوده وا عیش و شاد دیم ایچ واوند صلاح با همه لست کال
صلاح شما نست شب ناهی و نوس کورامده تخواب رهم ساعتی از شب مانده
باشد که نسیم سحری چشم از خواب بیدار شد با یک رود و سرود لباس و لسید را را مدند
بعشه هوش در هر رد که تماشا به رخسار حیدران جسد در امدم خدا که میسر سوم آواز

آواز فراز سمع می رامد فریب هم کرده رفتاهم که ان آواز موقوف شد و اصلای
میطر در نامد بهر چار سو نگاه کردم گنبدی با صفا ز بهار سبسه و فرش زر
تکلف در ان کسترده بر مسند دیبا پیری سبحه در دست مه زده مرحبا کویان
برخاست و گفت ای جوان زنهار و از روی ملالت آثار بزرگ زادگی هویدا و
از روی جهرت لسان الاغراد کی اسکار درین عالم اسباب که مکان تو خود است
بی لوث کردی و دور از نار و بار تن بشم نهادی بسان افتاب که هما
چراغی و در من هر روز چون امدی با سخ دادم که ای سرو الاخضر خاک اکلم
از ولایت روم شوق تماشای نوادر صنع الهی در سر افتاده بکر سه عر
دلگشا دم و با بازادی و نهایی خرم و خورسند سر ان سر ان در بخار سند
ام اگر خبری از غرایب بیند با رنا که بلطف تو تماشای ان دخره اید و ر
فرحت و نشاط شوم پیر خندان گشته فرمود که اگر مشتاق نوادر و غرایب
سیر هی مونما کم که در مده العمر الحخان ندیده باشی و تار بدکی خار خار مساس
از دلت بیرون برود در دفعه لو شمه بکلو مست و گفت که چشم فرو بند
بعد و دری بانشانفر با لس جدیده بر سم و لبس از در که باز کردم خود را بر کنار بحر
یافتم پس از رف و هما که ساحل بود در هم منظر نمی امد مدان اهل تماشا از خود
رفتم ناگاه سفینه بر بیغشق و نگار نمودار شد و انا فانا رو بدین سوی آورد و ما نیکم
بدین کنار پیوست مردی العمر چهل سال با لباس پاکیزه فرود امد و ماند شهکان
خسرو ریست مرا نمار برد و برکنار رد که خود بدولت بر بن کشتی سوار شود کو
شاهی ممالک نام نامی زده اند و نوبت خسروی امده بار با تمم سالی نواحه وزیر

اعظم این کشور هم دیگر ارکان دولت و مدبران مملکت بر آن کنار با فوج جیش سپاهی
و تورک سلطانی منتظر قدوم بهجت لزوم ایستاده این یک صف و دسته گروهی
بران سعادت شاد که روان شده بطرفة العین بر آن کنار موسوم حوق حوق امیران
خدمت پرست و صف صف غلامان مطیع و مغرور شجاعت مست سر عجز و نیاز بر
سوده و زبان بتهنیت مبارکباد گشاده در و گوهر بر سرم افشاندند سپاهیان گو
بر یکطرف میش و زر تاج شاهی بر سر نهاده قبای خسروی در بر کردم و سرا پا
لباس شهانه آراسته شده عالی آن بزم بر پیل سفید سوار شده رو ببارگاه خسروانی
نهادم و بر تخت زرنگار نشستم اعیان مملکت کاربرداران فرح افزا مدند او بپای
رو بمهمات سلطانی اقدام داشتیم پس بر بار بر خاستند سفره شاهانه و سماط
خسروانه آراستند باتفاق امرا و وزرا بر مائده نشستم لطعمه گوناگون لذیذ و خوش مزه
و رحیق را وق بجام نگارین جان فزا خوردند از آن پس از طعام فراغت یافته رخصت بارگشت یافته
بجاهای خود رفتند ساعتی از روز مانده خواجه خضر الیاس یا کسی بوسانک بک
منبر حاضر آمده عرض نمود که امروز بهجت جلوس همایون زمرد پری بزم باده و رود
آراسته بر کسی را همه تن جسم منتظر و چشم براه مقدم میمونت مناسب که بسر
تشریف ارزانی فرموده مست باده ... شعبده بازی چرخ
بر خیالات دور و دراز افتاده بودم اندیشیدم که بحال که فلک دوار ترا در ... رفته
بوم آورده خواب حالی بیش مست ازل ... باید کرد ... بستان
شده جامه زمردگون ... کنار ساحل ... خار خار
باز بس روستام صبح بدر و گهر برآمدم و در قصر زمردی نهادم آن نگار

نگار طرار سامری کیش از مقدم آگاه گشته با جواصان حور نژاد و پرستاران جادو
او ستاده مانند سرو آزاد خرامان خرامان بصد ناز و ادا و غنج و دلال گشتان ...
پذیره رانده رکاب گرفته از اسب سفید بر سنگ خرام فرود آورده در قصری د...
رشک خورنق و صد بر مسند نشاند و خود بیان ... در پهلوم جا گزید ... الکران
پری دیدار و مهپاگران گلرخسار لباس تنگ و چست ... ساخته
طبله و سار ... را باهم ... کرده ...
پردازی در آمدند بر روی نغمات دلکش و وجد و شد نغمات خوش ...
سور و سرور بر پا کردند ساقیان سیم ساق با جام و مینای باده ارغوانی در ر
دور لی عمی سر کردند مصداق اینکه ای ساقی بزودی همچو لاله پیاله در ده ...
ده پیاله شوخ جادو طرار و دلبر طناز یعنی زمرد پری جام زمردین پر باده
ارغوانی کرده بدستم داد و باشاره نرگس نیم مست فرمود بخور باده شادمانی ... که ما
و نوازادگر دی غم ... دادم که ای حسن و مهوش محبوبه جور وش میدانی که کوه
و صحرا در دست ... سابی تردد در نوشته از راه دور رسیده ام از کمال ...
حرارت بسیار بدل و دماغ راه یافته اگر مبادرت بسرع اقدام نمایم ... مبادا
خللی پیدا کند و مزاج از اعتدال بر گردد چندی روز توقف فرما که کسل تردد از بدن
و اعتدال مزاج آمد آنگاه هر چه فرمایی برایم جای فرمودم پری آنکه کلمه ... طبعش خود
زنام شد زنگ ملال بر چهره ماه رشک برید آورده بجمش بر دار شد که خسرو والا
عجب از تو دارم اظهار حاذق برای رفع کسل ... شنیده ام که بر ...
سرور برای تفریح طبع و انتعاش حرارت غریزی غم ... آنکور کرده اند

امر فرکه روی تو محسن کامه لعرانم سدی با خاطر ما کر خواهد بود خدا را در عیش و طرب بردم
مشهد و از خاطرم میشد که از روزگاری در ارمغان عشق بلم جلبیده و از دربار
تمنای مواصلت بخاطرم جا کرده و دو شیشه جام باده ارغوانی ساده حریفان نوش کن
مقتضای وقت انحراف از فرمایش مناسب ندانسته جام باده ارغوانی از دست
آن نگار ساغری گشتی گرفته بکام جان درکشیدم و بعمال غرر دوین ارتی تاب
لبالب کرده بدو سپردم که بدون کام درکشید سر غمزه را در کنار و خندک عشوه را
در بر وا او در دلم کرفت که ماسی از سبب انقضا موسم فرمودم که اکنون دل
از گرسنگی بتاب و طبعت از غلبه اشتها در تب و تاب سفره باید طلبید که زیاده
تاب ندارم علاوه بر آن وقت اساس شب در رسیده بفرمان پری نژاد ما بساط
زرنگار گسترده طعام گوناگون نانهای برنجی و باقرخانی و نواله رنگ برنگ
قلیه های مزعفر و حلاوی خوش مزه چیدند با اتفاق پری رویان صرف اسکنیم
دست و رو شستیم پرستاران یکی پس از دیگری کنار گرفتند جانانه سحر و دیگر
نماند او تبسم کرده گفت که بیا یک زمانی با هم خواب کنیم و او عیش و بساط و هم
گفتم که ای دلبر ماه رو شاد کامی نباشد مرا عیش ام بر سبب اورام گران
وکسوتی حلال نشاندان هنوز میان من و تو عقد را شرعی منعقد نکشته چگونه حلال
شرع تو بفرمان من هم اکنون که در مملکت رسیده برادر رنگ سلطنت ... در نخواهم نمود
مصاحبت دلبر حجی ... که از شست ... فرداوالسادات انجوم و باسرضای ساس
علی رؤس الاشهاد بالو عقد بربندم پری گفت که ای نهادی بنا خاطر طالب را بر آن
وار دیعر ما شریعت مصطفی علیه السلام در عقد نکاح ایجاب و قبول زن و مرد کافی

کافیست احتیاج والیان نیست چون من خود خواهانم هم بادشاه هم تن برضا دهد
گفتم که سوای قبول زن و مرد حضور ولی و وکلا و شهود عادل هم شرطست آنچه گفته ام
زان کار نشود و زیاده بر این سلسله بحاجتی محتاجان گفت که ای نیکو ماه دلبری و خنداران
گل بوستان پری تو هیچ سخن است که بر زبان ورزی و لب دهان از این کلام ما درس آلود
مرد هرچه در تو بالحوسنی از من خوب چهره نیامیده دل سردی با خرّان بوالی حیله سحر
بگذار و راه همراهی ... مسیار بامیخ دادم که لحیه بارای نشیم و با تو لحظه سیرو کار ندارم انگار خبر
راه خود فراگیر هر چند پری فریب و فسون در کار کرد برضا ایشان نرسیده چمن با هزار حجره در
در شد و بجواب ... من بجایخانه در آرکشیدم رسیده دمان که سلطان خاور و سیراج و
مشرق بر اورنگ ... اعیان مملکت حاضر آمدند ارجواج فرودی ... برد انجمه لباس هارا
اغوش کنار صاحب و با اتفاق ساران نوابان ساهی رسیده رونق افروز سر سلطنت گشتم
مهمات مالی و ملکی پرداخته هم در خوردن نشستیم و باقی روز بانده ما و طرف احکام آن و
که ساعتی از روز مانده بود که خواجه زرجد با کسی نوع ساکن پرجد بن را هم بسم نهاده
کرد که از جد پری سوی جلوس پادشاه فلک بارگاه حسن والمی منعقد کرده امید وار
ممنونم لزوم شاهی است عوض برخه مطرو و مشتاق کوار افسار زند سیدل
این حسن سر و در برابر القصا و تاج شاهی از سینه خاک ترک کام برآمدم کو سکی پس برو
در آمدم گلستانی بود شگفته شاداب و بوستانی مطرا و سراب صد هزاران
شکفته ... و سبزه سیراب ... و در هیاکل و سکی خوش سرایی کنار معشوقان
کلعذار ولسنه ... ترا راغوش حرمان بر رخسار ... زلف برتب آراسته و لعرس حرروی
و ساعر نشسته از جد پری آمده ام آگاه گشته با حور روان گل اندام چون ماه تمام در حلی سار کی

خم وچم گیسوان اغوش وکنار محبوبی فرسایی ابریشم بر دوش جوانی و زغنایی از رسته
از زلف بر مجلس عیش بار در کار عشاق نگاه خوبرویش در صفای آگینه تماشای آفاق
نگاری چو گل خاطر افروز زند فروزنده چراغ صبح نوروز زنده تنی مارک ندیم و گل بر من
نگاری چو سرو سهی در چمن ببالا چو سرو و بمنار ماه نکردی ز خوبی بگردون نگاه برج خوبان
بهار و سالار چو سرو نکتسار طوطی بر صنم رو سبز الصحابان بساط سخن معنبر چو سنبل جعد
گل جعد زن طنار و عیار کن حسب حال اک در رسیده با کمان ابرو و اد تیر مژگان
و جز رسیده و سیاه شد غمزها اغاز کرد و عشوها کردن گرفت پرستاران [illegible] فرمود که
گردش و ار نکام ماه و زهره چرخ خوبی هر لحظه است یعنی سلطان فلک سیر که ساقیان [illegible] را
بهر قدوم رشک خلد برین جشن مجلس مهرونی و بزم کسالی برج افتاب کس از امید مطر
نا امید نوا و از لشکران نارها رواداد در امد بر عوله اوار دل بر سیح و تاب دلها افکنده و شد
فهرات غار رنگ سکت علغلهٔ شادمانی در قلوب انجمن ساقیان را رنگ مدام بر رخسار و باد گان
سمن بر و گلعذار ز لطف هنانی باده ناب سرور و شور افزودند سکلف از رشک نوبهار
دو شاه جام باده از غوالی نگاه ان رشک ز الیه حیات تازه کردم چون ساعت از سپهر امید
بری فرمود تا جواهر جام از انکه زباده ربیع تازه رخ و لم از باده شوق بهر سو بهرست و ساغر
طبیعت ازخوش صهبای کامرانی لبریز خوان گسترده شد و خوردنی انواع اقسام و فواکه بسیار و اثمار
حلاوی شمار نانهای گوناگون چیده شد باتفاق من بنا و اول نهاد چون از ان بر داختیم
هر یکی را رخصت کرده بر ده از در فردوس درویش بر ده کیف کی از ندی عیش بحکم
خورده ام خار خار وصالت دل دارم امست که جرح و در جرح نکام زنده و زاد فلک
قرعهٔ کامیابی بنام نو احد ز رنگ حسن تو هنفیرا حلق مشعوق الکه طایل تو رواداد این بکس
اد از دل تو زود بس نکار خود بردار که صبر و سکر نباید از ان کرد وتاب نوال بر

۴

توان برکرانست گفتم که این نام بس حسین خوش ساعت بلندی که صحبت و اغوش سپهر دوار ،
سعید طالعی که اکثر الحالات گل مراد چیده اند و آگاه باش که از الکتاب بخلاف شریعت
انبیای علیهم السلام کنایی نیست سیرگی و مقتضی است بزرگی اسلاف کرام در این باب فانو
نهاده اند اول المحصنات و نیست کردن جمله که فرموده اند الطیبات للطیبین و الطیبات للطیبین
بگو که پس دخترانت از اندام گلستانست از دو دمان اهلی باز خاندان عماد و ور امانکه شرافت
ذات نو رین محسوس شود و حلف واسب میکشف گردد از من و یار خویش مو بهار کیست و سام کدام
سلسله برای بایدار است هر چند که زیاده از او شیاق اغوش و کنار است مکر ملاحظه نسبت و
در اغوش ربایت مانع شیم ز علاوه بر ان سبب سعد اکر ده ام که چون ملاحظه فارسوم صدارت
در سامان عمارت کسی چون مهمات ایزدی و الحلال انعام رسیده بامنار او ان زده و اهلمن
علمی و عشرت تکلف مباز المجددی صبر باید کرد و باید امنی اصطیار باید کرد است همین که وعده کو
رسانده باسیم نو صباح و المی خورم و ساد کاه باشم ربی ابی سرد از دل بر دار و از اوره برهان
و در کوشات و نار رفته سر تخواب گه است من هم سر ار تمکین از اسیب ماه و مکانی که چون نشنید
جهان افروز ار استان مشرق سر از ار دار بسر انشر ملاحظه بر خاسته اخضر و ریان بر داختیم
وزرا و امیر بر در حاضر امدند باتفاق سال رو بارگاه سلطانی نهادیم و بار عام داده مهمات
ملکی و مالی مشغول شدیم سکام معهود خواجه الماس با خوان لمع شناک پیش امده دست بسته عرض نمود
که شهنشاه فلک بارگاه بالعجب که باشد گردش خورشید و ماه نخل امید بدار ار دو
باد باکه باشد جلوه فرماد چمن بادنسیم گلستان عیش و جاه سبک حصد هکرار باد قبای شوخ الماس لی
مردم جلوس ناز شاه سلطنت شاه مجلس رقص و سرود و بزم باده و ورود داراسته نهاده ار دکه ما
رخ رشک بهار باد شاه جام می نماید بسامان شادی و از رومندانست گر وصول افسرده رغو
سرف بکامسانه اس قدم رنجه و مودن ار لا ادبات سده نوازی و کنیز پروری هم نکر دد
تا لیس خورشید اگر در مه جسان بعل بیار دست سنگ را لعل کنند اجابت که نه بر اسب نه افشار

تمن با حصارت ندیم

الماس ربی

تر و چالاک نازنین آراسته بالحاجه و سنام مرصع لگام بسته بر آمدم و بدلیل خواجه الماس
رو بقصر الماس پری نهادم با والی بود در رفیع بر عشرت بکار اندر و نقش لاله در گل شکفته و خندان
و چمن سنبل و ضمیران و دهان لورمان نسرین و نسترن نشان انجم شکسته و چمن چمن با سمن یاسمن ساز
پروین وبران زده جانوران خوش ادا رحمه ساز و طایران خوش منقار نغمه پرداز الماس
پری از مقدمم آگاه گشته بارخی باماه ولبی خندان از و موی آتش آسا و شمامه آراسته و بر بود دوش
رفتارا با لباس فاخره و زیور جواهر آراسته مرتب کرده عس آمده ولکنت   ای آمدنت باغ
آبادی ما ذکر تو بود زمزمه شادی ما مارا چه بود که با مبارک رخم قربان سر تو باد آزادی ما
چند ساعت بلندم که چون خسرو و الا تبار رونق افروز کلبه احزانم شود و خوش آمد خنده طالعم
که چمن شمشاد شوکت و انتها [illegible] کاشانه ام گردد امروز خانه ام رشک
فردوس برین است بدین طرز کلمات دلپذیر و ابلیه فریب و سخنان [illegible] چاپلوسی گویان مرا
همراه برده در کوشکی مفرش بفرش مکلل کاشانی و قالیچه کرمانی رسید نشاندم موده
رامشگران طناز و خنیاگران نغمه ساز طبله و سارنگی و دف و مردنگ را با هم [illegible] کرده
برقاصی در آمدند و بخوانندگی فرمود   سارباده که امروز می [illegible] شاهدان گل عارض لاله
عذار و ماه رخسار با جام و مینا در رسیده [illegible] باده [illegible] سر و را فراشته اند خو
بامی از سب بالقضایی پوست خوان سالاران ترکیب دست [illegible] خدمت بر بسته در رسیده
سماط زربفت گستردند نانهای گوناگون و قلیاهای مرغ و پلاو مزعفر و حلوای حلاوت
اندود و مسوحات مفصل در صحن‌های بلورین و قابهای الماس ترتیب نهادند بالاتفاق
پری رویان آورده سیر خوردم و خوشی صنم [illegible] چون خوان فرو برده شد دستاران
و جواهر باباما اشارت کرده [illegible] کنار کرده [illegible] دست در آغوشم زده گفت
که بارده گل گلستان جوانی و [illegible] ماننده [illegible] زنگ و [illegible] دارای بکی
باشتیاق تمام مرا کام دل بخشد در [illegible] و جوانی [illegible] شکل و شمائل و جمال

جمال جهان آرای که من آدم دلبری جوی تر از من بسالی و او بسیار آب و رخسارم از خود آب گسو
گشنده پاسخ دادم که ای معشوق نامبرده دلربا چون [illegible] و مرحله گفتی [illegible] از کاسه چون
تنها من محبوبی طناز و خوبروی دلنواز [illegible] کسم رخ ماه [illegible] صبر و قرار روبما کرده ام لیکن
هرچه که [illegible] گوهر مرادم دل رسیده ام مدت التم [illegible] از رخ خوب شناسم و مهاجرت از [illegible]
اندامی روا ندارم مگر چندی برده از خود انکفا کرده مصابرت باید کرد که از [illegible] سفر مونس و [illegible]
[illegible] بعد و چهار روز که آسودگی حاصل آید بحضور اعیان و اکابر ملک و قاضی و مفتی بر [illegible]
نکاح در آرم تا آنکه این طرز شایسته اصلاح [illegible] خلاف [illegible] اکرام اقدام [illegible] و
برای که خلاف شرع مبین است [illegible] کلمه [illegible] زبان شنیده زبان [illegible]
برخاسته بحجره در شد و بخواب رفت من در همان مکان غنوده ام تا آنکه موذن صبح صلای [illegible]
الصبوح [illegible] سلطان [illegible] افلاک [illegible] مشرق [illegible]
جهان ظلمانی را نورانی ساخت بیدار شده برخاستم و بقضای حوایج پرداخته رو [illegible]
کدورت خواب شستم و لباس تازه زیب آغوش و کنار ساختم اعیان مملکت و علما [illegible]
آمده ایشان را در رکاب گرفته رونق افزا اورنگ سلطانی شدم [illegible] مهمات ملکی و مالی و
صحبت با ندما و سیر تماشای باغ و رواق بسر آوردم همانوقت یعنی ساعتی از روز مانده خواجه
یاقوت باکشتی پوشاک مکلل بجواهر زواهر حاضر آمده گفت که امروز یاقوت پری [illegible] آمده خوبان
روزگار و رشک بتان خلخ و فرخار است تمنای قدوم سامی در [illegible] افزون [illegible]
و نور و آراسته و پیام دعوت داده خدام ذوی الاحتشام را [illegible] و حفظ [illegible]
زیبا معشوق دلربا [illegible] کلام [illegible] برخاستم و لباس فاخره [illegible]
از [illegible] و سواری شد بر سمند خرام [illegible] کوشکی [illegible]
[illegible] طاق کسری [illegible]
[illegible] گل [illegible] بوستانی [illegible]

وسیراب چمن چمن لاله وگل ودسته دسته نخته نخته رونق ونفا فرمان رو سده نسرین وبستران
دهن بخنده گشاده وباسمن وسنبل وضمیران جمع شده وبر جابجا لالی بهی سلسبیل اسارید
ودر فضایش هوای فردوس وزان ودر وسطش سکله جش نوش با کمال التکلف ورب
اراسته وباب خوشهار استه یاقوت پری لسان طاوس طنار سرا پا بار لوح وابر کار
نگارشته واغوش وکنار بالوسایک مکلف مرتب کرده بادلبری ودلربائی هم اغوش
وبامحولی وزرسهای ودوش بردوش با خواصان حور فریب ارائد زوان براهده با علم ودلا
ونار وکرشمه لب لسخن کشاد نسیم دوست مست باده باغم مگر باشد بوئی گل فراغم بازم بجست
بهار خوش وطالع ساز کار که شاه ذوالاجاه نسیم قبول بدوت سرفرازم ساخته ولقد وم
بهار کلبه احزام را بحسود بهشت فرموده لی بجا ماند درا ازدر کاشانه من که دگر
در این خانه من از نفرد لبندران رشک باده سیر خجره فرو باید ما بکمال بار وشار مرادر کوسکی
دلکش برسندی که زسار از زر وقائم بودند ساقیان گل اندام وسمنبر وبادگان گل
اندام وناز کسدان خرامان با جام وبعضادر امده خوان صراحی بجام ریختند مکلف ان ماه
روسه جام منوار بکام جان در کشیدم ز لشکران خوش وار طباله وسازنگی ودرباب ومجمره
را بانم نغمه کمر دلربائی ودلفریبی لستند شدهای جابکدار حلوت وافسو رس اور زنده نغمهای
جادو طراز دلهار اطلس باسی از شب گذشته سفره سامانه برارشته سماط خسروانه گستردند
از جام وطعام وابرداخته دستی وروستیم بر گلفشه سیب مهتاب بالای بام تماشای گلزار
وروسی در اغان ان رکعتی وارد عجب غرب نوای است فرح افزا وسمی ابست د ابکت
بابم جام می بجامم ولی دعد عداعتبار در عیش فرشاط گشاشم که از بدلی خار غفلت بسکلم حلسته
وبهوای عارض بهارت بد لم جا کرده روا نباشد که لسان بلبل زنگ وبوی گل خالع باسکلم
مانند بسار با ال بر بو گل در امسرهم خود را ملک در کشم ولو سهار لب لعل بعد گرنم جبه
خوش بود که اگر ماه نازنین باشی زخود کناره کنی ودر کنار من باشی گفتم که ای نازنین بر یکی

پری دیدار ومعشوقه کلعذار بمنامی گلعذاری سرو بالا وار زوبی دلبری ماه سیما ار کاشانه دولت
واقبال برامده بیا وری طالع بیدار وبخت سعادت بنا ز کلافات وخیره اند وز بیداد ما بهاسیم
وبیداد از جمال بمثال خورم وخندان شدم سر عشووات بدلم الت حسوف کشیم وخدنگ غمزه
دلم هنت از شسه یادم بر ان گذشته دلم اسیر الف کرده کثرت وخانم مولو وسینه کاگل بحات
مگر یاد دالست که قسوم مجور از ذوالانوار الحجسته خاندان زیبا بود حیف باشد که از این غصب خو تو
نازمینی بلوث حرام وبجائی خلاف شرع بر لیف الوده مگردد اول فرما که این سرو خرامان از کدام
بوستانست واین گل خندان از که او گلستان اگر سراف حسب ونسب باشی رضای
ابوین بامدارت عقد نکاح مامور بنده وحشم خرار روبیت گلم بری که کلمات بایس یا مانوس طبع از
زیاده بنده موی تاب ونده انسار خود بجسد داده سر دار دل بزد ز دربا ورده گفت در لعاب
سیسم بخشی اورد طلوع اختر م بد بختی اوراد حام ومنارار زمین بر ذو بر خاستم بحجره در شد
بار صوابش کی بد بدم سعر برابلین از ابسی بیادم ونحوان رفتم سحر کا هان که زد حرج مکوکب
زرین کوس کوس رحلت شب امیران یا مداد وکرد وان جمهور سعادت از در حلقه زدند اراسته
شد ورسید زاخته تالقاش شال روند لب سرای سلطانی اوردم ورد نوافر وز سبز سلطنت گست
بانجام مهام در اخیم چون دربار حاضر شد وزرا حاضر داشته در کنهای ایام اسفسار
کرد وکم که ای فخسته خو بواوند حال ابنجا از غایب خلحان دلم درگ ابکس وخاطر والام موس
خود یا دادستم حیران وعقل عقده بر اس اسع حضی احوال ابحار خوران جهار روز است که بر شب
مهمان زرحی مسوم که با نواع عمزه وناز بد لفریبی ابیس می شد ومیخواند که اسیر کاگل بحان سیاه
بدانم که در کدام جا امدانه از گفت این سر زمین کاتم من ودر زمین ادب نوسده نفرض از
که خسر وخو رسید کلاه امروز وفرد اصیر باید کرد ودور از دیگر بد عوت ناز نینان مه جبین سیر
باید برد در وسیو اوحال انکشف گردد مستند ان این سخن سکوت ورزیدم ومر یکی جهت یافته
بسمتهای خود در رفتند بو قوف معین ساعتی ازد ورمانده حواجه الماس با خوانی برار اغشته کوباکول

کو اکب بر مخمل بر سسته
همرای شب مخمل نشینند

مس امده بکذارس براحت که الماس بری خبر مقدم شاهی را خواستار است و با سطار
قدوم میمنت لزوم همه بن گرس وار رضید که سرف اجابت بدیر فته بدین نوازش سامی
سر عرش با وج اسمان رسانند زهد رو شوکت سلطان بکشت حری کم را الغاث
مهمانان سرای و سقالی کلاه کوشه دهقان بانه فناب شود که سایه بر سرش افکند جو سلطان
التماس عز رفته لباس فاخره رب اغوش و کنار ساختم و بر سمند سرکام صبار فتار امده از
سدم جار دیواری ار بعصر بکار منظر در امد بدر و بس در امد کم باغی دیدم با لطائف و ظرائف
و لو سالی با نکهت و اراکت برحاست سنبل و ریحان دمیده و سمن و یاسمن جد بده سفال
نعمان داد اراکت و نضارت داده و لاله وار غوان دهان بخنده کشاده در وسطش مکان
دلفریب و رواقی سرمایه ارام و سکینت خوشتر ار کنار معشوقان و سکفته تر از اغوش مجنون
بهر جه باید اراسته و بدانچه شاید پیراسته پردهای سقرلاط با طنابهای کلابتون از در باقر
ناگاه نازنینی مه جبینی و دلبری غارتگر دینی زده موران شانه و سمامه بر نهفت کرده و اغوش
و کنار را با لباس فاخره و زر زیور مرصع زینت داده با خواصان جند خوبرو و مارکسا اندام
دلپسند و کبک خرام مانند طاوس طناز خرامان خرامان در رسیدو رکاب گرفته مرا از ا
فرود اورده دران کوشک زرنگار رسیدند و سانه و کرد مغارت و بکانگی از صفحه
خاطر و اف انده کرم جوشیها اغاز کرد و بدلفریبی عشق امیز زمزمهای و نوش زینب بدر رفت
و حیله کاک و رنگ مشعلد کشت او ار رود و سرود در کنند و هلکون پیچید دلشنید نغمات دلکش
از زمین باسمان رسیدند شک زلی بال و پر زنگ غم و الم از میان برخاست و ساکولی
و دامن افشانی رقاصان مه جبین نمس عیس و فن طرب دلکها الست و نکار دلاران برد
خوان سالاران خدمت برست اطعمه اورده و خورش لسند بهر در صحنهای چینی و بلور
چیدند با نمای ان معشوقه دلفریب لب و دهان نداله طعم خوش مزه الوده داران بر و حتم
رفته رفته رقاصان و نغمه سرایان یکان یکان از اسخانه بر خاستند و خادمان و پرستاران

پرستاران بحیله و بهانه کنار جستند بری دست در اغوشم زده گفت که شهنشاه کشور خوبرویی
و یوسف کنعان زیبائی دلم مشتاق وصال است و خاطر بار کم متمنی ملاقات شهدا را زحالی
دم رحم فرما و سلسله یاس و نومیدی محبتان در عالم اسباب که مکام رجور دلست بیرایام
بر مردان و افسر دن انباره کسی از روی دلجوئی و حسن خوب روی نکو و سزاوار شناسند از در بار بلا
معشوقی و لم شد و محبوبی دل شد او دم امسب فلک اعلام حرج زده و کردش کردون موافق
افتاده که محو تو با دشاه والاجاه بحسن و جمال ممتاز و در خوبان جهان سرفراز بر سرو چشم رسیده تمکین
که جسم و جمال جهان را ایک دم خود را فراموش کردم محسب از ایشان خریدارم و مهربان
خواستار رخ خوب ترا پرستارم و از روی دلداری ترا دوستدار اگر بهم کوهری در سرای محسن و
مناسب مده العمر جدا از روی خوب شناسم و کسب را سرمایه زندگانی شناسم شهر یار از بن
کلام نا ملایم سخت در ورطه حیرت فرو رفتم از غایت شرم با هیچی بنا رستم داد غرق عرق شور
سر بگریبان تامل فرو بردم که این شوخ طناز را چه جواب دهم و او بر دم و زان عشوه تازه سرا
کار اورده منفرقت و نعمای سحر کار دلفریبی مکر در انجام ظاهر اجمع کرده هوش و حواس بیجا اورد
کفتم که ای دلبر جور و ونار این سکه خوب ساخت بلندی که در اغوشت سر دوری فرخنده طالعی
که مانند تو بکل زینت ار باد بالود امروز دلم سرمایه محبت سنجو ایم که بعبه عمر مصاحبت تو سر زم
وار کلبه خجالت کل مراجیم بکر و صبح باد که از این سامان کردی و طلوع انوار روی ماه و تو ان با جهه
ام و هوش و حواس بجا بدارم بلکه دراست که در این مملکت بده ام اکابر و اعیان خاطر التیامی
کرنده و ادنی و بتسلت ولی بکسی اکن سمن سرد ند شور ار راه و رسم انجا اکاسی حاصل شده
و ملاحظه کار جهانسجات بمی عمل مانده روز را به ملاحظه رفتار و اطوار اینجا کاف صت دم زدن
ماه سم ام و شاه هد عوت و مهانی همه جشان الفرب شکل جام و مینا مساکند ام از امور جهانبانی
غافل و عاطل بکام مرد السیار اذی حال چند بی صبر مانده از دکر اسود کی حاصل اید و دل از ارد
را فضا اکاه بحکم سر نعت مما نوشته شارت و مزاج بالوسنم و لی دغدغه اعمار بهره اید ور ساد

وکامرانی شوم پری که کلمات یاس خلاف توقع گوش کرد چون مار سیاه بر خود پیچیده از زبان آمد
که شهریارا هیچ تحقیق است که شهسواری ابلق رخ مهری از نور بر بنا شد جدا را مهره مراد در ششدر
ناکامی بند از وکلمه یاس فرو مسدی بر زدم بخوان متقاعد یا کام که کسی مراد از بنا شد چشمی معشوق
وانکه ما را تو روا داری کسب آه از دل تو این بگفت و یاس در او بحث بر خود دراز
دست آورد باشد و گفتم که ای فتنه فسون کار در وسیع ناهموار این چه حرکت نا شایسته است من
نه آنم که قصده باشی مرد بی الم از ارکان نمود العشق فجور به الاثم و به آنچه خلاف شرع آمده است
مباد ترسوم دانسته بودم که از نژاد و آل و دودمان شاهی باشی هاران با تو کرم محمل آورده
شدم و زمهر که با تو سخن بگفتمی مراد عرض و بعده بر خود لرزیده وار انجا در رفت سجدات شکر
بدرگاه برارنده حاجات بودی ساخته بخواب رسیدم علی الصباح که طوطی زرد کار بوت
اداکات الشمس طالعه فالنهار موجود لوحت از خامه جواب بر چشم وزرا و امرا فرا اسم آمد بدرات وقت
انجلاد وضو و غسل پرداخته با اتفاق ایشان بکاشانه دولت و اقبال آمده تا نجاح مهام سلطانی مصر
شدم تا دو پاس روز بدان مشغول بوده برخاسته شدم بعد فراغ از ان ملاحظه کاغذات ملکی و مالی سرگرم
ماندم ساعتی از روز مانده بود خواجه سرای بچه با کشتی پوشاک مکلل بدرر غرر و لآلی شاهوار در رسیده
زمین بوسید و عرض کرد که شهنشاه خورشید کلاه سر دفتر خوبان جهان و سرآمد شکوال دوران زنگ
لعبتان چلیع و فرخار ... ریسمان ... سارسان ... برده
بادشاه والا جاه ... ممالک ... جمع ... بادشاهی
قدوم ... لازم دار و امیدوار که از راه لطف و کرم ... رشک ... نگارین
کم نکرده با لبش خورشید اگر ... لعل ... ساز ... اجابت
گفته روبراه آوردم و بدلیل آن خواجه صبح لباس روان شدم بعد طی دو میل راه ایوانی دیدم
محسود خورنق و صدیر بر روی ... درآمدم بوستانی بود در دلکش بهشت برین گلستانی باری
وزمین انوار ... گلهای گوناگون شکفته معطر و شراب خوام و شاد ...

شاداب نرگس شهلا در نظر یاری و لاله و گل در غنچه برداری جامی و جوی طبله عطار گشاده
و سمن یاسمن و دوکان مشک و عنبر بسیار ا بار کرده سنبل و ریحان و انواع رنگ رنگ معطر از و حظ
نهاده و از عشق بحال سحاب در دل عاشقان افتاده برای انشراح طبع و ران گل زمین مینو آیین
گلگشت آغاز کرده سیر آن و خرامان بر در کوشکی رسیدم عکس نگار آراسته و بر کنار ز سر آمده
بارهمی منه چمنی جامه زنی گل بدلی جمع کردی یار ستایی با خولی و زنانی هم آغوش و یاد لبری
و رنجهای دوس بر دوش عشوه فروش برکرشمه بسیار جام و مینا در دست با طوطی چند در زمزمه
شاخ گل اسا سلام جسته ... ز حدیث لب ... گفت نو بهار ان چمن جوش بود
می از دست ... رفته بر کنار حوض ... جام باده از عوالی بگردش
هنگامه یار و بازار گرم گردان گرفت جلسه رود و سرود و انعقاد یافت آوازه راگ و رنگ
آسمان بپیچید و خروش ... فرخنده خوار عشون بگنبد گردون رسید با آنکه یار ... باده ناب
بر چهره نماناک ... از عوالی دلها را بجوش آورد دری فرمود تا همه جا کرسان را که سامان
خواب آمده هر یکی به آرامگاه خود شتابیدند این سخن بر فردی فرد افرد از انجا در رفت و تجلیه
رو داد نیس و پلنس آورده گفت که بدین روی ... غارت گر مکتب باده
کشور حسن تو جولی صبر و قرار از من رسیده و جمال جهان آرای سلطان دار الملک نکویی مسند
و محول آرام و شکیب از من جدای کرده دل محبت منزل مشتاق هم آغوشی و خاطر آرزو
معنی بوس و کنار است بامداد که تمکنا رسوم وار عشق ... در یاسمن ... علم شباب
حیف باشد که از جوانی و مستی و بوس و کنار تمتع نگیرم سراب ... بهار ... جوانی
مستی و بوس و کنار ... فرصت ... از ... چون رنگ ...
باید ... بلبل رنگ ... کار امروز را به فردا ...
بیا ساقی ... دل افروز ... فردا ... امروز ... دلبر ...
مسکو اینقدر ... بیا ... مغشوقان ... محبت و جام

گرده

... راست

زلف مسلسل سکسات مکر خندی بالمه من اضطبار بایدکه است منور از نظم و نسق بمحاورات عی
حاصل شده و در حالات اسنه بار اکاهی کما هی نا فهمیده ار روات دل در بیمارست و از
وساوس خاطر رسال العین که در عرصه مقصد از امورات کلی فراغت کرده انکاه مصروف
تعلیق از لشاط سوم می باقی و ماهتاب با قلمت ما را بو صد حساب یا همت والکسا
از عنایه سلطنت یا از کروه سحار اندازه تر انکوله فرو اسیم اندازه ن کعصه را کار خانه سیم و در
کوسکی سحواب رقیم صباح که موذن فلک اوازه فالتهار اذا تجلی در داده از تار بالنس خوات
سر اورده عرض بکمان حاضر امده تکدار بس بر احتمد که موجب رسم و اثنی ابهاک امروز
خورشید در روز تعطیل است ملازمان سیاهی تماشای باغ و رداق و سیر و گلگشت ساهین
حدث امن بر دارند در سایه سرب مخمل رقص و سرود و جلیسه نائی و نوش در قصر زرنکار سر امد
مکواق جهان سر دفتر خوبان کون مکان ناربور و دستان ساهی تازه گل لستان سرای
خاقانی سرو جو ساری بلکه رساری العقاد خوانده باقی بادشاه زمان را قدم رنجه فرمود آسمان
ورناو سرکت زم ان رساک شاه و خورشید سزاوار و اولی اسرف اجات جادا ده روسار گاه
سلطانی نهاده م تماشای اب اسن فرح افزا و سیر گلزار و مکانات دلک کذرانده بنصف النهار
برسعه نشستم کردان مادار و فرزانی عالی مقدار حاضر اندند باتفاق ساق صف اسکن سیدم
و هر یکی را رخصت کرده میل با سبر احت کردم ماهی از زور مانده باشد که بر خاسته کنار جا بانها
مصروف گلگشت بودم که ناگاه خواجه ابیض اللباس باکسی بوساک سبغه مرصع جواهر ادام
و مکلل به زر غار حاضر اورده عرض نمود که امشب در قصر زرنکار ماه مادان خورشید جاوید ان
شمع شبستان دلبری مالکه رساری که در حسن جمال محسود خوبان جهان و در دلکش خوبرویان
کمینه ماست تقریب غوث سلطان کیتی ساه محفل عیش انساط و بزم دلا فروز محمل ساحسن جمشید
و انجمن فریدونی مقرر است شهنشاه فلک بارگاه تشریف شریف ارزانی و باشد و پایه قدرش بدین

بدین نوازش بلی ماه مان باوج کردون رسانند تمس امابا جابت مقرون ساخته غسل کردم و عوض
و کنار را بالباس فاخره اراسته اسهب تیز رفتار را به راه قصر زرنکار کرفتیم و بهدایت خواجه
مسبوق الذکر در الوالی رسیدم کاخی دیدم رفیعش بگار مکلل و بند سب زر انکده و دو منا کار
رفیع بر از کاخ کردون تماشاش خیره فرو ماندم و در اطراف و جوانب نظر می افکندم که کروهی
از خوب رویان نسرین بدن گل پیرهن جست و سیاک شوخ و طنار کسل چشم و نظر باز او دور
کوش یاد له نوش بالسان نسیم و صبا در رسیده شرف سلام خم کرده در جا کوبان و همیشه
سرایان بر کیداز دند سو با دبن سرای خسروانی نمو رسیانو و از رم کسالی همچو بهار و لوعه ز
گلستان سوند و مانند رمغ ز سب و بهای او ستان او فرا اندسند ز سبک خرام را فراز زیدم
قدمی چند ز صحه یا سیم که جوقی دیگر از جامه زرسان گل اندام و نار کسید بیان نو و خرام کبک رفتار
خوش اواز و خوررو مه جلس مسک موقامت قیامت سرو بالا المحلمه مشک و عنبر در دست
نار و شوخی کنان ایمن م اداب سپاهانه رسم نماز و زمین بوس بجا اورده و همراه روانه شدند
مسی زار اهیفی دیگر از بار عبان پری بیکر و گل رخان جادو نظر اغوش م انسار با خوبی در سانی
اراسته و کویس دیگر ان زنور جواهر زواهر نراسته کلاه و بند سک ساسان بکرد و دوش و ابرو امد
بعده بهر روس و خیابان که کدشتم گل ر نو بان عاشق فریب و جامه زرسان عارس کر
جلوه او فزود بدیم بدل الکعیم که بهشت رس است یا از حور و غلمان م باغ ارم است ازروی
زمین باغ سیحان انه کو بان روان در وسط کلس مکانه حوض با کمال اب و تاب
مهذب و پیراسته و در هر کوشک فرش دیبا و حریر کستره و جا بجا نشانده شقراط و کمخواب رومی
فرش کرده و قنادیل بینا کار الماس کرس ما زمام و جدار او ان و کوبهای کلاهوں ناف لسان جواهر
چراغ با مان قنادیل مینا کار از سقف او ان و شموع مرصع کار مدور جسمان شبهای سران
ارغوانی با کویس از صدین ور طاقها بهاده و کلدانهای لاله دار غوانی و رباعی رلک کشاده تصاویر

اگر روا من و روم و فرنگ و رانسه‌های ادم قد جلوه‌گر و ساکل حسن شاهان را به نور نظر بر بام و جدار
نقوش عالی فریب بالکلاف فریب رنگ بسته و جابجا گل کاری و رنگ امیزی کرده صنایع حسن
و خطار ادراک جمالت افکنده رواق‌های عمارات سلطانی و سقف‌های لاجوردی و مسجد و محراب‌ها
در ها فرو بسته ساباط‌های زر لعقت و رزی ارتسادهای الماس را نقش بسته و دیوار جمال ازلی
شاهوار و نواخته از نو صنع دلکش و این دلکرین او زران گشته و از خوبی نور از کد اده بهار او در
نگاه دیده وران و نظارت ارای نظارگیان سیدان رنگ و مهالس تماشا سا را دامن
دامن سکسکی در حسن و کنار و سطاره رو لوح زینتی و مهد نقش در سر نقش نظارگیان از رنگ حسن
حسن خورمی و خندگی رزوی کار شهر باز اید بدان ان سکان دلفریب فرو رنگ جران بادم
در کوسک و سطح تختی از عاج نهاده و گرداگرد نو کرسی زمردین زر جدنگار صنع کار فرمنه
نقرشه گسترده و تسمام لحلهای علم سمه یاد نهاری سر سار و هوای عنبر سار او مشک دو نسیم نور ازدی
سر در کنار متفرش بو لعل حلی کاشانی و دیبای رومی زران او زنگ سیابکتبه بر دم کسیران جلوه
سر سمت و برسنداران بری صفت گر نجد مند نشستند و رقاصان حبشی نژاد و صنما گرداران تا سمند
نوا با طبله و ساز نکی و دف در رنگ و چنبر وار عنوان نامی و شهر عود در رسیده بوستان سنگ
وحست زبن‌ها زبن ارسته دلفریبی اغاز کرده و نقره اراسته نگار موس بهر ساعان را نود نه
و معرات خوش اهنگ دلمار ابا مال کردند با اصول وصل حصف علم والم را از مسان رماسد به
و بد اهنگ لی یال و مردنگ بوس و خوس سعار و نوای حیر و از عنوان دلها در کن کس
و لنصلای لی و قانون حرد مالا دست رکاج و ناغ سوس نغمات خوبان پری نکار موس را بهر
ساعان در بروار و سر اسحاب دیگر جماگران تا مند برست ابواب وحت دار زخ ادای اجل باز
دست رد دست باشند ان زمرکران طنار دلمارا اهنگ گر دو با کوتلی او دامن او فالی رقاصان
با اداو انداز علوب اسمان ساحت با دالم دلفریب رقص داران زیره جهن دلها حال احال
سرور دل نشاط و نهیج و دلال عارت کر سکنت مطربان نامید نو اعلوب تماشایان الهی مسر

مسرت و نشاط نغمه‌های سحرکار خوبان باده و عیش دریاهای عیش و نشاط گشاده و عشوه‌های جادو
طراز معشوقان زهره صنعت ابواب فرحت و سرور باز کرده تیم سخن نغمه پرداران سکنسا
گرگ رمار از سحر کاری گشاده و بلبلی و بلبل سرود سرایان با ربد ابار جادو طرازی سامره را گرد
مد و شد هوا الان هوش سحرکار خوش سرور و نشاط در دلها انداخته و زمزمه نغمات دلکش نگار او
جادوبکار کیفیت فرحت و نسب طاهر شام اصل هوش ربا شده ساقیان گلگل فام و گلبدن
نازک اندام و نسرین تن با خشتهای باده ارغوانی و صراحیهای شراب نیکانی و جام و در حرف
و بلورین شده و تر در امده بار نتاج زحق از ذوق جلوه حسن جمال افروز کیفیت و بالا او وقت
و در بن بود دم که غلغله امد امد ملکه زرساری بلند شد دیدم که بر تمام حالی زصنع کار نازمینی باده
حبشی نازک اندامی حور وشی مست و مه نوسنی نارکوسنی غمزه پردازی عشوه فروشی نسرین بالی صرا
کرد لی سست نجدالی نار ستانی ابرو کمانی مژگان سنانی زرگسین جبینی با طلعتی و وران دو
چهره در جسان زحس کلف افزای چهره مهتاب عارض نالسن رسک رخ افتاب سسان
موس حسن حسن را در دایره العقال انداخته و کاکل جمالش دست رد بر سنبل و ریحان اندا
زلف مسلسل سکسالسن کمند گردن حال عشاق بر دوار و مطلع جسته قصیده دلوان حسن
وادا یاد و هلال عید بروی سمد گرفته احسان سرمه ریست تیغ نگاه در دست لسفاکی شهره افاق
مژگان جالستان لسان رکاب ختا و چین نکوزری طاق بر دو باز و مانند دو ساج سمس
از نحل هو رین او نخیه و از نسیج دلفریبی هانی و ادار از سحر حسن و ادا سیر را ورده اغوش و کنار بوی دل
افروز زار زر و رزو در و نا کوش حون صباح عید دل افروز دو نسان حباب و ادار مو
زنبای سیراورده و سکم سفاف پرده سحاب قائم دریده با دریای از حسوح ادا ناف بند دا
اسانمود ارکشته زیر ناف هلوجی از نسیم ساده و ساق بلورین در زیر جامه پسان شمع از دو
فانوس عیان گشته نظر امد نکاری سرو بالا بتی جادو نکاهی ماه سیما بر لسان سنبل از
سودای هوش حاکر حون لاله را از رسک روس جهش مطلع نور الهی

بناگوشش که صبح عاشقانست چو نسرین و سپید چادر است نگاهش ایما با صد
تغافل تغافل چند صد چندان تغافل کمان ابرو نیش مستان سحر دل جویان زلفش
بار تحیر هوس پرورده اغوش گل حولی دو لب شناسش بود سیبی دو باره
دوری یکی بچه بروی سپهر خواره سکم دریای از حسن و لطافت زسر تا پا هم آغوش نزاکت
زبانش ماه را نام بندگی بود مگر کردار آب زندگی بود بخلوت خانه ان حور تا سبب دو
ماه نو سکه بگر شده جهت تاجی مکلل بجواهر زواهر بر سر کج نهاده و مقنعه از تار زر دوش اسما افکنده
و نیم تنه سوسنی مغرق بدر شاهوار بر بر آغوش و کنار خویش نمایان ساخته شده [illegible] کار جست
بر لستان نو جر سنه بنقش جواهر کار در پای از پا نو شده و هر جانبه کوه اب سرا ورای از کمر با
پوشیده نسیم اسا انگشتی را اند و بر ارم رنگینی دیگر چون شمع در انجمن جلوه گر دید گرم مجلس
افروزی شد ماه نوک الم دوار کمان خانه ابروانش هر چشته در دلم تا سوفار نشست و آشفته
اما دام از ان که دست بنگ بر نگاهش باز از اضطرار بر خاک حیرانی افتادم دل در طلبید ان
گرفت و بعقل بالا دست از سراسیمگی رسید ان پری پیکر چادر نگاه اندکی از مسند بلکه در زمین
نیم باربد در جام باده ناب لماکرده شیشه ساغر خود گرفته جامی مراق لبریز شراب ارغوانی
بدستم داد و گفت بلکه بر یاد چشمی مستی منفر وش صراحی بخشان و ساغر بنوش ازادهای معشوقانه
و عشوه و غمزه دلربایانه ان نگار سامری که عقل بلمرا از دست برفت و بغنج و دلال المحبوبانه ان
شوخ طناز و ناز و کرشمه ان جادو گر بیباک ساغر عقل و صبر و [illegible] راح دادم جام باده ناب از
دست نگارین گرفته بکام تشنه و [illegible] کل لب رخ یار خوش نباشد بی باده
بهار خوش نباشد مجلس می و جام و یار از دست معشوقه جادو نگار گرفته با لب از غنچه و اسناق
خورده بکام و دماغ رامدادی نمودگر دم وسیعه ساغر گرفته گفتم که بتکلف جام مهمان
فرمودی تلافی لازم آمد در جلسه دوستان بار یکی خوش نما و دور زودی نارسا ست
جام [illegible] لبریز خوش گوار کرده بدست نازکش ان پری چهره ماه دیدار داده سر دو دم

سرو دم لبالب است زخون جگر بالها دمی نگشت بین شد حواله نگاه ما حیران آده
و وسه دور جام باده ناب گرمی افزور رفاوت جسنامان شد و عارض گلگون [illegible] مکاساز ان
بکیفیت رحیق خوش گوار غاره لی حالی بر رخ میزبان و مهمان نگار است ارغوان حال
جهان و معشوق دلستان با سعفارلت [illegible] دم که ای نازنین جوب جمر وری ارحیا
هر چند تکلف سخن [illegible] لبان [illegible] تکلف [illegible] ساخی است [illegible] ازراه دور و دراز
وارد اثر مر عیص از سند و عجایب بسیار مشاهده کرده اول باید فرمود که این لی سرو [illegible]
خانمان را الا استحقاق لسلطنت بر گردن از چه روست روز علم ست [illegible] مهمان
کاغذ از [illegible] بزم باده و رود و جلسه [illegible]
این محفل فرح [illegible] شده نگاهی بر رخ زیبات افکنده و در مدت العمر محو تو باز هنی مهر او بی
منظوم در بناید [illegible] تو اگر ماه را از مهر [illegible] سرو دلی لو اگر سرو را از ماه نو [illegible]
و کرشمه و غنج و دلال دل ربایی [illegible] معلمه شیوه سوجی و دلبری اموخت [illegible]
ستمگری اموخت من ادمی [illegible] شکل و قد و خوی و روی [illegible] دام [illegible]
ازری الموحت حسن [illegible] عارت و تاراج [illegible] صبر و قرار [illegible]
جمال بالا دست ارام [illegible] دلم ربوده رخ تو غیرت گلستانست
لب تو رشک [illegible] حالست [illegible] رباید [illegible] که این [illegible] از کدام [illegible]
[illegible] و این گل چندان از گلستان [illegible] اسرار [illegible] دلم [illegible]
[illegible] طیالست و [illegible] حالات [illegible] خاطرم [illegible] طره [illegible]
ان [illegible] حسن [illegible] خوبی و [illegible]
ممالک دلبری [illegible] نو مردی [illegible] جمال [illegible] و فرمانی
[illegible] ام گمانم که [illegible] کوه [illegible] بر [illegible]

شاید حال دلم محبت را خواهش آشکار است و خاطرم رضامند را خریدار آنچه رسیدی کفشی ست
اگر چند می ماند امین اضطرار کسی نیخال سکسف گرداد دیگر را دولوم خود و کمست و ...
ممالک سلطان ماند را دگفتم که ای خسرو جوانان جهان نامم جعفر خلف الصدق سلطان
طهماسب فرمانده ممالک و سیع الفضائی روم تقریب صید و شکار از دار الخلافت
برآمده سیران در این مرز و بوم رسیدم و بدین روی چون گل دل از دست داد
روی خوبت را دیده ام و جمال جهان آرا آراسته را ملکه بدین کلام چندان شد که گرم
جوشی سر کرد و کاوران بردست و طغان خدمت نشست سماط خسرو انه گسترده و در
قابهای زرین و بلورین خورش گوناگون شیر مال و حیالی و سکب بان و دو تاق حالی و
الی و حنای و گوشت فرقورمه و کباب و مرغ و سو رنا دارو ملعوبه و تنخن و زر بریان و زرده
خشکه و پستو برادری و مسوحات تر و خشک و حلوای حصه چند با اتفاق آن دلستان رو
بخور دان نهادم و کام و دماغ را اندازی نمود گرده ملکه بس صفر اشدم و کوس سماع را ک
زنگ نهادم که زلف یار من سبب گم کشید و طبعت مایل تا آرام و آسایش کردید ما بجای و انجام
بعد کردن حجرها علیحده علیحده بخواب رفتیم روز دیگر که سلطان خاور از بار باکس مشرق سر از
برخاسته رو و دست ارکه و ورث جو ایستم ملکه هم از حجره برآمد روی بعد از صباح العصم
عماد مملکت ابای سلطان حاضر آمدند با آنان اسرای سلطانی آمده رتق و فتق مهام
جهانداری در حتم اثر و در دلم مایل امری نمود صورت آن جادو طرار در آیینه چشمم جلوه گر بود
نهار طبیعی و تلو سه روز را ساما آن رسانیدم و وقت افتاب زرد خواص از رخسار آمده از
طرف ملکه صلای طلب داد که تو بد جان بخش و مژده روح افزا کلکل شکفتم و لعبان کجا
کوبان اندر جنبش پولاد سم را به راه قصر زرین گرفتم همان سامان عیش و طرب بیحد جا نمود از بود
بزمی بر تکلف چنانکه روز اول دیده بودم آراسته منتظر آمد گلگون صرصر خرام فرود آمده در
صد مجلس جا کردم همان دم ملکه با کمران چند رشک لعبان چلچله و فرخار جوان ماه چهل انجم

انجم در رسید و با صد بار و داد و اعزاز و تمکنت مجاذی روم رسگای دریا که برده بستر و
ونایمای ابروی سرآمد بار و اشاره نرگس هم بار بدور جام باده ناب و بمهندرم رقص و سرود
داد و مطربان خوش آواز و رامشگران نغمه پرداز لباس تنگ و جیب زرنگ اعوانی و گمار پیچیده
سا کولی و رامین طرفانی در آمدند و با الحان خوش و نغمات دلکش جادو طرازی آغاز کردند و ...
با مخالف و سازگرده از راه عراق نهاوند رفتند و از شاهنور راه حجاز سر کردند با صول ...
ضرب دلهار اما لا مال انشاطی اندازه کردند و نغمات دلکش علم و الم را پامال انگیز زنی ...
دلاو زر راه نوروز زدند و بدست تنگ نای بال و مرغ زنگ بار از سو را و سر و رگن زدند و سکه یار ...
بارگشاد ند نوش و خردمغار زدند و به آمدند و رفت دلربایانه عقل و حواس ربودند که گشائی
کاکل مشکسار و رنار ارسب البنفشه و نمائس عارض و لعل سنگامه روز انسکار کردند
ساقیان سیم ساق جامه زرت و کلبیدان بکال ابدان و سیم تن با جامهای زمردین و مینای ...
باده رنگین و رسیده بدایقه جیبی می خوش گوارش بود و بالا افروزند تا آنکه سایبان عیش
و طرب و سنگامه راک و رنگ مراد دل در کرد و انقباض نو دانه را آنکه تماشای جمال مهر الگیر
وحسن روز افزون آن غارتگر شکیب ایمان و گعت تاج فرزدق و روادانم از و
نوروم دست بدامن حیرانی بودم و از غات حیرت لب به سیم انشانی کردم و مهر سکوت
بر لب و زبان دل سیم آن ماربس مراسر بار بیان حیرت دیده و فرمود که جان و دلم فدای از و
خوبت و غمزه کافر کشتم و بتاج سیم جادو حسن بالاد ستم سار برو دوش زرسانی و جمال
بیهال ارائم سکش عارض و لبات یا وجود و که مجوس معشوقی دلشند رخ مه پاره عابد فرینی
ملائک صورتی طاوس نبی مصروف رضا جوئی و سرگرم خدمت گذاری و پرستاری است
دل کرمیکی جرا و باعث انقباض خاطر حلت پاسخ دادم که ای رشک ماه و خورشید و محمود
مشتری و ناهید تسلی پطر را باعث همان حیرت که دیر فرسایان کرده نموده است تا که ایک ...
آن جمال بکرو غنچه دلم شکفتگی پذیرد و خاطر افسرده ام را دیگر نشاط بخشد برای خدا کرم از سخن
بکشا و این راه سر بسته را و اسح کن و نه از غایت گرانی بی پروائی و داده را از دست و سامان

کرم ملکه بدین سخن سر که بیان باطل فرو برده بعد دری الک باد که ای همراه ما اسیر جان جز نمود
سرور خاطر ما توانم کرد هر چند که این سرّ است ناگفتنی و از اسرار معنی بکر چو نکته تر از افزا والا کو
دو وزیران علیا که ایشان می نمایند سپاس خاطرات جمله ارباب این طلسم کشایم این نکته و مجلس ایما
فرمود که بیکسان از اینجا مرا رفتند صرف من و ملکه در اینجا مانده از آن زمان تا کله ز بساری طوطی
خوش لهجه زبان را بدینگونه رصفحه بیان شکر شکن گردانید که من بلیغ سبب ابرو بستان دد
و اقبال شهنشاه فلک بارگاه سلطان العطوس فرمان فرمای مرز و بوم کشور قائم و دعت
و سعت ممالک و اکشناس سروران ارادت سیه و چم و حیال و سیاه کشور کشاس جون حلل
انجم لا تعد و لا تحصی بر این عالم جیش بور باد اد بهمن کیمی ستان رزم امور رستم و دستان
و سیمس خبر فرخنده اختر رشک افزای حور و پری از جا فروز کاشانه بهجت و دولت
شاهی هستند هرگاه که از مهد طفلی بالش شباب نهاده خواهش ازدواج بدیشان آمد و بسیار خواهی
استیلا آورد روزی تقریب حسن نور رفر زدلفروز بیش پدر بزرگوار و مادر ستوده کردار با
دیگر خواهران سرگرم لهو و بازی و مشغول کرشمه سازی بودم و الدین فرخنده شعار بدیدن لخ
حسن روز افزون و جمال جهان آرای ما باب خورم و شاد کام شدند مسکه بکشف جوانی سر
و وزنان اسباب از خود رفته بودم و الدین را خوشنود دیده بپایه عرض رسانیدم
که ای خسرو نامدار و پدر والا مقدار اندوان که ازین عیار امده بالش شباب که اسم خوا
جوانی بران سپارد که شهنشاه فلک بارگاه کل حسن مرا ز سلطه و شمار و الاحاصی سپارد
بشنیدن این کلام پادشاه بغضب و شورش درآمده فرمود که انی لی ادب نامه انجام با از
از دواره ادب بیرون نهادی و بیباکانه روی ما ورده حرف فسق لی را در فتنه جاره سلام کر
مرا و زیا مرد می لی ما بو بث لی در جوانی و رنگ نطار بساط عشرت رزنی ما نان سر
دان فرمود تا طلسم باد زربا کرده مرا مقید گردند انهمه سامان سپهر بازی و نورک حسرت رمانع و
رواق که می منی سر از طلسم درنج است عرصه سی سال است که در اینجا مسکن دارم السماری کسان

کسان بحو شمار درین سرکستان در آمده کام روای سپهر بازی شدند و باکسی انم بر مباشرت
باصد حوان مراد شدند و بعضه جمیع جمال و اسفته جمال با کمال که سته جوانان با ازدواج و موات صلت
شدند هر چند وعظ و نصایح در کار کردم شنوده دهرت شد الموید من عصمتهم رندانه کار
نفرت بکلی الکه مرا واره دست بمرادی گستر بالی بصب انی باخ و بسجت ندوا این طلسم کرده
سروران عباد اند درین عرصه سی سال صرف شمار ایامک و ناموس و پاشرم و حیا ما فهم که رد ستاره
دو هان بحرام شنا لو ده نده وخود را از غشوه و غمزه کل رخان محفوظ داشته مند انکه ازاده الا
و بحرم سپهر بازی ما نداستی در دم محبت را نخر مدار است و خاطر نازک رضا جوی سرشار ارد
پاک و از زیبا اندم محفوظ ابر سکینه ناموسم رشتاب سحر منی کور زاده و از روم نعار نجمای
سالوده بقفلی کبر روزی این طلسم شکسته شود نجات ازین زندان بر وشماند اگر بوس و صالم
داری مصارت بادگر بند ات را الله العزیز هر گاه مع البالی رو نماید بحسب حکم رسول و خدا گیتی
و این شریعت غرا بجمال ارزد و احت درایم با گر جز شرط است که خلاف شرع و منش مصدر
نسوی الحصم که ای ماه ماهان سر آمد بکوال العصی و الاذعان بد ال که خلف الصدق و سلطان
طهماسب و زمانده روم و کوهر عالی و بر تر از سلاطین مرز و بوم و ممالک با ارشق و مجور بسالی
ید ارسی ان وبار ولات عصمت را زورثار است و عفت پارسای ارونق رواج دارد
ان ناسم که دست و دامان بحرام الایام و خلاف شرع مسلی مصدر فسق و فجور شوم و دل بما دارم
هدف سهام مرکان جم بی ان سه و بر مکاتبت از ستم مرا ان که شنه بار ده ام و دست از
بار نکشم و رضای خاطرت را سرمایه زندگانی سخارم مرح ام که سر از خط وفا ردارم گرچه سازند
جدا جون قلم بندارند اگر این طلسم خاره ازم سام خواستاری السلطان العطوس ایم اگر
بذیرا فرماید بما ن العطوف ورنه با فوج خوان خوار رو داده و مار این بر و بوم برازم و بستر طی
رضای تو باشد عاشقان از سر خود حکم نیست انچه فرمان تو باشد آن کشند برین
عهد و پیمان مهر و وفا بستیم و بخدید نرم باده از و داد استه مصروف عیش و ارث طاسیم جو

نمی ارسپ لبه آمد یا پای وار شاد دمار کرد در کوشک جدا کابر بالش خواب دراز کشیدم
با آنکه گل اقبالی خورشید ورز و مسند ال آمد در شبستان ز تار شب سر مردان گر آمد برخاسته بر روی
همه از صباح الخیر گفتیم روزانه مهمات خسروی می راوجیم و شبانه با آن رشک مهر و ماه جام نشاط
می نمودم مجلس عالی آراسته بود و دوره اعظم السیارات بالقصا نوشت حرج سیم کار و فلک دوار
بر دو سکامیم چند روزه اخبار بالس بار نعمه و ملاقات آن مهر و بار بود و انداخت توضیح این
مقال و تصریح آنحال اینست که روزی بهو حس جسمانی و وسواس شیطانی در دلم گذشت
که این ملکه بهاری مرا اسیر کمند زلف گره گیر کرده یک لست که با من آن جور کشند بلند
دلستان بلبل رنگ و بوی گل قابع امروز حجاب شرم و حیا نکشوده نقاب از رخ ساده
مدعا باید کشاد و بدین عزم با تو مه بعد برخاست در بار در [illegible] زر نگار آن مهر و بد از بهادم
در انتظار نشسته دیدم که آن سرو خرامان اوج دلبری در کوشکی رقص و نگار ترکیبی از عاج هم
ناو مالی مغرق بجواهر روان بر تب عوس در کنار زیبا ساخته و بر دو دوش [illegible] نماز نور مرصع
کار آراسته سرمست خواب ناز است بد [illegible] قلم از دست رفته [illegible] بی اختیار [illegible]
و خرد از کف گذاشته جست در آغوش کردم و پستان نوخیزش را مالیدم آن ماه چشم بیدار
شده روی من آورده گفت که ای لجه بازاری ناموس [illegible] که از راد
سلاطین [illegible] که دست بالت ید من [illegible]
و خانه عصمتم خراب کردی اکنون [illegible] آنکه [illegible] چاره [illegible] غیری از گرفته
با تحکم [illegible] این حرکت ناشایسته خود پشیمان و منفعل گشته سر خود بر پای نازکش
گذاشتم که ای دلبر جور [illegible] ناکرده خود در عالم بی اختیاری این قصور سر زده در گذر [illegible]
[illegible] الکفایه شده سوختی و گستاخی سر زده [illegible] زیاده بر
وسوسه [illegible] که [illegible] دلبند باشند
حرج [illegible] حال [illegible] از خود

خود رفتم و بیهوش شدم بعد زمانی که چشم گشادم خود را در بیابانی هول انگیز [illegible] بی آب
و آبادانی بد است یافتم و از آن محبوب دلستان [illegible] و باغ و بستان اثری ندیدم بر مبادرت
خود خجل وار کردار نامعقول خود پشیمان و منفعل گشته بر رای ناصواب خود نفرین [illegible]
لعنت گویان گرم پوی شده [illegible] چند شبانه روز از آن صحرای لق و دق [illegible] رانده [illegible]
سطرا و سراب رسیدم از هر که نام و نشان ممالک قاف پرسیدم [illegible] نیافتم [illegible] سال
سمتی جهان را پیمای ساحت [illegible] درنوشتم و گرد عالم گشتم از آن کشور دلاویز و یار مهرتابان [illegible]
ندیدم ناچار دل بر مرگ خود نهاده [illegible] که پادشاه [illegible] رسیده
او [illegible] ساخت این [illegible] و چندان [illegible] که [illegible]
بر حال زارش رحم آمده [illegible] فرمود که زاری [illegible] در جهان [illegible]
[illegible] بگو [illegible] کشور قاف کجا و چند روزه راه [illegible]
داد که [illegible] قاف [illegible] راه در مسالک کوهستان [illegible] و جبال [illegible] از
تصادم جبال [illegible] اشجار و طرق و شوارع [illegible] و کثرت [illegible] راه [illegible]
[illegible] راهی است وسیع و فراخ [illegible] روزه راه [illegible]
[illegible] روزه راه [illegible] و بحری [illegible] گوی [illegible] بلند
[illegible] از ده [illegible] قدر بسیار [illegible]
رعد صدا [illegible] صولت نهاده و مردان جنگی [illegible] کمانشه [illegible]
روان [illegible] قلعه گشاده شود ممالک قاف بدست آید پادشاه رسید که [illegible]
[illegible] که در ممالک [illegible] جنگی [illegible]
و بالاس [illegible] کیسه [illegible] راه [illegible]
رود و [illegible] جنگ غلوله [illegible] غلولهای اسب [illegible]
اشجار کس [illegible] و عمارات [illegible] راه اول [illegible]

پس از آن تیرباران زورآوران رسید پادشاه فرمود که تا شهزادگان از راه پس کمند وار
گرگ و شیر و سیمرغ و اژدها سیم فرمود تا شد لب شاه رخ نژاد در آن هفت خوان گرد چون
ادای شروط که موقوف علیه ازدواج شاهزاده بهمنیار است مقدم رسید اول ممالک قرار
که نزدیک است ... و بعد عقد شاهزاده منصور با ملکه زمهاری رو به بارگاه آرام بهم حکمتان رسیده
از نوروز رسمان سوار آدرالک فرود آمده آسوده شدند و دوم روز بهم و همکاه را بنماید که ملکشه بلبیسان زاد
بهمنیار و منصور روشن شاهرخ نژاد دو دلیران چیده و گلان برگزیده راه فرار گرفت قریب دو
فرسنگ راه طی کرده بود که نشسته بود آمده دران در آمدند هزاران هزار گرگان خون خوار و پلنگ
آوردند فرمان پادشاه دلیران کمانها را به زه آورده بران ددان تیرباران کردند و بسیاری از آن
بهار یار بودند و بسیار از ضرب خدنگهای خار اشکاف بر خاک افتادند چندی گرگان که ایشان زنده
در چم جانستان دیدند رو به گریز نهادند شاه در پی ایشان افتاده بسیار را کشتند ماندگان گریختند
و معاک حرید ملک آن فتح سپاس یزدان بجا آورده فرمود تا بارگاه و خیمه ... چهره و خرگاه
بر پا کردند و بعد از آرامش گذرانیدند صبحدم کوس رحلت نواخته چهار فرسخ راه در نوشتند
به مرغزاری خرم و سیراب و دلکش فرود آمدند تا که ناگاه چون گروه گروه شیران چون جانوران
و شیران مردم آزار از پیش و پس و پهلو بسیار رو آورده دهان مردم خواری گشاده و دو سه نفر را
خوردند پادشاه دلیر و شاهزادگان شیر شکار و شاه رخ پیل افکن و گردان پهلوی کمانها را به زه آورده
خدنگهای جانستان پیوسته گذرانیدند تیرهای آن گرگ باریدند و بعضی از ایشان و شمشیر
دیگر روی خنجر بازوان افراختند در یکباره از صف ایشان باوقت طهر شالی از شیران زنده نماند
نماند در همان مقام فرود آمده شب در آن کردند آن شب خیمه و خرگاه بر افراشته
و روز دیگر نوبت برافراختند که شهنشاه روز و آوام نور بر آفاق گسترده اژدهای شب را
فرو داد پادشاه شیر شکار و ملکزادگان عالی شعار و گلان چون گذار از آسمان بالا پیش از روی پایان عیان
سیر آمده راه فراز سپردند تا بصحرایی بی آب و علف و بیابانی بی گیاه و نم رسیدند در آنجا

جانب شرق بیکوه الشماری آمد و پس از آن ریگ و خاک از که سنگ را دیدار بی کس ساحر
برزه و برکنار دکه شنیده ام که این دشت سکون منام اژدهای الشمار است در بین باب کار گاهی
باید کرد و شبیری باید انداخت ملک فرمود تا گرد و نای جنگ آوردند و از آنجا بر پا کرده به
شور روان کردند چند قدم رفته باشند که گرد و نکهای آن کسان شتافتند و پاره نیمه
بعد دری شور و شعب بسیار بلند شد و از جای که دست ماران کوه است ران آمده می
با آنکه آوازهای مهیب برطرف شد و بیکوه بر ماند و صواب بود ساحر برزاد چند جانوران
دانستن و کسل کردند که بخوف و خطر روان شدند جانب بوده بوده کوه ست و اوبت
جانی افتاده دانستند که اژدها بود جهان از وجود او ناکس در روی بشر کردند سکام افتادن از
کوه سکها بدامد و بیدالی خرم و سیراب و روان مقام و دلکش درآمدند و خلیه شور و شر و آرا
پس ز روبار امش نهادند که سلطان اعظم از آسمان مشرق سر را آورده جلوه
افروز ساحت گیتی شد ز بار بالش خواب سر را آورده راه کرای پیش شدند و وقت ظهر در این کو
رسیدند سر افلاک کشیده و از غایت بلندی دست عیوق پیوسته دامنه این از پس حضرت
زبان طعن بر شیره را زخم گشاده و سواد بیش از پیش بصارت و ایع بر سنگ بر دل آرم نهاد
پس چون کرنوی ولادر ... دل حیث و فرحت ایکر ساحر ... بر راد گفت که این کسان سیمرغ است
جانور پسندیده جانب کمانداران زر دریابد کما شب در این بود که طیاری رومال کوهی
نمودار شد زرو بالش چو ساختهای درخت باهار متال بانه بحت چون شکولی
کشیده منقاری شوی و در میان غاری به بدلش بوش از سر یکی ره و هر فردی چو
شاخ شد از باد صرصر ازان گشت پادشاه نیک سرانجام و ملکزادگان نیک و نام و ساحر
کمانهای چاچی به زه در آورده خدنگهای خار اشکاف رو بالش دو حصن گرفتند و سیمرغ ... آن را
سهام سنگ گذار کردند قطرات خون چون باران بهاری از گردان و سینه ایشان چکیدن گرفت
و چون بال زرین شکال برگ بادان بهار مرغ خند که آن طایر دی پال افتادن گرفت و آن مکر دار

رخهای بیابانی نهرهای زمرد آثار نباتات ورده صعود بهوا میکرد و فرجام کار سستی فزونی بدوره
بافته رو بنکوه نهاد و چون کوهی برکوهی افتاده طپیدن آغاز نهاد و آخر کار خانه‌ای بادشاه و
شاهزادگان بدین عطیه کبری شکر سپاس ایزدی بجا آورده جام باده ناب خواستند باورد
ساقی می خوشگوار بستد احت در جام کوثر نگار تا نصف شب تا باده ورد درا جستند در
اثنای کلام شارح راز گفت که شهریار افراد امر گفت پس بحث تا دوازده فرسنگ راه آب
و آبادانی بلطفی مالک فرمود تا آب روز روزه همراه گیرند و روز دیگر جا فتاده سار بند نامی لشکر
و تمام روز بها سحاب وجور کند رانیدند همین که شهنشاه روز به آرامگاه مغرب در شد سلا
نامور و گردان ز شتر سار رحمن کردند و کمر ره نوردی حبست بستند و سلیمان ابدالی آب و علف
فالی از وحش و سبزه را ربند بستند تا آنگاه راه دراز نوشتند سپیده دم پایان در این کوی
برکنار بحری ژرف و بیشار رحت اقامت افکندند و خیمه و خرگاه را ستند از سنی او مرکب را
نبود در فکر حیرتید بدرخشند دست و باز ندره بجای بر زدند ملک بخاران تیر کام فرمودند کنار
دریا بهر دو سو ستانند و خبری از آبادی آرند بندگان صبا تک الفرمان پادشاه سمان
گسستند شام گاه قاصدی خبر آورد که بفاصله بیست فرسنگ از اینجا جانب شمال
دهی است بحسن و خوبی معمور بر از بار و نعمت مزروعات خورم وسط او هوای اتحاد ملک
گذری تا مات مرد آمدم که از آن طرف بدین سو گذشت آب با کمر او بوده از نعمات آسته الست
این مستانه‌ای و نوش و سپاس ایزدی گذاردند روز که نوشی روزگار نوبت والنهار
ادا آنجلی نواخت پادشاه و شهزاده شعار با اتفاق ملکزادگان سوار آمار سلطان بیرج
برزاد و گردان با فرورت و سواران زرین رکاب راه سمت شمال گرفت و درد و پاس
آن راه را در نوشت و بنی مس بدمطر او سراب بر شتر و سار آب مزروعات بحضرت
بصارت دیار و در خان خورم و بار سرا آباد و نام مردم اسحاخوره و مرقد حال از عسرت
و تنگدستی فارغ البال پادشاه در آن سرزمین مسولیت خاطر فاست را ایست جرم فرمود تا زم

رزم سور و سرور آراستند و با شاهزادگان و گردان قوی بال می گساری پیوست بروی بهار
قدح نمودند و بیاد پاستانیان جام شادمانی بدور آوردند زوربه نام دهقان اسحاما سرکار
قریه با تحف و هدایای آن جا آمده جوانان بار رسند الفرمان پادشاه پیش آوردند ز وزیر ازبار گاه
آمده زمین بوسید و ثنا گستر شد چنین گفت که ای شهریار دلیر که بکذارد از شیم بوسه بر
توی شاه مهر دل و لشکر شکن رخت تازه ز رای سهیل یمن توی در جهان نامور شهریار
بگفتار شان رخ چون بهار دولت بجور ربا گفت بهنجار شکارت بنم همی گرگ
جهان النجب باد آثار شمالی بماسالهای دراز منم کمترین بنده در گهت سلیمان وند
گشته و ما سرت چیر بودت که گردی بدین سو گذار بدین لطف کردی مرا کامکار از سامان
خود مسیده ام که کای گذار لشکر شهریاری در این مرز و بوم بکار دیده و این سرزمین قدم فرسود
سلطانی کامکار شده پادشاه فرمود تا سرش از خاک برداشته بجای الاق نشاندند
و نعایات خاص نواخته پرسید که این سواد جنت نما در کدام کشور آباد است و زیر نام
کدام پادشاه ما بحت نگین سرزمین فرو برده سایه عرض ساید که جهان بکام پادشاه باج
که این زمین از گروه دراز و هزار گروه بهنا نامور بسنو سواد در زیر فرمان پادشاه کامکار جرا
گذار خسروی نامدار است قریب هزار قریه با سواد دلکش و فضای فرح بخش در این جایگاه
بحسن و خوبی معمور و آباد است هر یکی از دهقانان مالک بجا و مقام خود است با اهلی بکری
مهر و کاری ندارد علاوه بر مزروعات کنان سیم و زر و حل ز باخوت و ارم زر دو بیلم درین مرز و
بوم است و انظرف دریا مضافات و الایمه حاق بمرده میشود این بکه بعصی گرو آر
از جواهر لالی شاهوار شکس گذار شد پادشاه و دیگران بدیدن شادمان گشته و معا
بحلعتی گران بها نواخته رسید که از دریا چگونه گذر توان کرد و در جوان زمین در جواب رسید
برگذارد که روزانه این بحر و بحار کز سوار و روزی تر در لب استوار لب دریا دو جر سنگ
نوبهای از دروان و حصارهای الماس سیان بران جیده چون مرکب در این بحر نمایان شود از هر

غلوله لوب ونفسک تباه سازند کسی یاری رفتن ان سو نباید رای ایشان دیم سهل و اسان تر و
امست که بفاصله سی فرسنگ انجا السمت جنوب بالای ست از سنگ بر اسنده و تا لیس نحو
وفراخ نفدر رنگ میل اندرونش در اسند خوان نک فرسنگ راه لور زند بمن بعد ابدا راست رو
مالا اسند وری بیش اید از ان بدر اسند وان در علن وسط رو بمن درست اگر قلعه بسنان
اگاه سوند ور راسند سازند بروان رعلن پ یار کسی سولسند اگر کرد ند و نان بالای نند بسود بار سناه
فرمود که برای الفکار ار جماره مرکب کر رست حکونه بسر رسید باسخ داد که از سام بامام بزار اسعا
حافر ساز و همکنان خوشنود گشته در حق دهقان دعا کردند و درباره احضار اسفالس و مرا
نموده لبسرف رحصت مشرف شدند و مهیا و مشغول گشتند با سی از سب که سیدا جمار ا
اغاز شد و برگفته دهقان سوار شدن گرفتند و بادبانها را افراشته بسوی جنوب روان کردند
الفاقا باد مسرط لوزیدن در امد و در یک پاس قرب دو روزه راه طی کرده بدهان بالای در امد
و راه جسکی در لوشته از در بدر امدند و مرکرابا فخند سعی تا پا ساکدر اسند با صبح دم بر ابده دست
سخوان رزیک اسادند و مرجا و مقام را ضبط کردند در اسنان فراهم شده بجنگ مشغول امدند و بسیار
کشته افتاد ند مایدکان زنهار خواسته بدر رفتند برای محافظت بروج و باره دلیران ساختند
بستند چندان زر و جواهر ار انبار امد که بسیار در سایدان روز اسوده دوم روز فرمود تا مو
گرد و نواح را حاصر اوردند ار ایمان لب با استفسار کرد که دار الملک قاف از اینجا چند روزه
راه است گفتند که رضوان قرب بتکاه قاف از اینجا یازده منزل است و دراز هی و بسیار جا پس
مملکت را پایانی هست بکه ها بان امطرف دریا یالع و خراج گذار سلطان ارغطوس اند
سر رحط فرمان و بهاده و لطا عش را سرمایه سود و بهبود خود دانسته کارپرداران شاهی ازین
ماجرای شارف اگاه گشته دلیران بر زور بمدافعت کماریدند و حروب صعب پیش امد انجام کار زند
خدا است بادشاه بدر عطارد نظر فرمود تا نامه بسلطان اغسطوس نوشت سرنامه بود و فر
خدای که او هست بر یک و بدر نمای خداوند کشوارع نامید و نور از او است سروری و فرو

وزور خداوند بهرام و خورشید و ماه خداوند سروری و دستگاه و درود بی پایان و صلوة او
سلام بیکران بیکس ارستان قدسی ان شال ستاره کرام سما خاتم النبین امام المرسلین و اله الاطهار
و اصحابه العظام نیس از ان رضمیر مودت تحمیر والادو دمان الجمشید خاندان سلاله سلسله سلاطین
دی دسان نقاوه نژاد خسروان بلند مکان بادشاه عرش بارگاه کیوان بارگاه انجم سپاه
سلطان اغسطوس حاکم ممالک وسیع الفضای خورشید تا قاف پوشیده و پنهان نماند
که بنار مند درگاه ولی تبار بهرام شاه فرمان روای کشور چین که وسعت و شیخت ان ممالک
~~بیکران رکس مخفی و محجب نیست و لطر نی سر و یکلک شماسای دیار از دار الملک ابیعم~~
دران ایام که از مسرسا مراده بهشتار خلف الصدق سلطان انجم که بسودای عشق
ملکه زهره جبین بست بادشاه ابهت و شوکت شاه زم دستاه والی ولایت گلزار ارم اواره
زاد و بوم گشته رو بدان دیار اورده و زور ورع السار و تناسد اقبال خداداد مره بعد اخری د
گرها بعد اوی عساکرش از شکسته و زبون کردانده و ان بادشاه ناحق شناس بحکم بکار باو
بر ساده راه حیله جویی گشاده در زنجیر و گرفتاری شاهزاده بزاد فرمانده الله عدل برو
بنکاح وار داد تا شاید از درد و ملال با القای ان شاهزاده والاتبار و سلطان شاهرخ برزاد
در سر در اکشاده عازم گلزار ارم که در میان راه با شاهزاده فغفور نهال سر استان
سلطنت طهماسب شاه حاکم مرد نوم رادم در خوردم معلوم شد که ان شاهزاده سعادت یار
سحت بیدار در طلسم کده زندان سرخ حصار زعشانی و دلبری ملکه زنباری بادی در
گرفتار زلف زنجیران تاه القاگردید همراه گرفته بسبب حوار ولایت دلگشای ان
جاه بالفعل فتح نموده و ولایت گلزار ارم نموده رایات عالیات بدین سمت ناهض
و متوجه شد از حل و علی رومیش در بانگه صبح السابه ولایت قاعست و هر کشته تصرف او بنای
دولت مادر اساد مناسب چنان نمود که بیش از نصب الویه جهان گشا از رومن در تسخیر مصالح و

بان پادشاه والاجاه از ورود عساکر نصرت طراز در ممالک دکن آگاهی ان مسند امیر د
اورنگ اعلام کرده شود علمین که نظر مهمات گوارای و دوست دارد و رتقی امید دوست صادق
الولا منظور و مقبول خواهد گشت لهذا اعمده الارکان دولت و رکن رکین سلطنت بلاه
سپهبد نامدار محمود دارای را با نامه محبت ختامه روانه دربار عظمت مدار کرده شد تا حقیقی و
فرحدگی با حوالت با صواب نامبرده از همه جهت انصراف خواهد یافت زیاده السلام
الاکرام پس محمود دارای با که پهلوانی از بن کمر وزره کهبد و از دلیران گزیده سپاهی مر از دکان
سپاه و در شمار با کوس منور خسن بود فرمود با نامه سلطان اعظم بس شتاند و خدمتش را
مردم انجا آمد است و زمانی همراه او کرد محمود دارای کار شد و فرمان شده با صد سوار دلیر روز
اوز دو پنج منزل راه طی کرده بود که با لشکری کمیت با تیغ و سنان آراسته سر تا با لفولاد گرفته
دو چار شدند که زبان شمار او دارای و لوساک خلاف دمار خود دیده دانستند که همان که سپه که
روستن و تز دراگر خنه انداز در پرسش راندند که شما کیستید و از کجا آمده و مطلب و مقصد شما از ورود
این ملک چیست محمود پاسخ داد که از پهلوانان پای تخت سلطان جلیل الشان بهرام شاه پادشاه
همراه حکیم ان خسرو گیتی ستان بصوب سرو سکار و کشور گشایی وارد ملک شده درین مرز و بوم
در ونس ذو مضرب خیام جاه و جلال و سرادقات غزو اقبالست نامه از طرف پادشاه جو و نام
سلطان انجامی برم شما بیاورده که اکنون کجا دارید و تحت مدار و راه آورده اند گفتند که درین
روزها آوازه ناخوش گشاده بدل روشن ور اندیش نیست دیگری بسامع جاه و جلال
شهنشاه انجم سپاه ما در آمد لهذا مارا رای در یافت حال بود و صورت صدق مدعی و بیان
داده اگر کتابی از طرف پادشاه خود بسلطان ما دارید همانجا باشید تا ازین سرگذشت تمام
سر اطلاعی تم قدم فرا نهید محمود پاسخ داد که رسم و آیین قدیم است که آمد و رفت رسولان
گاهی منع نموده المنت اگر اینک مصلحت واستی از سر باشید شما هیچ جا باشید با که من بر گردم
بعد ازان برحسب رای هر دو شهنشاه کار شده جو قاوس که سردار سپاه بود شد بر خنه جلی جواب داد

داد که روا نباشد که شما روی این قدر را که فتح الباب این ماراست بدل و تصرف آورید و پادشاه ان
آمین نبوس قدم فرا نهاد و بدگمانیس نداد که با شما ما از روی پیش آمد بن سخن از هر دو سوی صفوف
نبرد آراسته سواری گرسامیب از پی اسباب محمود اسپ در میدان جهانید و پیش صف هم
هم نبرد خواست گردی از ره با سرا با لفولاد گرفته از پیش صف جو قاوس براند نبرد آغاز گذارد
گرسامیب را اندو او سپر پیش آورد که از تیر و جوشن و چار آینه گذشته پهلو رسیده جست و گرسامیب
حستی و چالاکی بکار برده سپر از سام برآورده در نبرده نشاند که قلم شد و سپر از دست افکنده بود لولاد
سم را سپر کرده کمر شدش حریف گرفته از زین در ربود و بگردان جو دلیر زده بار جون تند بمیدان دراز
سواری دیگر آزرم یار حجرن سپر سپر زه ز کمانی آورده کمان را زه در آورد که جون ملک برگرسامیب
باریدن گرفت و او کار دار کمر برآورد که بملس تر مارا زدو حتی از حساب بلک گرفته رسیده و پس ارد
کنار بسست پیران گذشته بکو نسار در این اقتاد و جان داد همچنین یکی پس از دیگری شصت گرد
نامدار از دست گرسامیب تباه شد جو قاوس جون دید که همچو بیاروم اول و خاول از
گردان تهی شد و سواری با میدان می گذارد دل مست از قلعگاه براند و پیش صف آمده
بر اسپهبد ترکان راه محمود دارای انداخته شد که گرسامیب از تو دلیسار کوفته شده بود رسیده
باشد علاوه برین هر دو سپه ان سالار نامدار خواهد بود در حسن لولاد سیم را از سپار اکنون چو گرسامیب
فرمود تا بار کرد و بانک بر جو قاوس زد نبرد نبرد دلوست این سوار هم اورد آمد را
کار سنجی دولت را نخواهد رسید جوابی نغمه در گوش شمع رسید خروشی بر آورد در میان سنز
کمان را باز و فکنده دلیر شد و گفت گاه ای گردنام تو جست و تن بی حرمت را که خواهد کر
جو شنید رو پهلوان این سخن نه محمد رخو جو بار کین سرخش تر شد کنیه و خشک را گرا
از جای سیر تک را هر دو اما باخ زهر آلود تو گرفته نیزه باری در آمدند و او بیکاری بر رفتند تا آنکه
از زخم نوک سنان لخت لخت شده از نم فرو ریخت سپر و شمشیر گرفته بر بعد گرم شد از خود و جهان
کار گرشته تا آنکه مثل آره گردیده و دندان زخم آلود گشتها شاخی زده دراورده بر بعد گرز تیر باران

کردند و باران تیر بسان تگرگ باریدند چون صدا از کوه بلند شد و مهبود کمند پیچ و خم از فتراک زین
برآورده بر جوقالوس انداخت که سر و گردنش در پیچ و تاب و به بند در آمد در کشید که از اسب بر زمین
افتاد سپاهش که گرفتاری سالار خود شنیده هم گروه حمله آوردند سواران مهبود هم جلو ریز شدند
و دست به شمشیر برده گشادند و با تیغ و سنان و کمند و کمان به رزم در آمدند در ساعتی او دو هزار
گرد را کشته لشکر الیاس پا گردیدند که از پسان و متفرق گشته هر فردی بالطرفی رو نهاد هیچ سوار
از سر اسپان مهبود از آن پیکار اندیشه نماند به جا خود را نمانده از بس که به فتح نامه شاه نوشت در راه
منتشر شد پادشاه رسید آن نامه خوش دل گشته با شاهزاده بزرگ فرمود که تو در اینجا باش من
با عاقبت جهان پهلوان مهر و مهر که او با صد سوار به رزم پادشاهی ذی شان کافی و بسنده
نخواهد بود شاهزاده منصور گفت حکم فرموده اند کاری که از ملازمان اهتمام بدان فرزندان را در خور
سزاوار باشد و آنچه از فرزندان بر آید توجه خود در آن کار شاید حاشا که هم چو من با شاهزاده و
شاهزاده بهمنیار در رکاب باشیم ذات اقدس همایون شاهی را تکلیف گردان نماید الغرض
که با تاز پهلوان دلیر رو بدان سمت شده و دمار از بن بر آورد و بر آرم با تیغ و لشکر الیاس را ع
ور عین سازم و در شهر و دهات الیاس زنم پادشاه فرمود که رای بر آید کار تو رو بدین و بار آورده
ام بر آر سپه بسازم بهمنیار با خاصت ... که پادشاه را انقیاد بلحاظ آورد
و چو شاهزاده منصور را در معرکه ... رزم و رزم مرا از موده و اسباب مرا داده بدین کار شتر دار
رزم پادشاه مرا پا بدار دو زنه از پار و دلدار در گدسته دلی در وقتی در رکیسم و در لطفی هم
سپهسالار امین آنکه پهلوان کار آرام را آن دم پادشاه او را در گرفته نوازش نمود و گفت که مرا
از باس خاطرت کار نیست با سواران چند و دلیران گزیده توجه بدان سمت شو و باز مهبود
را از یک منزل پس تر باش و نکوئیش که اگر رزم پیش آید در یک ورز دلو ملغار آید و مهبودی
سمت با نفرمان پادشاه با دو هزار دلیران رزم آزما و گردان لشکر سلحشور کوس و دو ناد در
اردو ها علم و خیام و سراپرده شاهی رو براه نهاد با راه آمده با غار کار که چون خبر لشکر

گرفتاری جوقالوس بشهنشاه اعسطوس رسید بسر اسکلی بدو را اصناف بازرگان مملکت و
مدبران سلطنت بمشورت نشست عقلا گفتند که سلطان گیتی ستان آدمزاد آنکه چندین
ممالک دور و دراز در نوشته و از بحر ذخار معلوم حال ما گذشته در زمین ذرارالی جنگ و
پیکار آسان فرو گرفته و رو بدین سمت آورده ترسوس پاسواران اندک لشکری را شکست
و شکست داد و چو جوقالوس سالاری را گرفتار کرد خالی از فر و دانی و شکوه رجالی نباشد
با چنین کسان به جنگ و ستیز پیش آمدن در زرالی خود کوشیدن است اینک رسول او می آید با
اسن و بدلی و کفکولس سندلی است و رامات نامه گرد که مرا به وعده عالیس حجت و رای چه
امعذر مساحت بعید نموده و شب و فراز شمار طی کرده بعد از آن آنچه صواب دید خرد در وریش
بعمل آید با بفضل الهی و اینجانب زبان فرستاده شود تا رسول را پا فزار و اکرام چنانکه دستور
سلاطین ذی شانست در بارگاه دارد و سپاه را آزرو و دیار دارد سلطان ارسطو نام
و السوری را بدین کار گماشت که منازل و مراحل با مهبود را ذی در جور ده تکرم جو
پس آمده بار نمود که سلطان را آزرو و شمار تکلم رسولان یکدیگر اطلاق نموده است خبر و صول
بکانه و تصرف کردن روم در ذرالی او روشن گری مامور کرده بود در رای جنگ و پیکار حمی
فرمان بداده جوقالوس از بند رستنی با شمار رزم پیش آمده تکلیف کرد اخود پیکار کرد و مهبود بسیج داد که سلطان را
که با مردم آهنگ کشور گشائی از دشنا ورده اند مطالبی مطلب و مقصدی هرگو ز خاطر در با مقام سپهر با
ماست با نفرمان ها دشاه با نامه مصلحت آمیز شاه سلطان آمد بار رو او بر دم بر خند که با سپهبد
جوقالوس در مصالحت شاه در شود مند شد و جوقالوس را از بن حفاکواه قرار داد از این تکلیف اورد
شاهزاده بهمنیار که آگاه شده بود از بن سر گذشت او را اطلاع کرد که بعد جنگ و پیکار سلطان
اعسطوس از وصول رسیم الهی آگاه گشته با نامه مصلحت آمیز فرستاده مرا خواند است مرد
عزم انصراف ملتوی داشته به ما شتافتند و خود بعد رسیدن در بارگاه سلطانی آنچه رو نماید
داد کلام اش خواهم کرد و خود با اتفاق ارسطوی دانا و جوقالوس سپید از روانه سپهر صوان فرش
و بعد طی مسافت منزل در آن مهر جست بهر غار گشته در باغی دلکش خورم و خندان سر سبز و ریان

جمل اقامت افکنده و ارسطو در خدمت پادشاه پیوسته از وصول مهبود ارتی آگهی داد دوم
روز که خسرو فلک جلوه افروز نور و ظهور کرد سلطان اغسطوس رتبه افروز تخت شاهی شده
بزرگان ملک را بار داد و سران شاهی را بخواند و سران پرهنر و گردان عالی گهر حاضر آمده بر راست و
چپ حلقه بستند و نامه سیاه بجا و مقام خودها قرار گرفتند و صدای طلب مهبود ارتی در دادند
مهبود ارتی انوس و کنار با جوشن و زره مروارید باف و خود زرین و زره و دستانه فولادی
و بر و بال یلی را لباس زرین و گردان همراه را قباهای رومی و پوشاک زرین آراسته و سپهری نهاد
سپهری در سطح و هموار رو کس فروش زرین محسود اعلی علیین کاکلش چون بت آزری چو نا
مسجع و رشته بار از موضوع و مقطع پس هر دو کانی حنامالی از لاله و گل شکفته و در هر کوچه ازغوان
و سنقاوی لعمان دمیده سیر کنان و تماشا کنان رو با ایوان خسروی نهاد حاجبان بارگاه
و سرهنگان پادشاه دست بدست پس تخت شاهی رسانیدند زمین دید چون خورشید بکجاب
گردان هر فوج بالباس گوناگون حلقه بسته و سوی دیگر سران مملکت و امیران سلطنت قرار گرفته
حلق گرفتی تخت رسید و رسم خدمت بجا آورده زبان بدعا و ثنا گشاد پادشاه نوازش بسیار سنجابی
مند دل داشته از رنج راه پرسید مهبود سر زمین فرو برده نامه پادشاه گذرانید و عرض
نمود که بیکنان با تخت پادشاه بند رسید و شاد دبیری عطارد نظر نامه را گشاده مضمونش را بپادشاه
خواند سلطان فرمود که مهبود از دواج یار روز دگان بیابی با والا زادان سلطانی الست واولی
و قران مهر با ماه خویش تمام باشد مگر حسنه علیه ضم است با بیخ الجهات الطیبات للطیبین الخبیثات
للخبیثین یار را دلم با دم زلیخا یوسف ثانی است ورود مهبود آورده فرمود که پهلوان ها مدد خواستند سالها حلی
شنیده بودم کدام زادی فرخنده نهادی بسیار از زواج ملکه زهره جبین بیت سلطان
ایشان زمرد شاه نگذار از رنده آورده بسیار پیش که وحشت و ملکیت زیر و زبر کرده برور رسید
رفت مفقود الخبر گشت و زوال لیس نکو سهم جور دیگر در سد ارک شاده سید خسروی از ان حجرا را
گذران گدام کس بود مهبود پاسخ داد که ان بالگرو اقبال شاهزاده بهمنا حلف الصدق سلطنت

سلطان شهر بهرام فرمان روای ولایت سرو ارست که مانند نگار افتاب سنا
گلزار ارم را چون جدول انجم پرسال ساخته و با موج دلبرای اسطهار او بفاصله
مست منزل از انجا خشم و سر زاده ریاد ارد و انکه قرسد در راکش ده و سارج هزار او را
گرفتار کرده پادشاه کمینی ستان بانست که بعد سر گلستان فردوس بکام رو آ
شاهزاده معفور ره و بدین دیار آورده سلطان اغسطوس را بسندیدن این کلام
موزون خاست تا کارداران قرمود که مکانی والای برای امیش رسول انید و سالها
برکشند گرده سر و مهیا سازند پس فردا پاسخ نامه دلپذیر نوشتم و حلیه بر خاست
باد انشوران مشورت کرد هر همه بالاتفاق گفتند که اولا از لطاف دل و تک و تا رسانه
بزاد و امیران با کرمالک ... تا جواب آسان بود و هر گاه شاهزاده بهمن را که بها والا
گلزار ارم را گشاده و شارح بر زاد نیاز و باو را وست و سلطان بهرام شاه در هندوستان را
گشاده حال شاهزاده معفور هنوز معلوم نشده رو بدین کشور کرد از بندگی انا راکه بای
ثبات تواند فشرد و پادشاه رای عقلا پسندیده رو بهندستان نهاد و این سرگذشت
با شاه بانو در میان آورد در ان هنگام ملکه زنهاری چند روز پیش ایران بشفاعت
مادر او به طلسم رها گشته در دولت سرا اهلی بود و پادشاهزاده معفور صبح و شب
مشکل راند شنیدن این نعمه دلپذیر سرمن بیرمن بالیده و غنچه دلش شکفت او هم بدلسا
گل شکفت و بلبل اسالم در امد بهار بهجه خورمی زد شاه بانو او را پیش خود خوانده فرمود
که ای نور دیده مرد کان پیدای و قره العین باصره سلطانی در قید طلسم کدام شاهزاده
ولایت روم معفور نام با تو در جور ده او را ازبده و ترا باو اتفاق افتاده از حالش
مفصل بر خوان پاسخ داد که مادر مهربان فی الحقیقت شاهزاده معفور روز بدان طلسم تاملی رسیده
مرد لسب سجاع و دلیر الصفات السالی اراسته و بخصایل شاهی پیراسته عفیف و پارسا با
شرم و حیا از هر چه گویم برتر بصدق مقالم زمردی و غمره گمراهم گوا و بر تصدیق دعوی سا

فروانی شمار اند چون گوهران والا دودمان خجسته خاندان پادشاهی گیتی‌گشایی و جهانستانی رو
بدین بهجت بشاورده اند التماس این است موبه باخاندان اعلی پیوند اند و ظاهر است که در استعظیم
شاهزاده منصور زمان و ابو دودمان سلطانی آن جمع سیستان بر ذری ملکه مآثری الفاق
ملاقات آن شاهزاده عالی‌جناب احکام سرعت غزای امید باز و ممالک الفتنه باز و انقیاد باحو و اعتماد و جان
بسته نظر ان اینکه عطف و بار شاهی و والاگوهری شاهزاده مسبوق الذکر بنابر امتحان اعلان
جلوه‌گر شده مصداق موید این والاگوهران سلطانی یا تا زیر دو دو کاس پیمان ابنای
رسا و مستحسن است در نظر خرده‌بین مشکل است او انتشار این دو دولت و دوران عدن مسطور
موصول ابنا دلالت لازمه الفت و اتحاد است که جانب سمی و [illegible] از دل الحسن
با عنت سعید در زمان حمید توصیه بدین [illegible] کار گیان ساعی در هر منزل و مقام
خدمت کرده خواهند بود و مشتاق ملاقات [illegible] مرده رونق افزای الطاف
حشمت و دولت فروافتاده و افروز اوان باد چون [illegible] احتشام یافت [illegible]
شده حواله مصون دارا گرده و [illegible] صبح [illegible] و سپهر [illegible] دیگر [illegible] داده
دست [illegible] و مار [illegible] خلاع [illegible] مجموعه [illegible] راه
راه عطا کرده محصت الانصراف ارزانی داشت مهبود درازی خوارم و شاد کام
[illegible] از بارگاه شاهی [illegible] جاده [illegible] و میان راه با شاهزاده [illegible]
با اتفاق [illegible] میسر شد و بعد طی [illegible] و قطع مراحل [illegible] سلطان
بهرام شاه و شاهرخ [illegible] و شاهزادگان فرخنده نهاد و ملاقات یاران [illegible]
[illegible] شود و شاد کام گردید پادشاه [illegible] شاهی [illegible] خاک
شده [illegible] ساعت سعید [illegible] و شاهزاده شاهی [illegible] غایب
[illegible]

مدعا شاه [illegible] بعرض پادشاه رسانند و [illegible] سلطان کامکار
افروز [illegible] سپاهی گشته سرکان مملکت را بار داد و وزیران و دبیران را بخواندند چون
حاضر آوردند فرمود تا فرستاده شاه [illegible] را با عزاز و اکرام آوردند و محاذی [illegible]
[illegible] فرمان داد تا نسخ نامه [illegible] نوشتند و [illegible]
فرخنده [illegible] خامه و قرطاس [illegible] بارگاه [illegible]
حمد و سپاس [illegible] بارگاه [illegible] که سلاطین [illegible]
رای [illegible]

[illegible] بوستان [illegible]
[illegible] شده [illegible]
سال [illegible] خاقان بن خاقان [illegible] سلطان [illegible] شاه
[illegible]
[illegible] دوستان [illegible] دولت [illegible]
[illegible] سعادت [illegible]
شاهزاده [illegible] و تصرف [illegible]
[illegible] خامه [illegible]
که [illegible] خاقان [illegible]
[illegible] سلاطین [illegible] سال [illegible]
[illegible] دولت [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]
[illegible]

دربارگاه شهنشاه و شاهزاده و سالار و سپهدار و بازاری و لشکری فرمان رفت سراپردهای
فلک فرسا و خیام گوناگون و بناهای اردو و زربفت چینی و هندی در سواد در و بیرون تر
برپا کردند و در و بازار آرایش بطرز آلوامین و شگفت افزا و شهر تقریب زینت یافت و دکاکین امیکی
نامید [illegible] قرب طایفه القالان [illegible] سرگرم رقاصی و در هر جای نقالان [illegible] در لهو و بار
و شعلهای عجب و غریب شور جسته و بازیها در محافل و مجالس [illegible] عظمت و شان و فر
زینت و رونق سعود و طالع محمود در روز راه آوردند در هر منزلی حسی [illegible] و در هر
مقامی محفلی دل افروز منعقد شد تا آنکه در منزلی رضوان فریب ورود موکب مسعود اتفاق
افتاد کارپردازان سلطان اغسطوس [illegible] سرانجام ضیافت حاضر کردند
بلکه منزلی دارالسلطنت سلطان اغسطوس با جاه و فر بسیار و خیل و حشم بی شمار و [illegible]
عالی مقدار و امرای والا تبار گردان [illegible] و جلال [illegible] جاه و جلال [illegible] در امداد [illegible]
شه بهرام شاه لشکر شکار با شاهزادگان [illegible] شعار و از طرف سلطان اغسطوس [illegible]
آورده چون مهر و ماه بهم پیوستند و شاهان [illegible] نثار کردند [illegible] افکنان
و لالی شاهوار افشان [illegible] خاص [illegible] سلطان
بهرام شاه و شاهرخ [illegible] شاهزادگان و سروان تاج [illegible] سقرلاط و زربفت [illegible]
کردان [illegible] با جاه و فر [illegible] و جامهای
زربار در رسیده [illegible] جای مغفر فولادی چترهای [illegible] دستارهای [illegible] بر سر نهادند
امیران [illegible] حسن آراسته [illegible] گران خواستند [illegible] روز
صراحی و جام و رباب و سرود براراسته [illegible] بهار که بود از [illegible] و جم یادگار
بهجا عشرت [illegible] ریخته در روان [illegible] زخشاگران گونه گونه لباس شده [illegible]
شاهی [illegible] گل [illegible] و نقل و می خواستند ملوکانه [illegible] زخوبان [illegible]
حسن آباد گشت گلستان پر از سرو و شمشاد گشت صنوبر قدان [illegible] چون

خوان گرد گل لاله بر بهاری از نرگس خمار خدنگ افکنان و رستکار خرامان و خوش میش شاه
آمدند بران سکوی [illegible] خواه آمدند [illegible] سکران چو ماه شده [illegible] چرخ برین
بزم شاه طرازنده مجلس بزم شاه کدازنده [illegible] در جناب شاه بفرمان شهنشه [illegible]
ساز گرد و درج گوهر لب باز کرد که از شادی [illegible] همه شادی [illegible]
خسرو [illegible] بهنگام گل خوش بود در کار [illegible] جهان چون بخندد بهار [illegible] چند
شب را شادی سپرد [illegible] شاهرخ [illegible] شاهزاده بهمنار شاهزاد
مغفور را لباس شادی [illegible] پوشانده [illegible] زرنگار [illegible] که [illegible]
طلائی [illegible] فروست [illegible] و [illegible] و شراغان و خیابان [illegible]
بالسهار [illegible] گردند [illegible] روز [illegible] مجالس [illegible] در درون [illegible]
خرگاه شاهی و پرده سرای [illegible] انعقاد یافت [illegible] چون
ماه وش رنگ [illegible] نشاط [illegible] و [illegible] دلکش [illegible] و [illegible]
سرور و سرود [illegible] قاضی [illegible] و [illegible] سلسله
نغمات رقاصان [illegible] شده کامل [illegible] گران [illegible]
قدح [illegible] روز سعد فرخنده [illegible] روز [illegible]
[illegible] سعد [illegible] صد [illegible] فلکی [illegible] آسمانی [illegible]
در رسید بفرمان سلطان بهرام شاه [illegible] شهر و [illegible] کرده [illegible]
روشنی [illegible] و مشاعل [illegible] بانس [illegible] و کافوری [illegible] کردند [illegible]
[illegible] ساختند [illegible] صبح [illegible] شاهوار [illegible]
شاهزاده مغفور [illegible] لباس [illegible] جامه مروارید [illegible] کمر [illegible] ساختند [illegible]
[illegible] زرین [illegible] ماه [illegible] سپهر جلوه [illegible]
[illegible] سلطان بهرام شاه مانند ماه منیر [illegible] و احتشام روان [illegible] شاهرخ [illegible]
و شاهزاده بهمنار [illegible] جمالی [illegible] روان [illegible] شاه [illegible]
[illegible] رقاصان [illegible] مبارکباد گویان [illegible] حسن [illegible]

حوران بهشتی بثمر بهار و از ارازل بس کاغذین بهاری روان بدیدار رخسار لاله و گل کلاه جبار را
در عرق خجالت نشانده و سحبه از عنوان سنقالو لحان شان شعو نکشته از کسی بانی نسرین
و نسرین انجم زاری از روی زمین بهار و از شمع یاسمن احمر سنبالی اسکار سوسن و سنبل
بهاری تازه بجلوه در آورده و در آورد بسبوی گلزاری حدید نموده در خیابان باجل در ما
و حوض و نشستالی بر روش کمانان بهار افزوده نظارگیان بسجان سرو و صنوبر و شمشاد
حوری اوانی تماشا سامان بس بانی گویا گویان سلان کوه سکر در جنگ و سکار و کوی گوی بر از
گل و ریحان بر کوه لاله و گل زرند و از سا گل زنوان عقرب صنعت گویا حشمان ز الس
درگرفته بهم جشنه و گل زنخاشای دگر بر روی کار آورده و انار و نیتم بنوال جلوه باغ و بوستان سکار
کرده از جلوه مهتاب زمین از کس بوز روش و از گس منکر   خار در جگر گلس

بدین سان و بمکمن بسان بهار روانه خانه عروس شدند و از آن سو بحکم محکم سلطان ابو سعید
طراحان نادره کار و نقش بندان هنرکار دست منقب باغ و آرایش بوستان الس بر روان و
بر دوان کاشانه دولت و اقبال شاهی و حرم سرای سلطانی در کوه و بارگاه داده و در دره
سر بازار خیابان سدی نموده از کثرت روشنی چراغان شب را بر فراز آورده و از چراغان شمس
شسته کیفیتی دگر بر روی کار آورده و در سر کوه و برزن نقالان طراف بسته و هر یک ازان
نقلی شعار ارسگران ماه رخسار و حنیاگران پری دیدار کماشتند که نغمه های عاید قریب
و عشوه های غارت گر سکیب از دل و قرار از دل قدسیان ربودند و بعیش و دلال موسم بهار و
دادای عمر را داد بسته نظاول بغارت گری متاع هوش و خرد کشادند تا آنکه سواد شام
نمود و تورک برات نمود از شد آمد آن یادگار و وزیران با جاه و آب در درگاه شاهزادگان عالی مقدار

مقدار چون جیول لوایت و بسیار کرده و بیش باه جهانیان باستقبال شتافته با عزاز و اکرام
تمام اورده ملک زادگان و سرامان خورد سال در آمده جهان نهای ارالتش لعمارت
بر دند بعد ادای مراسم سیرون در شاه نور از فیل فرود آورده رونق اعزاز برم شد بغ
جانسه نور در شک بهشت برار حور و غلمان محفلی رو کش خلد برین مجموع باغ و بستان
جا بجا قیاد دل مشتاکار او ران و مجموع کاموری و موی قروان از مسکران با سید نواو
حسیاگران رشک ناهید و بلبلیا گمره لمری و دلربای حسن شبه بر خاصی بر خاسته بر آ بکات
و دیگرین و نعمات خوش ابس اهل محفل را مالا مال فرحت و سرور بی اندازه گردانیدند چون
صالاران خدمت بدست سماط خسروانه از اسنه خورشهای لذیذ و اطعمه و
بدنامهای ارزی دیار خطائی و بسی و خسائی و باور دی و الی و شیر مال و نوری و
کموری و قلیاهای مرغینه و ملعونه و قورمه و کساب و مرغ و مرغالی و تیهو و دراج و
قار و فکنک و حلاوتی از مرسه و بادام و سوسن و تسس و شهی عز زربان و لولا و
ورزده و خورشهای اقسام و انواع انگور و بادام و آلو و سفالو و انار و بنالی
در قابهای بلوری و ستهلین و زرین و زمردین و از جدین و الماس بر اشن چیده
رو کش کارخانه چین و فرنگ کردند سلطان بهرام شاه باتفاق ساحر بر راد
و ساپر اده بهمبار رو بحور دان بساده جام باده ارغوالی بدور آورده چون از آن
طعام بر احمید ناسته عای ابالوان حرم غرت و بار بوشاه قدم بسعستان سای ا
کهاست خوابین سهر یاری مرحبا گویان و بهشت سرایان با طبقهای در و گهر نثار
افکنان و فرحت و سرور کنان در رسیده و ست بدست ده زیجب ند
کشیده در میان بارگاهی ز خوبان صف زده بر سو سپاهی سکر لب مطربان
نغمه بر دار بر سم بهشت خوش کرده آواز مهیا شد چو زم شادمانی در آمد وقت
سعد عقد حوالی نیکی از رسم نکاح آن شاه ذی قدر در آمد در حرم و ممنت صد ا

مقیمان حرم سیتش و وندند باقبال زمین بوسش سعید شدند نثار مقدمش کردند جانها
برافروزند در آن حجره و کاشانها سعادت دولت او را جلوه دادند به عکس [illegible] و صحف [illegible]
رسوم و صحف و [illegible] معنی لعل الدیطر زر [illegible] چو از رسم دروی ول سر داحت
شد نور دلسوزی یار که ساحت سحر شادمانی ساد نشست بدانا [illegible] خوش ال
نشست بساطی شد نهاده خسروانه هزاران نار و نعمت در میانه ز سر تا پای
رنگارنگ صافی چو نور از عکس در ظلمت شکافی بلورین خوانها لبریز کردند بیمار الورد
عطر آمود کردند زرین خوان زمینش مطلع خور ز شمس کاسها [illegible] در وار خورد
هر صحرای زمرد او در خاطر با جامی چو فارغ گشت سر خورد و نرگس روان شد با
نوشتن و نر خوش حیلش با ساغر گردون گردان شد از سحابی خورشید تابان
وز آن پس شاه خوش از بزم بر خاست خضر با دسالانه سال است هزاران
بادیامان عراقی هزاران ماه رویان و تماشی هزاران اشتر حالاک چون باد و هزاران
فیل مست کوه ساد ز مشک و عنبر و دیباکه گوید ز لعل و در تنها بها که جوید جان
بخشند گنج و لعل شهوار که شد گیتی نهان در موج دستار جو از کار جهان شاه بردا
سجان مضطرب اندر حرم باحت گرفته دحت اندر کنارش ناب ده سست از دو
غبارش تصحیحها لیسی کرد تلش بر دار که ای نور نظر هم تکیه دار السلس هر جا که شاه نو
نشاند بروانجا که دلدارت بخواند نوازشش باد و تا از دل غم پاس سرای عاجب
ممدان مقامش رضای او بجز از هر چه دالی حرامت مادلی او شادمانی [illegible]
این مجنون ان بانوی پاک گریبان شکیبایی بزد چاک نکهت ایی والدو ام گرا
وجود دم انجمن ده بمای جو عمری در ظلال دولت او بسر بردم زمان از اجمدلو
کنون از ایام در بها دارد جیدار جان جدایی جون گذارد با خرینه [illegible] بسیار داد بند
زنار آنهر دل دارای کشادند که بشارت دخود دوات بدارم که دیدار شهر الس جو اسپارم

هر یکی از بانوان حرم شهریاری نوادید جسن جمال و فرو شکوه و بر بال بلی شاهزاده معصور
آفرین زردان جو اندند شاطکان شرو رو دادکان بارب و فردست بالاس و فرشت
ملکه زیباری که ده سال طاوس طیار بحلوه و بار در او ردند جعد موی سلسل کسو را
شانه زده تسمامه آراسته نیم تاجی مکلل بر فرق زیباش بنهادند و غازه زیبای بر رخ ماه
ماه زلکس بالیده جون باغ ده وسیری جلوه افروز کردند سا مانچه مروارید باف بنا کار رب
اغوش و کنار ساخته زیب و زینت ایستان نوخیز رنگ سیب و انارش کرده
بالاس کور لی حالی لوب نوساده ند سلوار ز ریفت از کمر بالا آراسته و مقنعه زر
باف جوانمرکار بالای سر افکنده از سر تا پا مرصع سیم نو ساده را بر نوشاه رحمت لوغر و
جلوه افروز نور و ظهور کردند بفرمان بادشاهان عنسان [illegible] اوذی در رسیده
بعد استجابت قبول عقد کل با هل لسند و باعصس رسلیمان حلال کردند صدای
و مبارکباد از لب هر که و مه بر خاست و اوازه سرور و شادمانی بگنبد نیلگون بچید
نثار در و گهر از حد و اندازه در گذشت و نوشاه از حرم شهریاری بر آمده رونق افروز
انجمن گردید جضا گران نهید نعم تر اسحاب مبارکباد بار آگردند بعد از آن که نوشاه جو سید
از جلسه مشرق سر بر آورده نور و بهای مجلس افزود سلطان الغیطوس بسلطانور
از اسب فرباب مال خضر بر واجت اسبیان صبا رفتار بارس زر و سلان کوه سکر و استران
تیز رفتار غلامان غلمان نژاد کسران خورسیت زر و جواهر فزون از شمار نوابی ابدار
ولالی شاهوار وتحالف مدبار علاوه بر آن محسلون ابادو شهر یاران باجاه و فر کرده
دخت را با دیده گریان و دلی طپان بدلباد سپرده رخصت ارزانی داشت بهرام
بادلی شادان و طبعی فرحان نثار کنان و در و گهر افشان عروس و دلا با در ادر و
زرنگار نشانده بحرگاه خود هم حجت کرد بزم شادمانی از سر رونو گرفت و محفل کامرانی
رو بسازگی نهاد جام باده ناب بدور آوردند و براوار امشگران خوش باو از قدح شکستند
و تماشای رقص و سرور در روز انسب آوردند بهرام شاه فرمود تا شاهزاده معصور انجلو

رسانند شاهزاده بهمن‌یار و شاه رخ برزاد کار بند فرمان شده از هر دو طرف هر دو دست
شاهزاده معفور گرفته برخاستند و تا در پرده سرا رسانیده بر گشتند بهمن که قدم محرم سرای
یار که است برمی‌آورد آراسته بمحو بهشت برین سرا پا زیب و زینت رنگ و بو سرا سلسله
هر جانب کارخان سر اپا نار را با همشان با جنین صف بسته و برسو نازنینان ماه جبین
با ساز و نوای کشسته بر تیجی از عاج ملکه ز ساری با حسن روز افزون چون ماه سر رخیم
جلوس فرما و خواصان حور نژاد دیگر اخسار مانند ثوابت و سیار بگردش حلقه بسته از
مقدم معفور آگاه گشته و برسند و دست ادب بسلام خم کرده با عزاز و اکرام تمام
بالای تخت برابر ملکه ز ساری نشانیدند و با شاره نگاه نرگس نیم مست بدور جام باده
ناب اشاکر دند ساقیان با جنگ و نطاق ساغر صهبای ارغوانی چون ساکنین جشم
بگردش در آورده هر دو را لاامال سرور با محصور کردند که بکشف باده رستا لی حجاب عادات
گردیده و شرم و حیا کنار کردن گرفت از عالم سکوت بقال و مقال در آمده بیرکرم باز و
شده حریفان بزم زناسوئی به بدن لی تکلفی مسعود بحیله و بهانه از انجا بر خیزند و
خلوتی صحیح دست داد شاهزاده معفور ملکه ز ساری را در آغوش کشیده بوسه از
عارض ز لاله ستان لو خوش می‌ساید و نید چون رفت حجاب از میانه سه سو
عروس شد روانه در شاه ز سلسله شوق ز جوش بگرفت عروس را در آغوش بر دا
چو مرغ جاسی که سر بوس رساغری و شیر جوان ترک شراب خوار و شد مست یکسا
خدنگ نار از مسرت بیش کار غزاله را حنان کرد که نافه خشک خون روان شد یک
ز جوش باده صاف لب بر لب شود ناف بر ناف چون باده ریخت از سو لبش
در سینه نجف از زدلش و انگاه خستد سرت کرفتند نیم دو نار و ان جواب از
اعلغله سراد رستان از جواب راندند ستان نشستند با کل بن خوش فصل و
بهرام شاه تا تنگ ماه در سواد رضوان قرب با عشق و لذات ماسای ارشاد

و سپرده گذرانده فرمان داد تا طبل رحیل فرو کوبند و کوس بهضت ستند و شاهزاده معفور
فرمود که روز کار دراز است که او بن نامدار زوال الدین فرخنده سعادت را از مهاجرت
دل بدارد و در مفارقت به مرز ازین بعدم او سر خواهند بود مناسب است که
همعنان شادی و کام با منزل مرام بفرحی و فرخندگی ره گرای کاشانه دولت و اقبال
شوند و حشم با در رو بدرگاه بدار برابوار خود بصبر انوار اندکه عاجم عنقریب از کار شاهزاده
بهمن‌یار و ابر داخته انصراف زمام نظرف دار الملک خواهیم کرد شاهزاده با منیع اورد
که اسحه پادشاه فرمود در ان رد و قدح گردان بعید از ادب و ادب و دانش و فرهنگ بکرعکس
رای بن سمند بسخ منزل است پادشاه زور و دست بهمن‌یار دیده و بزور بازو دلش امر نهان
کرده و او را سوده الی یومنا هذا ازین کاری نمانده بنجواهیم که اگر کدام معرکه بر دوش آید
بر همه والی تمام شهری را از سنان دلیری و بلندی از کوه سار دلاوری علاوه بر ان سماع
حسن کنجدای و شیر گلزار ادارم از دو دارم و تمنای شرکت بزم فرح بخش عقد و بوند شاهزاده
بهمن‌یار خار در سر من شکسته دارد ازین اراده برنگردم پادشاه بار دیگر این کلام بر روم
نیاورد و اصرار نورزد که بندیرانه ارم پادشاه ساک باده سیر و کلاک نشان و صید و شکار
افکنان راه گلزار ارم گرفت شاهزادگان بهمن‌یار و معفور بمیامنش طی موج بحر زمینی
کرده رسیدند تا نامداران انجا باج و خراج سر کر فتند تا آنکه بحوالی دشت الیمن مسکون باوا
دیوان خون خوار و مرغزار عفر سیان مردم آزار رسیدند و ان دیوان را اباد و سامی او وده
مقناطیس نام مشهور بد و سید وان دستی بود هزار گروه دراز و هزار گروه بهنا و وارده
هزار دیو به بیعت او بودند ان لشکر آدم زادان آگاه گشته خوشحالیها کردند و مژده باباده
بردند که لشکری از آدم زادان روی بدین سمت آورده تخت فرح بهار دمود و وطالع همایون
یار و یاور گشته بزم شادمانی آراسته و جام می لشکر ما از دیو آنها طعمه الذیذ بهار رسانیده نعمت
او بیجا آرم مقناطیس گفت که آدم زاد انکه روی بدین طرف آورده اند بزور بازوی خود اعتماد دا

مبارکباد گویان نمایند ساحت فرو السکر ارا سته باید امد که هر کو زور و سجله ایان جست
اگر ضعیف بود کار او ساخته است واگر سیمک منش اند بکان بکان با خورد دوم رو رگه بر
سپهر بازه و مع سعادت جلوه کرمیدان ملک شده جوان نوراد سپ در طشت با افق
رسخت جوق جوق لسکر دلوراوان وگروه گروه سپاه غفرسال نمایان شد بر پادشاه
میدان فوج دلوراوان لسکر را از یمین و یسار و پیش و پس آراسته او میدان او رد با نگاه
دلوی جوان سپ دیجور سپاه مانند پاره کوهی حربی آراسته در دست پس صف پادشاه
امده بانگ برزد که ای ادم زادان ضعیف بنیاد سیما از ملک ماکه هیمولی کرده اند
که ما دلوان ستیم و ادم زادان خورش ما بند و الطعمه مره ما گوسپ نازک سمال و
دنبال را ماند و دیگر ادم بد بست که انتظار بسیار کشیدیم مصداق آنکه رزق را
روزی رسان برساند خوش آمدید شاهزاده مغفور را بدان سیاکی دلوار عادت
شد که کف بر لب اورده است در میدان جمانید و بر دلو نعره زد که باش ای مردود که
ملعون کلمی آب ما را الطعمه خود شمار بی ندانی که بزودی هر مرد برای استیصال بر تو سما
مردم آزاران افریده و تو عصب در امده که جرمی بزارمی بر شاهزاده آمد خب واو
طرح داده شمشیری بر بازوش چنان زد که قلم شده محو ساخ آنوش بر زمین افتاد و یعنی
دوم برگردان را مد که از بن جدا شده جون گنبد انتش خانه فرو رسخت دلوی دیگر باز بنال
رد او رد شاهزاده حسی امنی بر سینه اش زد که از ان ادمست همچنین یکی پس از دیگری
سیصد و هفتاد دلو بر دست شاهزاده مغفور شاه شدند و دلوی دیگر روز رزمجاور د
مقاطیس با جار خود سار و سامان رزم اراسته بمیدان ساق و سکی کلان
از زمین برداشته بر شاهزاده افکند شاهزاده اسپ را جهانید بطرفی دیگر زد و سنگ
بر زمین خورد که بلرزه در امد و مغفور گمین و کمان سواران گرفته کمان از بیان و خدنگ از
جعبه در اورده بر مقاطیس تیرباران گردان گرفت هر تیری که از دست مغفور در گذار می امد

می امد در تن مقاطیس لب معشوق گشته بواره خون می راوید ما الکه سستی در تن او راه یافت
راه یافت و حرکت کردن نتوانست شاهزاده کمند پیچ و خم را تاب داده رو او امداخت که
هر دو بازو و سر و گردنش به بند در امد و رگ شد که بسان کوهی از زمین افتاد غریو از نهاد دلوان بر آمد
و بمیدان گرفتاری پادشاه خود حمله کرده حمله آوردند بهرام شاه بمیدان نورس دلوان گرفته
از مور و ملخ بود ندبا شاهزاده بهمنیار و شاه رخ برزاد و مهیبو درازی و دیگر یلان یل بود جلو ریز
شده فرمود تا اول تیرباران کنند کمانها تا زه آورده باران بر ان بکرگ باران
بران لعینان باریدند که بسیاری جان سپردند بس بشمشیر بران و سره جان ستان
زده چون گرگان دررمه گوسفندان درامدند تا شام مرا دان بر از دلوان اسوب و غار را
خاک بستر با دیه اجل گردند انجام العنه السیف روی گریز نهادند و از ان مرز و بوم نهاده اسید ند
شاهان و شاهزادگان و پهلوانان بلشکرگاه معاودت کرده رو و دست از گرد میدان
شسته اساس شکر تصدق بتقدیم رسانیده فرمود تا دلو سیدرا آوردند و گفت که باشد
از مردم ازاری و ستم شعاری توبه کنی ازجان امان دهم و زر و نثار دهم و زنده گذارم و ان تن تا
باکت را از بار سر سبکبار سازم و گوشت بدنت طعمه زاغ و زغن کنم و دلو رخود دل از زنده تو
المنصور بالقسم سلیمان بن داود موکد کرده عهد خدمتگاری بست تا امان یافت و آزاد شد
کمندها شده حسب الحکم بجای خود رکیست دلوان پراکنده فراهم امدند و دوم روز رهنمایی
حاضر امده زمین خدمت بوسید و برگذارد که توقع از مراحم کریمانه ان دارم که بطرف قدم
مبمنت لزوم کلبه احزان را رشک بهشت برین سازند و میخواهم که قماس غلام زاده خود را
بر آستان شاهزاده بیت المقدس خدمات شایسته بجا آرم پادشاه
التماسش بنجابت ملتفت خانه اش را مقدم خود زینت و بهارستان پرعطاس گرفته
مرفت و معاودت نمودند زفدر و شوکت سلطان بکشت حتی که زالتفات بطیهان
سرای دهقانی کلاه گوشه دهقان بآفتاب رسید که سایه زیر پی افکندند جون سلطان
بادشاه قماس او و مقاطیس السلطنت الملس سرفراز کرده دوم روز کوس بعصت

فرو کوفت مقناطیس با دوازده هزار عفریت همراه رکاب شد منازل و مراحل می بریدند
و دشت و بیابان طی میکردند بهر مرغزاری بزم باده و رود در می طلب می یافت و در هر
مقامی جلسه فرحت و سرور انعقاد می پذیرفت تا آنکه بسرحد گلزار ارم فرا رسیدند
خیام و بارگاه در ساحت آن و دامن صحرا بر افراشتند زمینی دیدند سرسبز و سیراب
خرم و سیراب نکهت خیز بشارت آنکه مرغان نواسنج در گشت ازهار اساس نغمی
و طایران خوش آواز در باغ و بستان ترانه پرداز گل کرمی کوکل و کوکلا مصروف زمزمه

در صحن چمن

ساری و عندلیب هزار دستان بر شاخسار لاله و گل مشغول نغمه پردازی از کنار هر
کشت زاری لاله و گل دمیده و بر اطراف هر جویباری سنبل و ضیمران جنبنده هزار
شهریاری در سبزه زاری مطرا از کنار جویباری با صفا آمده و بش خرج بزم را بر افراشتند و
و بزم باده و رود آراستند مطربان ناهید نوا را خواندند رقاصان جوز رنب و ختاگران
غارتگر سکینه بانواع شاک ملک و حسن انجمن و کنار زیبا ساخته و رود و رعنا
ماهرانه جواهر کار نگار بسته با کولی و رقاصی در آمدند بادکان خسرو و مست نگاه مست
جام باده ناب بگردش در آوردند تا نصف شب بمیگساری و تماشای رقص و سرود
گذرانده میل باستراحت کردند بمکامیکه سپهشاه روز سر از خوابگاه مشرق بر آورد
رو بلولو و زمردین فلک شد سلطان بهرام شاه و شاهزادگان بهمنار و فغفور
و شاهرخ بر از زیب او [illegible] بار عام شده جای مناسب قرار گرفتند و ارم در سخن
در پیوستند پادشاه بمیو درازی فرمان داد تا باتفاق مقناطیس با سواران لشکر بگلزار
ارم شتابد و از مقدم مامول بارگاه ساخته از طرف شاهزاده بهمنار پیام گذارد که
بسیار رنج و تردد بکار برده [illegible] که از ولی سالی بسر آمده و سایر
برزاد با جمل و خدم و جاه و حشم همراه ماست جمی باقی نمانده اکنون پادشاه جوز
بارگاه را لازم است که مرا از کمترین فرزندان خود دانسته سازد و برک طوی آراسته

زاری کارسند فرمان شده روز راه او و دور باغ و بستان راه می نوشت و در مرغزارها
فلک کشان می رفت هر دو جانب راه درختان میوه دار سر در هم آورده و سرو و سمن
چون عاشق و معشوق با هم پیچیده گشته بر سر هر کوهساری زمردگون بساط مرغزار
زجرم لوه با میدان غبار گسترده خط گل طغرا الطغرا خرامان منازل و مراحل
در نوشته بدر گلزار ارم رسید در سر آسمان باب رضوان گشاده و بر آن فادخلوها
خالدین نوشته بیش طاعتش چون صبح صادق روشن و صحن درش با رسوا اکلیس
چون قدم بدرون گذاشت مصری دید دلپذیر و شهری جنت نظیر طرق و شوارع هموار
و فراخ و مصفا و دکاکین مطهر بازار با رونق و نهرها منقطع و مسجع از سبزه و لاله دامان
شهر سان ارم در گریبان شهر زموج گل و لاله در مرغزار شنا و هر گوشه صد نوبهار
مارم بر بس شهر عالی بنا که مطرا است در جنت و روستا بطبع نمایان جان نگار
که با خاطر عاشقان دلدار حکومت رایمن با زارها بهار آرا با پاره گلزارها رنس لورو
زیب رنگ شهر بر اوج دکاکین بلمعه ماه و مهر زاسل نجوم آسمان آسمان علو و شرف
گرده هر دو قران خط خوش بوستان جوروی نگار در ارائین صفحه روزگار بلند
انجمان بامه شاعران که معروفست در سایه شاعران سحمد و صفهان صنایع بنیاد
جهان روشن از پرتو اجتهاد خانان منطقی داد داد بیان که بیش آمده منطق طوطیان
بنحوی از حکمت سخن گشته صرف که یک نکته بر لطافه زحرف حکیمان خوش خلق فرخنده
دوانیده صد چون ارسطو لی اسرار سیان گنجینه مقام لطف جمالش به مسند داد
سیاحت نگاران هالی قرب دوانیده نهاد از را در کسب نزدیکان اسحاقه سازم
رقم همه حور و غلمان بود بکقلم چون بدر بارگاه سلطانی رسید دری دید بالحسن
نگار آراسته و بهر دو طرفش قصاد یکو بر دمان بعض نشسته از پس نعمت شان گردون نشسته
و مرس باساق عرس بوسه بر سو جاجبان حور و بالباس ناصف زده و مر تو رگ جا

سجاالستاده بودند مسعود دارائی از بال و کوپالش در حیرت فرو رفته لب استغفار گشاوند
که پهلوان پایدار از کجایی و از آمدن بر در بارگاه شاهی چکار داری پاسخ داد که با پادشاه خود
خبر بدهید که مسعود پهلوان پای تخت سلطان بهرام شاه فرماینده ممالک وسیع الفضای
چین که در وسعت و شوکت و ملک‌گشائی و جهانبانی ضرب المثل روزگار است بر دروازه رسیده
طالب بار است و پیامی زبانی دارد پرده‌داران در دویدند و این خبر بر زمردشاه رسانیدند
که پهلوانی است پیل زور پا دراکنده و جوش و زره از سینه و خودی زرین بر سر نهاده عمود گران در
دست دیوی چون کوه ستون همراه دارد بار میخواهد پادشاه با حضار پیش فرمان داد
که دست بسته با عزاز و اکرام در بارگاه آورند همین که پیش تخت رسید پیش خدمت آمد
و لب به دعا و ثنا گشاد که شادان بزی با لو د سال و ماه ترا پایه بر زحل رسید و ماه
همیشه سر تخت جای تو باد سر دشمنان خاک پای تو باد توئی از فلک چو سهیل یمن
ترا روی چون لاله اندر چمن توئی شاه سرور لشکر شکن توئی در جهان سرور انجمن
زمردشاه از تقریر دلپذیر مسعود دارائی و دیدن بر و بالش در شگفت مانده فرمود تا محاذی
تخت جایگاه زرین نشاندند مقصد طلبیدن پیام ارسال را بر دل پهلوانی جا داده پیش از
پادشاه لب باستفسار گشاد شهنشاه گفت از کجا آمدی چه بود که از دیگر جا
آمدی چه دیدی درین کشور از خوب و زشت
خوارستان ملک سرسبز و شاداب گشتن بهشت بر سر سبز و خرم و درین ملک نیکی
گر اسپ از زده دست دلی نه مه کسی سرکران از شراب مگر بسم خرامات و بدمستها
ملک را چون ملک بر این بنیش که را آفتی بگردد باز ارکش
بادشاه خبر رسید بنگاه از حال ورود شاهزاده مهمنار خلف الصدق پادشاه عجم و وقایع

وقایع رزم و پیکاری که او با سپاه شاهی روداده و فرستادن پیش یکسادان در سد ما کفان
پایه سریر سلطانی مطلع و آگاه خواستند بود شاهزاده مذکور با حمال معصات بسیار در سد را گشاده
باتفاق ملو دشاه ماو شاهزاده معصور شمال رو به شهرستان برای سلطان روم و شارح را د
بامید دستگیری پادشاه رو باستان دولت او روده پادشاه امر نموده که شهنشاه کیمی سپاه
مناسبست که از سر وعده نگذرد و فرض نور العین واجب شمارد زمردشاه لب خنده گشاده
مرحبا گفت و فرمود که از دیر باز انتظار آن شاهزاده عالیجاه می کشیدم شنالی سد السد و
سراغی یافته‌ایند ساکت و خاموش بودم الحمد لله که مژده صحت و عافیت آن نور دیده سلطنت
بمن رسید اکنون کار خیر را آماده ام و بانفاق و عده منعقد بار گو که سلطنت شاه بهرام شاه
و شاهزاده معصور چگونه با شاهزاده بهمنار در جوار رفتند و عقد مواخات بستند و شاه رج
برراد که به سبب آمدنش از شکلات بل از قبیل محالات بود چگونه یافته‌اند مسعود دارائی آنچه
سان واقع بود مجملا گزارد شاه فرمود که خوش آمدی امروز با ما باش فردا با تیل مرام رخصت
سازم نفر موده سر و که خوان آورند بساط خورش در میان آورند بکاولان زرد سکت
حست و حالاک در رسیده سماط حسروانه در از تر از اندیشه و وهم سودا سیان گسترده خوش
لذت و خوش مزه نانهای زردی و باقرخانی و الی و کلیچه و خشکه و لولا و دمش و زربان و حلاو
تر و اچارهای اقسام مقطر و سرکه و لیموان و خرما و انواع میوجات سیب و انگور و ناشپاتی
و امرود و توت و آبیه و الوکات و رقابهای ارزن و سمن و صحنهای چینی و بلورهای حده
صراحیهای باده خوش گوار صاف و شفاف حاضر کرده ساقیان جام بسجده آوردند پادشاه با امرا
نامور و گردان پرهنر و مسعود دارائی با گردن کشان والا در نخوردن الشست و در خوردن مباشر
پادشاه و امرا به دن آداب خورش لبنان در شگفت ماندند همو بان خورده سد مجلس آراستند
می آوردند دور امیران خواستند بیاور ساقی می خوشگوار بینداخت در جام گوهر نگار
اثر کار از شراب و طعام بر واخته هر یکی از حضار مقام خود یافت مسعود دارائی هر جا که انیس گده

او قرار یافته بود روز نهاده بودند سامان اخلاص شعار روز را بحرف و حکایت گذرانیدند چون
که سبب شاه چادر ظلمانی بر روی روز روشن افکند بفرمان پادشاه مطربان بنگساگر دار و
قوالان خوش برکار رامشگران خوش آواز و خنیاگران نغمه ساز رو به پرده سرای سپهبد او
بزم رقص و سرود آراستند و هنگامه راگ و رنگ برپا کردند و تا نیم شب جای سور و سرور برپا
داشتند بعد از آن با جاریه سپهبد جاهای خود رفتند و ایشان رو به آرام نهادند و چون سلطان
چاربالش افلاک و نور افروز انجمن سپهر گردید سلطان زمردشاه از دهلی ملک مقرری برآمد
رخت افروز تخت گردید امرا و وزرا حاضر آمدند و سخنهای لایق گفتند پادشاه مهران
داد تا از جام جهان مطالع شاه جانان [illegible] راه مبنی بر خدمت گذاری و فرمانبری و مهمانداری
نزل و علف جاری کردند و بهر منزل و مقام که مخیم سرادقات جاه و جلال و مضرب خیام
و اقبال پادشاه کامگار و شاهزادگان عالی مقدار شود مضافات نامه نظر در دل خواه آرایند و
فرمود تا مهمانداری را خواندند و خلاع فاخره با اسبان با زین زرین [illegible]
انصراف ارزانی داشت [illegible] لاتعوق و درنگ [illegible] سلطان
رسیده [illegible] بهر قدر روزی که ممکن باشد رونق افزا و انجا سازد مهمانداری
بدین عطیه سلطانی خرم و خندان از بارگاه شاهی برآمده رو به راه نهاد و طی مراحل و قطع
منازل کرده در حضرت سلطان پیوست و موجب گفت خواند پادشاه بدین مژده خوشحال
خرم و شادکام گشته فرمود تا فراکوس رحیل بسوی دارالملک گلزار ارم زدند خوشحال و خرم
و اندیشه دور رسته از دل بدر کرده بجای سلاح جنگ لباس فاخره [illegible] و کنار ساختند
همایون و طالع میمون سلطان بهرام شاه پاسبان و شوکتی که از اندیشه و گمان دور و خیال
بیرون باشد با شاهزادگان بهشتی و مغفور و فرخنده نهاد [illegible] و گردوان لشکر
مهمانداری هر یکی را لباس فاخره و [illegible] زر بار [illegible] سوار مرصع کار [illegible]

آغوش و کنار ساخته مانند بهار نسیم و صبا گرد ارم و گلگشت [illegible] بفرمان پادشاه گلزار ارم و در هر
منزل و مقام بکاربرداران شاهی و کارکنان سلطانی با نزل و علف و [illegible] حاضر آمده
در حمام زر لعقت و دیباهای رومی فرود می آورند و سامان ضیافت ترتیب میدادند و در آن اوقات عشاق
خوش بر کار قدح می پیمودند و در آواز رامشگران [illegible] شاهانه [illegible] فرود آمد و در
گلزار ارم ورود موکب مسعود اتفاق افتاد امرای شاهی با لوازم سلطانی پیش آمده در سواری
خوش فضا و مرغزاری دلکش فرود آوردند و زمین دلکش [illegible] بار و فرش
آراستند رامشگران [illegible] و رقاصان [illegible] با لباس [illegible] رسیده [illegible] و
[illegible] هنگامه سور و سرور برپا کردند و نغمات [illegible] خوش الحان [illegible]
[illegible] از کثرت رود و سرود [illegible] باده فرح بخش
[illegible] عالم [illegible] از
پرده [illegible] پادشاه [illegible] دولت و اقبال
[illegible] عظمت و اجلال شادی و مسرت کنان و شاهزادگان [illegible]
[illegible] گلزار ارم مضرب [illegible]
و جلال فرمودند [illegible] سلطان زمردشاه [illegible]
شادی و طرب [illegible] ناموران عطاردلسان [illegible]
[illegible] عظمت [illegible]
استقبال از شهر برآمد [illegible] شهر [illegible] همه [illegible]
با جاه و آب همه [illegible] رکاب [illegible] میان [illegible]
حدت فردوس ازین طرف سلطان زمردشاه و ازان سو بهرام شاه [illegible]
در رسیده [illegible] کنار [illegible] نیاز [illegible] از [illegible]
برسیدند و [illegible] در میدان [illegible] قدم [illegible] شهر [illegible] گلزار
ارم [illegible] سلطان بهرام شاه و فرخنده نهاد [illegible] شاهزادگان

نثار رسید و سلطان زمرد شاه بفرخی و فرخندگی داخل دولتخانه گشته بطیاری سار و برگ
طوبی وار السمن سامان عروسی و آذین بندی ایوان شاهی و کوچه و بازار بمهر فرمان داد
طراحان نادره کار کار شدند و فرمان شاهی شده دست بطراحی و نقش بندی بر آورده
در و دیوار را نگار بندی و صفا کاری آن از رنگ مانی و کار خانه چینی نکوه در آورند
در سر دیوان خانه فرح بخش و کوشکهای دلکش فرش دیبا و زربفت و مخمل و سقرلاط
گسترده و از بام و دیوار و سقف و جدار عماد آل مینا کار و نگینهای مرصع آویزان کرده
و به آویختن گوهرهای کلابتون باف بهار دیگر آوردند و در لشکر بهرام شاه در مقام سرور دی
شاد و شاهزاده و امیر و سپاهی و بازاری و لشکری جشنی نو آیین انعقاد یافت و در حجره
فرح بخش ترتیب ترفت شاهرخ بزاد و شاهزادگان مغفور و همشیره بالغانی امراء
نامدار گاهی در حلیه بادشاه فراهم آمده تماشای رقص و سرود و قدح کشی باده ناب
عیش و نشاطی پرداختند و دمی در بزم شاهرخ بزاد در آورده هنگامه شادی و سرور
بر پا میکردند و دمی در محفل شاهزاده مغفور جمع آمده روز بازار فرحت و شور بر پا کرده
بر آواز خوبان مهوش جام باده ناب میکشیدند و هنگامی لب آورده شاهزاده بهشاد هنگامه
صحبت و انبساط آراسته محفلی شادمانی می آراستند گهی لب آن نسیم و بهار باطراف چمن خرامان
گشته بر لب آبگیر و کنار چمن در سبزه زاری لطیف و منظر او مرغزاری دلکش امراغه مسکردید
بدینگونه یکماه بعیش و شادمانی و خوشی و کامرانی گذرانیده روز را از شب باز نشناختند که روز
دلفروز خوشتر از نوروز و فرخنده تر از عید سعید که ارکنده رصد بندان فلکی و منجمان دانای رموز
آسمانی بود در رسید از کنار لشکر تا در دولتخانه شاهی دو رویه آیین بندی از روشنی مدار السمن
چراغان درگشته جا بجا فاصله فاصله نصب خام سکلهای بابلس و درخشان گویا کوکب آسمان
در ملامس ساخته و صحن بارگاه و شارع عام رفت نور و بسکرده آب روند همان که خورشید جهان
افروز را و سر ده منتخب دو نوشاه مهرها عروسان ثوابت و سیار جلوه افروز کشته بود

دوش رسانیدند و آغوش کنار هوس نمای شاهزاده بهشاد را با لباس فاخر حجره نامزد تا کوچه
مرصع کار و جامه زرنگار شبی روشن تر از صبح سعادت مصفا چون زلال عبادت
پس آنکه بندگان سامان عروسی حکم شاه سامان عروسی در گنج و خزاین باز کردند که
سامان عروسی ساز کردند از لعل و گوهر و یاقوت رخشان مروارید و در یتیم دریا و بدخشان
حکم شاه در سرکار والا مهیا شد مهیا شد مهیا بر دوش رسانیدند و آغوش و کنار حوری
نمای شاهزاده بهشاد را با لباس فاخره مرصع کار مغرق بجواهر آبدار و لآلی شاهوار آراسته
بالای گل کوه پیکر موج زرنگار نشاندند اول خانهای از آتش لاله و گل رعنا و سوسن
ارغوان و شقایق نعمان سبب بود زعفران نرگس معصفری سمن یاسمن نسرین نسترن
روان کردند و در پیش بدر و سمن چمن زاری روان پدید آورده بهاری تازه جلوه گر
قطار قطار کمان کردند از اشجار سرو و شمشاد و چنار و ساج و خرما و سیب و نارنج
گسترده و دیگر چندین افروز تماشا ساختند آتشبازی اقسام و انواع از چادرهای
هوا که بر زر و از هوائی و ماهتاب در هوا آسمان تماشای نو آشکارا از روشنی مهتاب
ماهی زر و روی زمین پدیدار و از ستاره های ملک اختر ستانی نمودار گشته هو چنبه
و مسبه هول زمین را پر از لعل و گهر ساخته و درخشان آسمان بر روی زمین برگ و بار
سیم و زر ریخته و فواره هوائی باران زرین باریده بدین نورک و شان تا روز
عروس رسیدند و مرد شاه یکماه اندر ماد و فرخنده نهاد متعه خورمی از زر در
و گهر و یاقوت و زبرجد اوقات نکار بر داران شاهی نوشاه را از سیل فرد آورده
مروتی افروز انجمن گردند و سلاطین بهرام شاه و شاهرخ بزاد و شاهزاده مغفور را
جدا جدا رسانیدند و نیاز و نثار نمودند و ساعتی تماشای رقص و سرود از لشکریان
گلعذار و خنیاگران پری رخسار دل و دیده را فروغ و فراغ بخشیده محفلی بود پس
و الکا از رمی و محبت و فرح افزا انجمن دلها از دست ربوده و نغمات زعفا

پری پیکر حلوب را ملالا مال انشاط و انبساط کرده از امد و رقص خنیاگران ماه پیکر و
گل عذار کیسوی فرح تمش بدیدار و پایدار رقص پرخاستن رامشگران ناهید رخ و گل
اندام هنگامه سور و سرور اسکار بعد از ان سالار خوانان خدمت پرست و بکاولان
تردست سفره سلطانه و سماط خسروانه طوال و عریض انداخته نعمتهای الوان
حلاوی تر و اطعمه روح پرور نانهای زردی و نمکی و خاصه متنوع باورردی و باقرخالی
و شیرمال و نان بادو و گوشت اهو و گوزن و تیهو و دراج و پلاو گوناگون و شیرین و تمکین
و خشکه و زرده و زیربریان و متنجن و اچارهای گوناگون انبه و لیمون سرکه و معطر کمانه
بادنجان و میوجات فراوان از شمار انبه و انگور کابل [illegible] استاوری سیب و ناشپاتی
در قابهای چینی و فغفوری و کاسههای زرین و سیمین چیدند ساقیان سیمین بر و گل
اندام و بادکان زهره جبین و ماه رخسار با شیشههای صهبای زعفرانی و ارغوانی و صراحی
باده صافی و ریحانی مانند نسیم صبح صبا در گلشن در امده در اقداح زمردین ریختند بدالله حالی
سیراب کام و دماغ اهل محفل را ملاقات دادند و دکر دند و سکید الطعام و سرانه فارغ شده و
ورود نکلات نشستند بدر خواست نار زر و زر و دکال شستان ساقی و خوانین خسروی نوشاه را
بحرم سلطانی بردند پری وندا استند حوران بهشتی در دولتسرای پیکی چون ماه و ناهید جلوه
گر گشته بشارتکان پری صفت و ارانند کان حور سرشت دست یاد دلبستی و مرحب ملکه
زهره جبین گشاده رو و مولیس ان باده و شمامه استند و ساقی دل افروز زیب اغوش و کنار
زیبا ساخته و گوش و گردن و ساعد و بازو را با جواهر کار فرو فرات مرصع نگار استه
مانند طاوس طنازان ولبرانان را اراسته از نوشاه برخت نو عروسی جلوه دادند
اینه و مصحف پیش اوردند باهوان حرم عطف و نار چون جیل نجوم بر گرد ماه حلقه بسته بیار ارچید
والماس تر و رسمید که عروس و داماد در ان نهان شدند و برادر زده و مند اکتبس کردند چون از
رسم و ایمن اندرون بر خاستند نوشاه را از حرم سرا بیرون اورده زینت افزای مجلس کردند مستان

فیشتان شریعت داودی و موبدان بی بی سلیمانی لیس از اسحاب قبول عقد کل بالمسکن شد
و سرور ابا ثری بو بحسد ند صلای بهجت و مبارکباد از لب برکهه و مهه برخاست
و اوازه فرحی و فرخندگی بر زبان صغار و کبار گذشت انبار زر و جواهر و در ان از سمار
و نثار در و گهر بسیار از بسیار بعمل امد بالا مکید و سجان را از سبب سر مردن رسیده و بسیر و حجت
و هدایل اغاز نهاد سلطان زمردنشاه زبان بعذر گشاده نو داع و جت و داماد بر دا
لعل و جواهر بسیار و در و گهر لی شمار حریر زرد و دیبای زرخدار سرون و کمخواب و بریان نار اندلس و فرنگ
کنیزان در دور گوش با دلها نوس غلامان علمان نژاد اسپان با در فطار استکلس و چو
خرام و پیلان کوه مثال با محل ذربار شتران بار زر و استران شتر رفتار بدا باد بخشنده سحاب
ان دیار و هدایای ان جواهر مسک اذفر و عود و عنبر و سنجاب و سمور سکس سلطان ام
و ساز جهیز داد و سامان زاده فغفور کرده نور سها ملیس اورد و عذرها خواسته بالیکی زاده
سر دو دلی زرد در حصه از الی دانست سلطان بهرام شاه با فرحی و شادمانی و فر
و کامرانی نوشاه و عروس را از عماری محمل ان شانده نثار گلشنان و در و گهر پاشیان
روی بجرگاه خود نهاد و مانند بیمار محبس و مرغ مکلس و ام رانده فرمود تا ساز و برگ طرب ارا
و گلگونه نشاط را روی ولیران بیرالند رامشگران نغمه پیرا و خنیاگران رقص رد ارابطیه
و ساز نکی و دف و مردنک و دو اک و مجیره با هم دمساز کرده برقاصی و باکولی در امدند
بر غوله او از دلفریب بصلس عیش و انشاط ایرج بو لیستند و بزمزمه غارتگر سکینت و نهب لطافت
و تاراج بمتاع صبر و هوش کشادند مسکری را از بار از سد اهد و قدح کسی از دلی
و رواج بافت مسکساران موسم عیش و انشاط امد بود غنچه سر بسته دل را رسیدانک
کلید حوروبان مجلس اوردند بر طرف چمن وزرح کل سامان شد است گلرازی چند

تا آنکه روز را با عیش و شادمانی و فرحی و کامرانی بشام رسانید یعنی تو شاه چو رسید از انجمن
روز بر دو اختر رولستان با خبر نهاد حکایت پادشاهان کامکار و بحر یک بردگان حجله
عزت و بار شاهزاده بهمنیار با دلی بشاش و طبعی پر از اشتیاق رو بخلوتگاه نهاد چو های
و بوی مردم یافت ارام بمنزلگاه خود شد شاه ناکام عروس چو نقاب عنبرین بست
زلفشان پرده بر روی آن لعبت بست بخلوت محرمان با هم نشستند بروی غنچه مشکین گره
بستند پری شد غنچه در پرده خاص دل او از طلس در پرده رقاص شاه که دید گرد در
پرده بر خاست مدلی پرده منزل را بنا راست نهاد جای رخت زرین کرد
کنار جو لبس بالین سر پس کرد نظر خوان یافت بردمدان قرارش عنان کس شد سوی کو
و کنارش لب بوسید نوشین شکرش را ندیدان کند عناب ترش را از آن رو
گرد اول بوسه را بسیار که بر جوان از نمک به باید آغاز نمک چون شور شوقش منتشر کرد
دو ساعد در میان او کمر کرد شالی یافت از نایافت گنجی بر زان کمر بار ده رنجی میان
بسته طلب را جا یک جست از آن گنج گهر درج گهر جست نهاده پیش آن مهر و
گل اندام مقفل حقه از نقره خام کلید حقه از یاقوت ساخت گشادش مقفل و در وی
گوهر اندوخت چو لعلش کرد اول نوشی کرد تا جگرگاهی و تنی کرد دو غنچه از دو گلبن
بر دمیده زناد صحبه با هم رسیده یکی نشکفته دیگر شکفته نهفته با شکفته در شکفته تا آنکه
گل اهالی خورشید از شب تیره از فلک رو شکفته نهاد معشوق از خواب بیدار و از حجله
جدا شده همچو باد رو بحمام نهاد و تن بار رو در آن کرد و رشته لباس تازه در بر کرد
و رو لوحی انجمن گردید سلاطین نامور و امیران با جاه و فر فراهم امدند و از مجلس عیش
نشاط و جلسه راک و زنک ار استند مجلس که تا هفته بار بود دو مدی و شادی و سرور کرد رسانید به
بشاه
و روز را از سبب پادشاه تا هفته دوم فرمود تا ساز رحلت کردند و کوس رحلت زدند از
نوای رحلت و داد آمده عذر تا خواست و نور بهار الست که سر از او پادشاهان کامکار و

واماد و فرخنده شعار خدمتی کردن موسم بادیده نمناک و چشم جویبار جهت را در کنار گرفته بسیار ره
بهمنیار سپرد و گفت سپردم بو مانه خولس را تو دانی حساب کم و بیش را وصد اشتر را سوار
پر از درهم و دینار برای زاد و راه همراه طی کرده با در دو الم و رنج و غم بجای خود برگشت نعمه
طرازی طوطی خامه در بیان اشکی بهرام شاه بادمهر و خوبیار دلبرای ملکه زغباری حادو
نکار از ابع ممالک والسوری جلوه ای تک رصفحه بیان ریخته اند که چون سلطان بهرام شاه از کرار
ارم عطف عنان وا ان سواد دلکش انصراف زمام کرده باتفاق فرخنده نهاد سایر ح
رزاد و شاهزاده صفدر و دیمن سکار بهمنیار و آل شاه زادیا و السوس بسعور شاهزاده معمور و فر
براه نهاد شادی و طرب کنان و خندان منزل بمنزل می پیمود و کوه و دشت بنای ارزمی
نوشت روزی در عین جلسه سور و سرور و مکابه فرحی و طرب که هر یکی بلعیت باده تاب
سرمست و جام صهبای خوش گوار بر کف دست بود سلطان بهرام شاه را با دلبر ملکه
رعناری در دل گذشت و باد روی رعنا و حسن دلربا بش از خود در ربوده سر اسیمه و مضطر
ساخت جام شراب زرین از دو پیراهن سکلیای چاک کرد از غایت طپش دل در رمی
طپید و بیاد نوبهار روپس از پهلو بپهلو متغلطید از بستر بر خاکستر بقراری افتاد و داد فغ
زاری عناد نهاد و مردم از حالی بحالی منکر دید و از سوز دل او شرر باز مکشید چهره از غم اطلس
زنگ بست زعفرانی و برگ جمش بهر ماه دار حرائی گسست تاب و توان کنار کرد و در
بالش بیخودی در ار کشید در عالم خیال بصورتش از صفحه دل نقش بیکرم سخن تو دساح
ر زاد و شاهزاده بهمنیار بدان بحال خیره فرو ماندند و چاره گار ندانستند که چون کنند اطبا
حاذق و پزشکان سیحادم در کجاست او ردند هر چند که نفس علاش سو جستند رد بجای سرده از
تشخیص عاجز آمده ناچار بدل غلبه حرارت بر مزاج تعلیمه شای دست حال جمره صندل
و غنچه او و بیماره بر لی حسد سر تو تجاوز کرد از شور دل آن به دم اه الشیر لب و اطلس دل
و ناعاقل ناسعر اری در رمی و تر امد تو روز بروز فر به بخال بر لال بالقصا تو بسبب استحکام کار

شاهزاده همین بار که از رواج عشق غاشیه و نقاب دلتنگی چنانکه باید عالم و دانا بود
دار اسیری پادشاه بکمند سلسله مشکسای ملکه رعنا بری و زخم خوردگی ملکه از رفع نگاه
پادشاه خبری داشت دانست که این شعبده عشق بر قسوست او نیرنگسازی و حیثیت
و چون خیال التماس از طول مدت در عالم انتظار ملکه از حال پادشاه خبری ساخته
و تاب مفارقت نیاورده دلش بر آتش بر آلی کمان و حالتش بر اضطراب خواهد بود
بمصداق التقلب یهدی علی القلب طپش در رویش مهربار اضطراب ساخته همکنار
و آن پرده سرا بدر کرده خود رو بپادشاه آورد که سلطان کامکار اسعد اسلی
و دلواکی چراست میدانم که دل پادشاه گرفتار زلف رنجه و چشمه بادکل مرگان شاه
سرو قد جوانان جهان و سرآمد نکوان دوران محی سیه ساحری ملکه رعنا بر بسته باد
عارض رشک بهارش پادشاه را از خود ربوده و اشتیاق بر رو در وس رنالس از جود
بیگانه ساخته چون که آن جادو نگاه تیر بسمل مع نگاه و حال آخته هوای دیدار سر مهر بهار
سپهر بار است و از در بار خبری نیافته و با پادشاه او را نامه و پیام یاد نشناخته تاب
مهجوری و تغافل سعادتی نیاورده هوش و حواس در باخته باشد طپش در رویش
پادشاه را دلوانه و مضطر ساخته و آتش دلش غافل نیستن را و به اضطراب ساخته
دل بدست آر و همت فرو مگذار چونکه آن مه پایه جوش بار دل باخته هوای رخ مهربار است
چه جای فکر و اندیشه و زاری و هجرانست فردا کوس حلت طرف گلستان فردوس
زنیم و شعشعه اعلام ظفر فرجام بدان سمت کشیم بدین کلام نیک سرانجام سلطان چون
دلوانه که بهوش آید و بهوسی که از عشق پیدا آید بخود ملی سجود آمد و بر رای صواب اندیش شاهزاده
سمنار او بهار دو او الشمار ستوده چون را جمع کرده مهمات خود در راحت و حالت
منزل مقصود جاده پیماگشت مراحل و منازل می پیمود و کوه و دشت میپیمود
عطف عنان بکمند خامه تیز رفتار باظهار مهر ارجی ملکه رعنا بری سحر ساحل اعلام سخن

سخنوری و شیرین سخنان ممالک خرد پروری در مضمار بیان حیان لب باظهار گشاده اندکه چون
بهرام شاه طوعا و کرها از ملکه رعنا بری رخصت خواسته باتفاق شاهزاده همنشار و وحده
نهاد شاهرخ نژاد در راه آورده آن دلبر طناز را در سر رکاب کذاشت و راه فراق در میدور
فرامش کرد و وزیر سدر را گشاده امیک نگار ارام داشت که میان راه با شاهزاده
مغفور خلف الصدق سلطان طهماسب فرمان فرمای روم در جوار ده ببصواب بدنسانه
نهنشار و شاهرخ نژاد هم رضوان قرب آشیان همعنان عطف عنان بدان سمت کرد
و عرصه ممتد را با نقضا آورد که نامه و نشانی از طرف پادشاه بدان مهجور دور از قرب
حضور رسیده بیقراری و اضطراب از من دلش کرفت و القاصر ما و سنگی اسیلاب
لشکر یاس و نومیدی را قلعه دلش باخت آورده متاع صبر و شکیبای بغارت برده باشد
سپهری و ران و تاراج ساخت و سینه مهر گسیخته اش مخزن غم و الم و دل آباد اش کاشانه رنج
و بیم گردید دل از هوای باغ و بوستان بیزار و طبیعت از سرو گلگشت چمن و انشار بر کنار
گل در نظرش بکار خار موری و نرگس و ریحان در چشمش چون خار جلسه ای نغمه طوطیان شکر
شکن چون صدای بوم شوم جان گزا و چهچه عندلیبان چون آواز ماند او از جعد غم ادبارگی
بارگی نسیم و صبا بسان باد سموم و نزهت زار طرف الس اکلی و بهار ارغوان و شقایق نعمان
پاره افروز در بدن از شور روان هر دم آه آتشین ک و از طپش دل رباب رسوار و سعف
مانند و حسی و کام گسیخته ارشد از ادو با درد و غم دل در هجران و لحظه اه شرربار کشیدی و
بیاد دلدار نالهای زار کشیدی دل از جوش و بیگانه دار از خاطر از مصاحبت همعنان
نزار لیل و نهار با ذار دو غم سر و کار داشت و روز بازه و ناله همدم و همکنار قصه رفت با لیلی و
نوایهای از و کنار گرید و صبر و قرار از و دور ترمید بیماری دلش رکسر ناتوانی انداخت در کنار
خاطر یا وه و زاری همراز ساحت ولی با عشق و سودا در کشاکش سنا و در محیط
آب و آتش لطافت حسن وادی در میس پارس بباطن عشق نعلم بیارس همکنیس شکیبا رهی

در آغوش خرامش با دو بدان دوش بر دوش بدین احوال چون یک دو سه سالی سپری آمد چه سبب
زور و صالی سحاب نار و بدان بار بس را چراغ آسمان شمع زمین را که می آمد چو ساح گل
بسوسن برنگی کار مشت کل بوش سپهداران و سالاران لشکر یکایک مجموعه بود و بید و
اخیر سالا همچو سرو همچو بهاری و از هر و باغ نوبهاری دلش یک و سیان یک و دمن یک
زوال کلی چمان گشته رونق زحولی نو دلبری افزوده مردی از جمالی کرده بکو بلنش همچو
سری کنده داری سمتش همچو از نوبهاری چو گرد آن سر فالی سیم صبح گلاب افشاند بر روش
دم صبح گلی خوانده و شد بیدار باغی چو داغ الفش سحال اعتبار باغی مهرزاد و باتمنی که از بد
شعور محرم راز و از سن صیاد مساز نو دند بدان حال زارش رنگ بر رو شکسته از دور در دو
در آمدند و گفتند که ای بانوی سراپا ناز ماه تابان برج نیکویی و مهر درخشان اوج خوبرویی ما
بر مردگی خاطرت از چیست و القصاص دولت از هر کس روز ناست که دل از باغ و بستان
بر گرفته کنج عافیت گزیده و مانند مار بر گنج نکو شده از سیده بر روز و سیب کارت یاره شهریار و مردم
با ناله زارت مردکار را چون گل دهان بخنده نمی گشی و لب از غنچه در از د و القصاص کاری
کاهی ماده نهال نوبهاری در هر تو حسنت بهاری بر مرده بهار از چه زردی در سرح گلت
زحست زردی نو بکنده شناس مو سمندی بر و بیم و حال دل چه بندی چون غنچه مهیح
خولش را سکی بکند از سمن را در جلوه لبس است یک حال ابر کس جهان زد سال انی
تو بحسن ای دلارام کر اهوی تو در و سم لست ایام هر کس که رخت بخواب بیند بر برد جهان
ترا کر بند ابرو سنهان اگر نمایی ربات کنند جهه ساسی بر ماه رخ تو ماه جان هر صبح نعم
در دگر سال بر گو بدلت که گرد بغا افکند را کدام از با دانم که هوای گل رخی ر بنا دست
تطاول بار اح صبر و از کف داده و عارض دل ربائی نو جوانی متاع هوش فرخرت سمحا
حسن بالا دست برگ حسم جادو نگاهی کشور دولت را پامال کرده و خدنگ نگاه کج کلاهی
او سینه ابادات بران گذاشته خدا را از حال خود آگاه کن که ماهم دور بر ستاران جد مستا دو

دوست از جام دل بو اخواه تو بیم از ما پنهان مدار که گفته اند ان مرد بمرد چون غم سان
کور ارسعت الطعمان ملکه بدین سخن تاب شنیدن نیاورده فرمود که ای ندیمان اخلاص
شعار و دوستان محبت ثار ورود مقدم خبر لوام سلطان بهرام شاه و اتفاق صحبت
و جلسه سن با او که بود داد بر سماع شده منت بر امد که رشته الفت گره گیر او ست و
جان حریم باید سلسله محبت او سر کاکلش از دل اما دانم زان گذشته و خدنگ نگاهش
بدل ملک معشوق گشته روز و شب بهوای دیدارش بسر برم و تمنای وصالش سرگرم
وعده کرده بود که بکار دارم رفته بعد کامیابی شاهزاده بهمنیار از دو شتاب بدید و بدین
سمت ارم دو سال است که ان جان جهان خبری نیامده ام کاهی شاید و پیام یارم کرده
ولیکن صبت ماند و بود خود دم خوش شمه دیر است که دلدار پیامی نفرستاد و نوشت کلامی
و سلامی نفرستاد تا انقدر زمان بصبر و شکیبائی گذرانیدم اکنون بار سنگ رنجش بر العم
دلم تا حت و عشق اسپ جکال نجه صبر و قرارم بر تافت دامن خرد از دستم رفت و هوش
و حواس کناره گزیده اینکه براه عشق جان در بازم چاره نیست کار چو بدین مرحله رسد و دلبران
طنان قربان ان کمان ان ابرو و از سر تا پا بلا گردان ان رشک حور و پری گشته
که ملکه پری رخسار و بانوی افتاب دیدار جان بندگان فدای هر تار موت باد انچه
فرمودی راست است و در رشته شک و شبهه را در ان دخلی نباشد مگر باید دانست که سلطان
بهرام شاه بادشاهی است و ان یار و خسرو ایست کامکار در رشته عهد و وفا
القول با مروت و حیا قیاس باید کرد که با شاهزاده بهمنیار بحال مهر و وفا مصاحب
بسیار و صعوبات بشمار خود گوارا کرده رای ان سمت شده تا که از ان کار بر دارد و بهمنیار
هم آغوش شاهد مراد نشد روا از ان وادی بر نیاید خصوصا که دشوار دو را از کار یعنی گشادن
در سید مقدمه کامیابی شاهزاده بهمنیار است مصروف بدان خواهد بود از طول مدت
دلگیر و ملول نباید بود که اگر یار اصیل است کار سهل بلکه بدین کلام متاب ترسید ای قمر
از دل بر در دراورده گفت که ای انسان غمخوار و همدمان اخلاص شعار بدین سخن ناصواب

بلای تازه بر رویم آورد و ابواب غم و الم گشود یعنی شنیده ام که از عهد ربدست احدی
کشاده نشود و هر که بدان سمت رفته زنگ بطلان کامل که بهرام شاه بدان طرف رفته
جسم رحمی بدو رسیده جان در باخته باشد و راه ممکن نبود که روی آن دل جو و عارض آن سنگ
بهارم باز بنماید و رده مرا شامه و پیام باد و خط یار مرا خوش رسند بمن ساحت اکنون که تا لی
ام لی او گرفتار اند و از غایت سعی اری سر بر سنگ زدن آغاز نهاد و ناله زار و زمین گرفت
سمت از دور چرخ ناموافق گریبان چاک زد چون صبح صادق بسته از فغان
سنگ غم در طپانچه بر رخ گلرنگ میزد و بیوی فرق مبارک بردستیه بروز بخت سر را ساحت
رنجه زد دل نوحه رجان فریاد بر داشت فغان از سینه ناشاد بر داشت بیای
جان جان محرومیم بس ز ظلم آسمان مظلومیم بس برفتی از من و یادم نکردی ندیدنت
در دو غم یار اسیر دی وفادار الوفا داری نه این بود یاران شیوه یاری نه این بود ز
رخسار بس خو زر در دو گرمش ز اشک لعل در گوهر کرمش بدان حال غم اندو رو گیتست
جانسوز مهرزاد و بیمن پری یادی در او بخشید و مهماشد ندا بیاد پر موزه از بانگ شدن و
فال بد روی خود گشاد آن زمان ناشاد صرو ندی که نوحه غم اندو ر برگشتدی و چه شندی
که گمان بد بر دوست خود بردی و او را مرده دانستی هوس باش و دامن خرد بدست آر که ما
هر دو بین نعمت داده راه گلزار ارم سپاریم و خبری صحیح از یار دلستانت آریم مگر حر سر
که در صحبت با خود از آنچه داری باستقلال فراغ جانانه بیش از این نبودی باشی و لهو و لعب و
سیر باغ و بستان دل را مشغول داری و طبیعت را استماع راگ و رنگ و تماشای رقص
و سرود خوش و رسته سازی با نور السنه دل کلام محبت آمیز و سخنان دلدار انگیز اندکی تسلی و
مایه خاطرش گشت و دل بیچاره فرمود که ای دوستداران نیک نهاد آنچه معروض داشتید
موقع و سجاست مگر آنکه دل را تقویت [illegible]
مصاحبت [illegible]

باشند علاوه بر مهاجرت پادشاه مفارقت شما غم افزا باشد عرض کردند که ای فخر آن مهر و وفا و گنجینه
صدق و صفا از بیخ غمی گران خاطر نباید بود و سلامتی ذات مبارک باید در شمار آن و غلامان
بسیار اند مطلب خط اجازت و نامه رخصت نزد ویر شاهنامه بهمت سفر و پای تردد و تلاش در راه
جست و جو گذاریم یقین که خود را بکار دوان رسانیم چنانکه فرموده اند جوینده یابنده سلطان
بهرام شاه و شاهزاده بهمنار اسحان سیند که احدی از زور و زر برابری شان تواند کرد تا دلم
کستر ده در بلا اندازد علاوه بر آن غدار دو رنگار مکار بستوده لیل و نهار شاهرخ زاد در میعاد طول
سال نماند در انجال انزوی سیر ده رخ سجاده مقصود از هم و باشتال مرام و باصول کام خود را بجد
رسانیم ناقصد و آرامش برخاستند نسامان رخت سیر الحصند و دو مرز و راه که مانوجود شدند
رخت سفر بربسته از منزل خاور بر آمد هر دو بار منان ماه رخسار خود را با قبا و کلاه آراسته
غازه عیاری بر رو مالیدند و لباس مردانه در برکشیده بر اسپان تیز خرام بر آمدند و خدیو از زمان
صبا تک همراه گرفته راه گلزار ارم گرفتند منزل بمنزل مرفتند و کوه و دست بیابی زردی نمودند
جبال و هامون بسیار و صحاری بی انتها و فراز بسیار در نوشتند در هر منزل و مقام سراغ بادشاه
جوانان بودند تا آنکه داخل سواد گلزار ارم شدند از مرکه رسیدند شالی شاهقه و بحر الاعلی جرمی
حیران بال کار شدند از ما علی لوی وار ارلی بوی بر خاست تا خود تا کشتند که از سامان
آنجا یافته نمی شود اگر برقور بدر شاه ست کسی را گردان زار رمن کمر و پهلوانان بازو رو فرو
شاهرخ زاد رنده مانده عطف عنان چکرده امکان دفعه و احده در معاکت اجل در آمدند
حیران و پرسان ارتجار راده رو بجست نشانان نهادند لصول اتفاق امام جبر کشان بغرار
سواد رسیدند که از افتاده ونده جراح افتاده و جانی از نم ... ادیکی رسیدند که این
جایگاه داشته این مرز و بوم را چه نام بر خواند که این مرز و بوم مصاف و معلوم ...
فرخنده بنیاد منو سواد است در انجا در این طلسم که بنا کرده قدما حدر نام بود در صحیح
یکسال نشده زد که لشکری از جنی نوع الان سرزمین شان سلطان بهرام شاه و شاه

برزاد و بدین سمت اورده بزور خرد طلسم را باطل کرده و شاهی بر پا کرده هزارها ساله
حکمای سخن ارا فکنده بسوی ولایت قاف ره گرا شدند بدین نوید جان فزا مردم
خورم و خندان گشته این روید دل مقصد قلم درا اورده بدست جاماری مشک رو تر از
نسیم و صبا بخدمت ملکه ارسال نوشتند و عنان اسپان صرصر کردار بطرف ولایت
قاف سر دادند و در رضوان غرب دار الملک انجا فایز گشته از وصول بهرام شاه و شاه
زاده و شاهزادگان بهمنار معمور ران دیار فرخنده اثار و دیگر رویداد کما ینبغی
واقف و اگاه شده باز روی بجانب گلزار ارم اوردند از اتفاقات مرور ایام که از شاه
پدشمی مطر او سوادی دولت که از ورود مقدم سلطان بهرام شاه نو داشاد و از
لشکریان پرسیدند که این لشکر ارکیست و سر لشکر را چه نام باشد واو دند که این سپاه جرار
و فوج جوان خوار سلطان جلیل الشان بهرام شاه و شاهزاده زاده و شاهزادگان در
زور بهمنار و معمور است بدین مژده فرح افزا و نوید غم زدا بر من برمن رخ و بالله
وار غایت فرح وانبساط در جامه نگنجیده بار لب با سعفار گشادند که اید وان
امیک کجا دارند بار نمودند که عزم گلستان فردوس بقصد ملاقات خاقان فیروز عالم
ان سمت اند دم در رسیده بجای فرود امدند و بر در بارگاه سلطانی امده بوسا طلعت
برده داران و حاجبان مطالب بار سیدند بر پرده داران قصه عرض کردند که دو بر زاد راه
و رسم و پوشاک انا نمونها گلستان فردوس همین در این لشکر رسیده بجوانان باریکصور اند
باد و شاه فرمود تا ان را حاضر اوردند پس شهنشاه روی زمین بوسیده شاه دعا
کرد و افرین تو ای شاه سر فرو دلشاد [illegible] بهجت باز [illegible] سر اختیار در گنبد باز
نوباد زمانه بدل و دوسته ار تو باد جم توشاه نهاده سر کلاه بر ارند او رنگ شاهی
گاه بسجاوند باد اهر و تاج شاه که بادم [illegible] ملو شاه رسید گرزار ادا
شاه ارنجا [illegible] جان [illegible] بر بوی در

٥

دوستی بدانم فارسکر در سر زمین فرو برده عرض کردند که زاد بوم بندگان گلستان فردوس
رسولان سر دفتر خوبان جهان و سرامد شاهوان دوران شگفته گلزار گلستان دلبری
و رعنایی و سرو روان جویبار محبوبی و زیبایی بدر و اکو سار جوئی و اکماک خوش رفتار
گلزار محبوبی شمع شبستان خسروی ملکه رعنا پری نام از فراق بادشاه از
ملول مدت [illegible] استملا اورده از هجوم عموم [illegible] بالوالی بلوران و از [illegible]
هموم رشک گلشن چون [illegible] اماده غرور [illegible] و [illegible] قطره [illegible]
[illegible] حال زار [illegible] ساور ده [illegible] بهار و ولایت
گلزار ارم و رضوان غرب و کوه و دشت [illegible] زرد نموده در این مقام [illegible]
ساوری طالع بیدار و تابنده بخت فرخنده اثار ساوش شهنشاه ملک بارگاه قارم
ان ماه سپهر دلربایی چون چراغ صبحگاهی [illegible] مناسب که بادشاه [illegible]
طل [illegible] براه ساق دیدار امداز و دل ار سر [illegible] وصید و سکار [illegible]
[illegible] فرق ان رشک خوبان چلح و فرخار و روکش ماه رخان چین [illegible]
بادشاه بشنیدن این کلام فرحت انجام خورم و خندان گشته [illegible] چون گل شگفت
و از غایت شادمانی [illegible] رخ دمالیده در جامه نگنجید فرمود که امروز فرار [illegible] فردا
بحول و قوه ایزدی نصرت کردار [illegible] اورده خود را بان جان جهان رسانند [illegible]
صبحی و عافیت من سیاق دیدار [illegible] بهار [illegible] سرو جویبار دلبری کوس [illegible]
که من هم از پس شمالسان باد دمان نسیم و صبا [illegible] بادشاه رسولان را
بجای خوش فرود اورده سامان ارامش مهیا کردند دو دم روز خلایع گران بها در
و جوامر [illegible] بخشیده رخصت انصراف ارزانی داشت و خود نیز از پس [illegible]
راه اورده در [illegible] حسن [illegible] ارسته واد عیش و عشرت دادی [illegible]
دلجو [illegible] عارض [illegible] ان رشک ماه و خورشید جام می نمودی [illegible]

بسیار و طی بوادی بی شمار سواد خوش فضای گلستان ارم و فردوس مضرب خیام فلک
احتشام شد نزم باده و رود آراسته بمی گساری نشست و پرداز خوبان مهوش و دلدار
دلدار جام باده ناب بدور آورد در آن هنگام پادشاه با شاهزاده و شاهزادگان
بهمنیار و فغفور فرمود میخواهیم که سرموی از مراد ما انذر بار از رده شود و مابای موری کند
اندبانه دیر وستیز چه رسید اگر بالفرض خار در این ملک در آیم و حکام با موکب تحمل تعب و
مدافعت داشته هنگامه شر بالا گرفته خونها ریخته شود مبادا در آن جنگ و پیکار کسی از
خویش و تبار ملکه کشته شود ندامت بسیار عاید حال من گردد و صحبت و بال جان شود نگارانه
و اگر بوساطت رسل و رسایل محرک دوستی و وداد گشته باشیم البته خود در میان آرام
از اغراض بایدم من زیاده برین باب مفارقت ندارم رای فرح شما درین باب چیست
هر سه عرض کردند که بهر حال از جنگ و پیکار احتراز کردن اولی چه مقصود و مقام ملکه باشد
مانی دوستی و اتحاد قایم کردن منظور باشد برای رزین پادشاه چنین میگذرد که اول ارجاب
خود تصدیق و سداد در آمده نامه و پیام در الفت دوستی و اجازت دخول درین مملکت نظر لیق
سیر گرفته و ملاقات هم میسر و رسیده سلسله چنان مقصود باشد اگرچه در میگذرد مکر شاهزاده
با سالی جلوه گر میشود در جناب ملکه هم استصواب میرود است بنده انچه رای پادشاه باشد
بهرام شاه این رای را پسندیده با مهوش زاری فرمود که بسعت با کردی و کار بانجا آورد
در میان بایدلیس فخر دیماری دیگری از امراد این کار ندانم ترا باید که پیش جان عم و ربانیده
اعتماد روی و شبحان جنگ و شرین رکب ولی پادشاه در آمده اجازت شرو شکار ایشی احال
کنی خلاصه کلام معلوم است که با تقریب ازدواج شاهزادگان بهمنیار و فغفور و کشور
بر اوردن اورده شیر و گلگشت ملات گلزار ارم و رضوان قرب ذخیره اند و در فرحت شاد
گسترده بوای اعراح انذبار میسر و شطر اختیار دامن کشت میخواهیم که تماشای این سرزمین حب ایمن
دامن نظاره را مالامال فرحت و سرور کنیم و خوش کنیم و احوال ملاقات ملکه اگر مناسب باشد

باشد نرهبان کنی مهوش زاری گفت فرمان دارم و بسیج راه کمر در میان بسته از موکب
روز که سیاح سامان سفر آراسته در سواد حرج جاده بیماکست مهوش زاری با طهد
گردگردن فرارا با جوشن و زره و خود و جفتان آراسته و کمند و کمان و تیغ و سنان
پیراسته و منقلطمس نوباد نوزادان خونخوار از راه گلستان فردوس وار اقرت
و وقایع نگاران انطرف خبر ورود سلطان بهرام شاه با تفاق شاهزادگان
و شاهرخ برزاد بعرض ملکه بارگاه سلطانی معروض داشتند خاقان مغرور اکبر
از بن از وصول موکب سلطان بهرام شاه و کیفیت رزم و پیکار او با شاهرخ برزاد
باتیهای مهمان اگاه شده بود دار لو اصح دمیمان داری ملکه هم ملکیوسه پیمبری
داشت مدبر باف این کیفیت بور طه حیرت فرو رفته با وزرا و ندما مشورت
بعد گفتگوی بسیار و گفتگوی بی شمار و زیران رای زن با خاسته عرض
کردند که جهان بکام پادشاه باد شنیده ایم که پیش از این بهرام شاه با خواهش جنگ و
سرافشان ملکه رغبتی شده بود و ملکه عالی نسب بمقتضای علو همت مواضع
و مدارات پیش امده چند روز مهمان بود و نیز شنیده بودیم که بهمنیار نام شاهزاده
کدام ملک بگلزار ارم در امده تنها امواج رزم در شاه راه جسته گرفته پهلوانان را
گرفتار کرده فرو رسیده بود و در ینجا هم شاهرخ برزاد گرد قوی بازو را گرفتار کرده
از ان همت برگشته رو بدین کشور آورده غالبا اراده ایشان باین بود و همان
عالیشان در خواست ازدواج با ملکه بوسیله باشد و گر مطمح نظر باشد و
اورا امدن بدینطرف چکار بود حالا که بهرام شاه پادشاهی است با فر و اقبال و
شوکت و اجلال و رسول بدین طرف نیامده است مناسب که بعد رسیدن
بدین بارگاه اجازت تفرج این مملکت و سیر گلگشت داده اند و در صورت
استدعا نیش پادشاه قبول فرموده از عرض نور دیده وار بر دار از جنگ و پیکار

با چنین کسان و مماعت و برخاستن سخن نمی‌نماید پادشاه رای ام السید بده بستان
شاهی مشتاقی و این راز با شاه بانو در میان آورد و شاه بانو عرض کرد که عمر پادشاه
دراز باد ملکه رعناری با نسون بلوغ نهاده او را از اقامه مسرور آرزو دارد.
ماکردان شوهر باختیار دختر است و در عقد نکاح رضای او از لوازم و واجب است و لازم
شنیده ام که سلطان بهرام شاه وارد بر ایرانستان با ملکه شده چند روز مهمان بود
و هردو با هم از عهد پاک جستی شده اند مناسب که پادشاه برای سرور و کامرانی این امر
اجازت بخشد و اسند عالیس بدو فرستد پادشاه رای شاه بانو با صلاح امر مستحسن
یافته شد و حصول گرد دوم روز مهسو درازی با گردان زرین کمر در رسیده میر دولت
شهر در باغی خورم و دلکش و سیراب و جان فزا سراپرده زد و این خبر سخاقان فیروز
رسید امیری نامور با دانش و تمیز از پیش شاه بدان ملک با عزت و احترام در بارگاه
از درگه بفرمان پادشاه آمده صلای لطف در داد مهسو درازی خود را با قبا و کلاه
آراسته رو به دربار شاهی نهاد حاجبان درگاه دست به دست علی بخت بردند
فرستاده شاه سامان رفت بماند دیگر دوان از دور ساعت چو رسیدند گردان
بر و بال او سمان چهره و تیغ و گوپال او کسی را ندیدند تماشای او
هستند زمین خدمت بوسیده خاقان را ثنا گفت و بفرمان پادشاه بر کرسی سخت
برکرسی زرنگار نشست و درود و سلام سامان و شاهزادگان رسانده پیغام
در آراسته و پادشاه به دیدارش خورم و خوشنود گشته از خبر بهار رسید و مادر مصرف
با استفسار حال سلطان بهرام شاه و شاهزادگان پرداخته گفت که پسر من
بزرگ در چگونه گرفتار شد او که دلیست قوی بازو دو پلی است پیل زور بر کردار دگر جان
بکام بوباد سلطان برای کامیابی شاهزاده و رعنا رو بدین سمت آورده از اتفاقات
گذار ما بر ایرانستان ملکه افتاد ملکه اسباب دیدار از مقدم ما آگاه گشته رسم سلاطین

ذی شان و خوان علی عالی مکان مسافرنوازی و غریب پروری را کار فرموده مواضع
مدارات در آمده پادشاه ما را ام موان میمنت و احسان ملاحت در جمال نام آوازه او بشنو
شاهزاده بزرگ در بن دمار فرخنده اما در افتاد هم که گرفتار است مقارنه نکاح شاهزاده شهسوار
بود و هم مدارک ستوهی و کشاکشی او در بن سلطنت مدت آرام اید بعد شناختیم و شناسایی را
پس با گزیده در میدان جنگ شاهزاده شهسوار او را گرفتار او در بار رسید که این در گوشت
حرام وار در برکنار دارد که مقناطیس نام پادشاه دست الماس است شاهزاده معذور و نوا
بسیار اگر شد نحم کنند پس گرفت خاقان فرمود تا خوان و طعام آرند و آزادگان
نشانند خوالاران بر دست سماط چنان گسترده اطعمه لذیذه و خورشهای با گرمی
حد نه پادشاه با وزرا و ندما سلطان نشست و جانب دیگر مهسو درازی را با یلان نامور
نشاندند هر یکی رو بخوردن نهاد جام شراب با گردش در آمد چون آن از بر دل چشیدند هر یکی جانب
بارگست با همه رو بجا و مقام خود نهاد خاقان با مهسو درازی فرمود که ای گرد نامدار
امروز آرام کن فردا سوال تو را جواب با صواب گویم از رای زرین سلطان بهرام شاه نیز
بیم و انحراف بود رزم منالیس رندان زدم و از ره ما لیس آرام سپید خورم و شادکام از بارگاه
شاهی برآمده رو به منزل خود نهاده و علم عالیه آمد الهی سلطان بهرام شاه نکو در دل شهنشاه رقت
و رحمه رحمه شامعه او فرو ملکه رعنا ری شد از غایت فرحت چند بار رو و جوان گل از باد
شادمانی شکفتن در آمد سر ان بیرون زد خوب مالید و از پس خوبی در جامه نگنجید مهر زاد در آن
بزمی دور روز پس از آن بود صحبت و عاجیب پادشاه و توجه بدین سمت رسانیده
بودند و وصول مهسو درازی افزون از آن فرحت بخش گردید دوم روز خاقان مهر در
مهسو درازی را خوانده فرمود تا سر و روا عوس و کنار بس آرا با خلعتی مرصع بدر و سا نو ده
آراستند و دو راس اسب تازی با زین زر و همه جواهر بکار و دیگر اسلحه با لشتها باسد عطا کرد
فرمود که بعد درود و سلام از ما با پادشاه خود بگو که شهزاده سرور و کامکاری و امرا این کشور

اضطرار حاصلست بهر جا و مقام کارندگان شاهی سامان بضیافت رسیده مجلس
عیش و سرور منعقد خوانند ساحت و مار اشتیاق دالسته بملاقات خود ساداان و فرحان
سازند که بمشاهی درد از همه بهار ارس وارم مهمو درازی باد حدکی و طرب باسیخ دلخواه
یافته بمال روز مانند نگاه برگشت و قطع مراحل و منازل مانند قمر سریع السیر گشته ملسکر خو
موست و پادشاه راسو بند کامیابی منشط و فرحناک گردانند مرده جان بخش حسن
فرحت و سرور و جابه شادی و سرور در بارگاه خسروی العقاد یافت و امسکران پری
رخسار و حضار کران افتاب زیدار رقاصی و ناکولی و لمعان افسالی و دلستنگی ان دست
غارت و تاراج بمتاع صبر و هوش کشادند و در ره زور گوش رحیل زدند و بمرز و لوم ولکسا
فردوس در امدند رعیتی دیدند سبز و سادااب و سوادی نظر اندر منظر او سیراب راه گذر
کشاده و فراخ درختان سایه دار انبوه و جابجا صوت و ناسپالی و غیره بهر دو جانب
شاه راه نشانده جا بجا سبزه منظر او مفرا ضی در اشجار که ظل رافت بر سر رهروان افگنده
بهر دو طرف خیابان بهار استک لست کرده در ان لاله و گل دمنده و نیمسی یاسمن و حسن بیده
نرگس و جعفری و سمن خنده کشاده و ارغوان و شقایق نعمان الوان فرحت اوس
برنج نظارگیان بارکرده جای و حوی طبله عطار کشاده و مونگرا و سیوتی سان درکار
عطر فردوس بر باد داده جابجا سبزه منظر او مفرا ضی در اسرار و در ساحت ار اشجار کول رولو
زمزمه پرداز مرغان نوا سنج ترانه ساز خرمی و طایران خوش اواز نغمه سرای دلکری
کاریزها سلسبیل اسا روان و نهرها چون کوثر و تسنیم روان طاووسان مرصع دم جا
بجا در رقص پردازی و اهوان لیلی چشم مصروف نمو بازی تذروان خوش رفتار در
درخنده سازی و کبکان بخرام دلکش مجو هنگامه پردازی در حیاض و تالاب نیلوفر داد
نکهت و طراوت داده و بهار کنول اب و رنگ دیگر افزوده در جویبار و انهار مرغابی و
سرخاب بما ساکر و در کنار رود بار ققار و کلنک جلوه گر غزالان نوخیز در رنگ و تار و بهود
دراج هنگامه ساز بلابل بر شاخسار اشجار زمزمه پردازی قمری و طوطی و هزار دستان ترانه

ترانه سنج خرمی تماشا سامان بدان ان سواد دلکش فرمان اوردند که این فضای
بهشت برین است که بر روی زمین پدید ار گشته مصداق نده جنات عدن تجری
تحتها الانهار در شان ش صادق می اید تماشاگیان و نظر باران قطع راه میکردند
و در هر شهر و کاروان سرا که دل میخواست مقام میکردند کارندگان خاقان عیش اماده
سفره الوان نعمت میکشیدند و بدور جام شراب ناب کیفیت بخش دل و دماغ میشدند
رقاصان حور نژاد و مطربان جادو او استاد بجلوه حسن بالا دست و خرام نازدلربایی
میکردند ساز و برگ عیش و طرب روز بروز افزون و سواد فرحی و فرحت بران در
ان روبرفی نمونهاد تا انکه قطع مسافت دو ماه طی کرده دو منزلی گلستان فردوس
سراپرده زدند و در سوادی خورم و دلکش و پاکیزه و مصفا خیام فلک فرسا برپا کردند
وزیران خاقان با حسمت و جاه در رسیده ترتیب جشن دل افروز کردند و مجلس باده
و رود و رقص و سرود ارستند لولیان تاتار و اداو و امسکران دلربا قباهای سبک و
دلنشین و جامه های زعفرانی و ارغوانی و سوسنی زربار و مروارید باف زیب بر دود
وانموس و کنار زیبا ساخته دگوش و گردن و ساعد و بازو را باپیرایه جواهر نگار ارسته
به ان طاوسان طناز و کبکان خوش خرام بجلوه گری در امدند بحالیدن دست بر
دست دلها را ابکر دند و بخرام نازبا گشوده بادا های سحر و حرکات دلکش بار از دل
فریبی و دلرباهای گشودند با صول فاخته ضرب و هد و سد نقرات وزن و نم نقرات سبک
و دف و مردنگ سرمایه هوش و خرد تماشاییان بغارت بردند ساقیان گل عذار سیم زنخ
خوش گوارا مای گلگل را لعفت و بالا رسانیده سر مست و سرشار نمودند تا انکه خوش صفرا
استیلا اورد و دمکسا را نرا ارگرسنگی دل در طپیدن گرفت نماهای بادشاه بهمان خسروانه
و سفره شاهانه ارسته کو سفندهای مرغن و مرغ قلیه و قورمه و مسمن و زیر بریان و زرده
وپلاو و حلوای و جاشنی بخش و نانهای گاو باکولانی و نان حالی و نان بادو لکک و بور

قابی و کوفته و کباب در زربهای زمرد بن الماس کاس و صحن زرین و کوس بلورین چند
بادشاهان و شاهزادگان و کردان زرین قبا و کمر رو بخوردن نهاده بغداهای لطیف لحت
و ماکنره کام و دماغ را مذاق اندود کردند و دست و رو با بستند بر خاستند و مثل ناسرا
فرمودند با التماس فرزران دور و ز رسمال بمط در جهان منزل بمقام داد عیش و عشرت داده اند
چهارم روز که سلطان چار بالش افلاک از رامش کده خاور بر آمده بسطحه کبیبی لیوانی
ساحت بادشاهان و ملک شاهزادگان جداجدا عساکر خود را آراستند و پیراستند بالوک
و احتشام تمام رو بعزا نهادند و از آن طرف خاقان عمروز با فیلان کوه پیکر با جل زر
و موج زرین و جواهر نگار و اسپان خوش رفتار با زین زر مرصع بجواهر زواهر جیب
و رانشت گردان با فرورت زرین قبا و زرین کمر و در میان سپاه خاقان عمروز
با فر و جاه با اتفاق شاهزادگان دولت یار و امیران نامدار سرافراز و دولت و اقبال
از سپهر بصحرا شدند مذره شدن را با بار است شاه نکر دون رسانند گرد سپاه
بگردش امیران با جاه و آب همه نامداران زرین رکاب همه پهلوانان لشکر
شکن همه پیل زور و همه پیلتن پیش اندرون ماه پیکر درفش بو شدند از و سرخ و
زرد و بنفش نصف النهار سپهر باران کمی ستان بانیم در جو زده از سلاح جنگی اثر نمند
و بمار کرا کنار گرفته شان قران النیرین لشکر آگردند و دست به نیار یکدیگر گشادند از
بس زرنش در و گوهر و انثار زر و جواهر بروی زمین را محسود سپهر و کان ساختند و دا
از روی محتاجان را مالا مال ساخته از ادوبار سعی کردند و بمانجا و رسرا بروهای
دیباهای چینی و مخمل کاشانی مفروش بفرش سقرلات و کمخواب بسد بروی فرود آمدند
خوان خواستند و بمی گساری نشستند در صد الی و سیع سطح و بهوا و سن مالبس کرمانی
و مخمل کاشانی دراز ارا داشته و جنبال سوداسمان اطول ادنم و کمان شاعران گسترده و حیا

بجا حسب موقع دستفاده مسانند و بساد حریر و تمور و سنجاب و قاقم در میان آراسته سفره های
زر بافت و کم جواب زر شاه ملسامانی اززی اف برالستاد و ای خوش حال زا پس بر استه کاسههای
چینی و فغفوری و سیمین و زرین و بلورین چیده طعم لذید و بامزه و خوردنیهای خوش گوار
و ماکنره رغبت افزای دلپسند و حلاوی ترو قلیاهای مرغبه و ملعونه و موجات هر گونه و الوانی
و سندی و رستائی و ایرانی و تورانی آراسته گردان برادر لشکر را خواندند نامداران خانی
نهرم و گستهم و ملکمن باش و قلاسیار و گسطوس تور طاس پهلوانان بهمساری و سپهسالار
سکار مهو و رازی را با کردان برابر [illegible] سامری را با عزاز و اکرام آورده برابر آن
محاذی نشست که بادشاهان و شاهزادگان نشسته بودند و طرف دیگر خاقان عمروز
بکدست سلطان با فر و جاه بهرام شاه و شاهرخ میرزا و بدست دیگر شاهزادگان و تمین
سکار مغفور و بهمسار زیب افزا برگستقه منوحهای کوس شدند و برادر از مغنیان خوش
الحان جام می کشیدن آغاز نهادند و از آن فارغ شده میل با بستر راحت فرمودند دوم
روز هنگام طلوع طلیعه عطیه بخش عالم العنی اعظم سلطان بهرام شاه با فر شده بهادر
میرزاده شاهزادگان کامکار با ملازمان همیمن نکار بصحبت خاقان عمروز دیگر میرزاده
بوم تهیت اکثر بمضارت خبر زبان فرستادند عامه روان مرده طرف بوستان فرح
افزا همه [illegible] و سو و فاصلان [illegible] نکرا با سبد مرشت [illegible] و الکتس برده و سر
و معنان گل رخسار و نسرین بدن سیم ساق و گلبدن با لباسهای ملمعه [illegible]
ظرافت سقلهای دلفریب و بدنهای نسرین و رخشنده و بهاری و طرفی بیکت بار آن
شیرین ادا با اداهای عجب و غریب و اندازهای غارت گر سکیب در جلوه سازی مقامی
واربازان جست و چالاک بارهای گوناگون سکف افزا روی کار آورده مجوز و نغری [illegible]
سوی بازیگران نادره کار سحر سازی مدار کرده دست شعبده بازی برآوردند نمی در گلستان

فرح افزا و رب کاران سحر دار انواع فرحت و نشاط از رخ تماشاییان بار کرده مقامی
از عوالی بوستان نسرین بدان وانع رشک رو ان لاله و گل نهاده و زعفرانی قبا نان کل اندام
با کمر و خرام و دل بار کرده عهد را اجمل بها حسنه مرغ بوستان جامه زرنگار روی با سمن را کل لعل
گردند سوسنی پیرهنان بارک اندام نسرین و نسرین را از عرق خجالت آب نمود از حسرت بار
و خرام خوبان ماه جبین سرو آزاد با کمال نیک و رخسار معشوقان خورشید چهر لاله و گل منفعل و رنگین
مکانه سر از فراز جلوه جلیسه دار با سرو کلاف و تماشاکنان مطلع راه کرده بر در سپهری
رسیده سواد منش فرحت خیز فضائش مسرت انگیز و انوار سپهر بنای مطلا و مجلول زراندود و
در نقش و نگار صفحات آن و بالش صبح صادق را خجل ساخته و سقفی و جلا کار نقش
کارخانه حلب را از عرق انفعال شسته چراغ روان و رابه مصری د بنیر دانسته حجت
نظیر روکش بهشت برین مهندس آراسته و بهره یافته شسته گلرخان سراپا باز را در کوچه بازار
روزبازار و بازرسان ماه جبین در طرف و بسوار بر گرم رخسار نگارکش حور و غلمان و ترکی
دل در و غارت کردن ایمان. بهر کوچه ایش گل رخان ره نورد او کوی گلبهاران کشیده
کوچه گرد عمارات رفیع و بلند موسع و فراخ خوش اسلوب و با فرسنگ راه وجدا از رنگ
امیری گوناگون نگار رده در در و دیوار از رنگ فرحت و بها و بهای رنجه بالا صفا و مصقول
مطلا و مجلول زراندود و منا کار زر و مرکبان ساز در کف عیش و عشرت بنیاد زود رو
کاخ مراد شاد و مانی و سرور انگیز جنه سپهری انجاب بخت کشور قسمه چو زد و بستان کسی از کوثر

صفحه بازار انس الحب و فرحت انگیز و با خوبی و نکویی ایمن از کاکلش مطلع دیوان خوبی و زیبایی
و درد کاید از ان جوان حور و غلمان بجو دلبری و دارایی حلوا فروشان حلاوت سرشت شکر
نهاد و جاشنی بخش مذاق سرو جوان گهی و حلوا بسیار شکر و مایان و سکر مسیر نبات کنار و جابی
لب رخسار اقسام مربی ساق عروس وانه رسته در هر دو در فی و نقل و لوز و کماچ و حرامهای نعمت
داوه غذوت بخش ایما عطاران با کمره نهاد الحلقه عود و عنبر و مشک اذفر سهوتان آده مشام
تماشاییان را مشک آمو و معطر انده و کرده منولسان سرخ رو کف ایستش مره بان
که اشمه لعل را از رم و بهار گردنه و نافه مهان تر دست لطافت سرشت رغیف بای
امدار شیر مال و الی و حالی و نوشی نان با دو قلیه و قورمه و کباب سلیمی و کوفته و خوانها جیده
گرسنه چشمان حرص و آز را سیر چشم ساخته بزاران خوش قماش پیرایه جواهر کار رشته
و کنار ساخته پارچه خوش قماش تا حریر و دیبا قاقم و سنجاب ننمو و سر الصاف ململ و شیر
نور تو نهاده گرم بازار زرگران چو رسید بعد از آلمس گردن طلای امارات و نقره
صبح دوکان زرگری رمضان در هم بیان جواهر مشتری بازار و دست جامهای جگر
بر روی و بش رشام رشته انبار اسماره لعل و مروارید و الماس و زبرجد و حز را زمزد
لی بها و یاقوت و فیروزه و مکداج و نقاده و در کالبهی فروزنده کان و در بها و یک و مجلاب
معانه ادنی جواهر خود نمو ده منوده فروشان از سر رشت تصاویر طبعت موجات
دقاسم و انواع اشته و حاص کشاله و با سیاسی رنگین و شیکره سبب انار امرود و
و انگور بارگی بخش حلوب لطافت کنان و بصاری فزای تماشاییان شکاران و جه خواهکه
رنگیس خ لطیف زر دوش در سر کوچه و بازار دوال علمو و شال رنگین و را و گل بتر و جامل
ساعه بند و موباف و دیگر تزیینات از انوار سیمین با سمن و از بار ستولی و مو کرا از آراسته
بوساطت نسیم و صبا را نیجه مفرح قلوب بود و روز زرنگار ساده چلپون و بیا بارا اعلام
خود نموده در وسط بازار نهری عریض و نهار روان از زوارق خود در نگارنگ از عطر و قد

بالطرف دوان سرو و طرف لاله و گل دمیده و سنبل و ریحان جسته بوده بالای دکاکین
مکانات و دکات باغ فردوس آراسته و بلبلان خوش نوا و مطربان دلنوازان غنچه
گل از مناظر اغصان سر بر آورده سرگرم تماشا برداری و بعضی با چوب و در لهو و بازی برخی
بهر نغمه و الحان عود در دست بر آورده و بعضی طبله و سه تار یکی را بابر [illegible] ساز آورده مولا نغمه
طرازی یکی خود را بر نقش کرده لباس تازه در بر کشیده و دیگری عطر دان در زلف گره زده در رو و سینه
ممالید یکی رو و موی افشانه و شمامه آراسته بوسه ناک نواز خانه [illegible] مطلبیده و دیگری با لباس فاخره
مرتب کرده از غرفه بطرازی میکرد یکی بوستان بر رو را تماشا گران مینمود [illegible] یکی در گاه
حلقه زن گشوده نگاهش راه منزل نموده یکی لب بر لب تکلف کردن شیر آب
بوسه را التعریف کردن یکی چون زلف دستی بر کمر داشت که با کام امید از من دست
برداشت یکی شکفت معشوق بکام تملک دلربایی باد شاهم یکی نی برده میکرد [illegible]
که صبح فیض دارم ز بر دامان یکی از دو لبش دار و مقص در باف یکی بر کو کنار [illegible]
یکی بر جهات بستان مدح بوس عمر دنیا و دین از دل فراموش [illegible]
رقص و سرود در با و جوانان نوخاسته بر آواز مطربان [illegible] مقلد
سکان سامری [illegible] شعلهای رنگین حکمت [illegible] یاران [illegible]
نموس اسک دل ربا عرض که بادشاهان و شوکت [illegible] شهر و بازار را در نوشته آن
طرف شهر در کار آرایی دلکش خورم و چندان [illegible] زبان [illegible] جاه و جلال
بادشاهان کامکار و شاهزادگان عالی مقدار رسند کار که از آن هر دو طرف در [illegible]
برگ طوبی نو فراهم آورد [illegible] سامان عیش و طرب مشغول شده [illegible] محسود
نوروز فرمودن [illegible] و هر [illegible] و فرح بخش [illegible]
مرتب شده [illegible] از غایت [illegible] و هر یکی [illegible]
فنا شراب کامرانی [illegible] که ناگاه آوازه [illegible] بادشاهان اطراف [illegible]

موج جوان خوار و عساکر زر و زر دلبر بدین طرف [illegible] بادشاهان دراند [illegible] و تصحیح
انجال آنکه از زر و رنگ چهره [illegible] عساکر [illegible] آفاق جهان را فرد [illegible] و آوازه
خوبروی فرمانش [illegible] عالم [illegible] بادشاهان کمینی را اختیار [illegible]
و خسروان هر مملکت را [illegible] بود و بدین [illegible] سلطنت [illegible]
رسالت [illegible] نامه و پیام با سلطان [illegible] بکار [illegible]
از مهبت اقبال [illegible] عالم [illegible]
جرئت [illegible] شاه [illegible] بهرام شاه [illegible]
بهادر شاه [illegible] زاده [illegible] جهان [illegible]
آفتاب [illegible] ساز [illegible]
آن جوار [illegible]
با [illegible] راه دور [illegible] رسیده [illegible]
معشوقی گل اندام و گل [illegible]
و [illegible] یکی [illegible]
با [illegible] جهان [illegible]
و [illegible] ممالک [illegible]
مرز و بوم [illegible] گلستان فردوس [illegible]
و بدین [illegible] شاه [illegible] بادشاه [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] بادشاه [illegible]
[illegible] خوار و دلبر [illegible]
[illegible] بهار [illegible]
و مخبران [illegible] سلطانی رسید و گوش زد سلطان بهرام شاه [illegible]

نهاد شاهرخ بزرگ‌زاده و شاهزادگان بهور شعار است مرکب سحوبش آمده بر و بالا مالیدند و دستمهار
باز آوردند ملک‌زاده بهمنیار پس آمده بر گذارد که سزاوار و خوار کرد و جنگ و پیکار دلیران ابخاز
منهم این گروه کبیر را که سیاهی علامتش هست با قبال بدعمال شاهی از پس بزرگ ارم بر آمد
اولیس و ریب زرم ملس با شم و قلاسالار و کبطوس و قرطاس با مداران گلزار ارم و صادر
قادان و غیره دوازده تن گردن فرازی صرواری کافی و لسبند و دیگری را گلفت که در آن بید
چنین که تحج کام گر دو شاهزاده معفور بر ما خاسته مایه عرض رسانند که پادشاه را لقا
بادل شاه‌زاده و پهلوانی و دشمن شکار در این دلاوران باز ور و فرزند سکار را
شده است امیدوارم که پادشاه این بزرم تمن بحد و بدین نوازش نمایان سهم
باوج چرخ برین بر افرازد منور کلام با نجام رسانیده بود که شاهرخ بزرگ‌زاده روت ها
تاب داده بر گذارد که ای شهنشاه گردن فراز سه روز و سه روز کارزار شاهزاده بهمنیار در
جنگ گلزار ارم کارهای نمایان کرده و فیروز نهاد نموده چنانکه بر کس هست و ساحر ادّه
معفور بکشن دلیران خوان خوار و گرفتار آوردن منصطلیس و نوبام بر آورده چند
که بیش از این گلستان فردوس و منشور سواد و گلزار ارم و غیره خرار و شاد در رزرادی ان
پامال شکد کوب سم سواران دلیرانم مانده مگر در ما از فرقه و شام قدم فرسود ملان
خون خوارم بکشته عرصه دو سال است که از دار الملک خود برآمده مساحت و بار مرز
و بوم گلزار ارم پرداخته بلشک غارت و ساراج گلستان فردوس بوادر دم و بعد ان ارادۀ
نهب ممالک اسلام داشتیم که از بخت و اتفاق فرور اقبال پادشاه کامکار بدست
شاهزاده بهمنیار گرفتار شده از آن روز الیس سر مسارم و سر فر زیر بار شکر معقوم کم
رزم و پیکار او بر نقصان و شامیان و اسمیان حواله کرد نا و مار از نهاد اعدا ارم
و سر خود را از بار ننگ سکسار سار مرو اگر پادشاه مرا بدین عطیه سلطانی نوازد دلنوازم
در شحنه‌ها طوی شاهزاده بهمنیار صرور بود اما بون که آن کار تعفر و شوکت پادشاه حسن انجام

انجام یافت شرف رخصت سرفراز شوم دو سال است که تیغ نبرد از نیام بر نیامده و
بجوان دلیران نهار شکسته باده برین باب آرام و رنه سر خود را فدای پای مبارک سازم
سلطان بهرام شاه که او را بسر اصرار دید و بدین کار رسالت شد و سزاوار و بار و یافت فرمود
که ای پادشاه شوکت‌پناه دانم که این کار بدست تو انجام پذیرد هر چند نمی‌خواستم که سهر
موت از زره شنود و گرد میدان بوی رسد علاوه بر آن دلیران شاهی ما اندم معطل مهجن
مانده اند مگر پاس خاطرت که اهم امور است این رزم تو بخشیدم مگر زود در کار زنده مانده
این عساکران از راه های جداگانه رو بدین سمت آورده اند هر چندی تو صف فرما که این
لشکرها با مدارگرب شوند که کارها باسانی گزارد مگر سپهبد نامدار مهینو در راز یاد و هزار
گرد صفدر و صف‌شکن یار و یاور تو خواهد بود و سام سالار را از یورش لشکر دشمن ایمن
خواهد داشت تا از اع خطر بدفع اعدا بر داری شاهرخ شادان و خندان کسمه پادشاه را
بسا شتود و از غایت شادمانی در زیر امس کلیچه پادشاه جرار خود فرمان داد که سرور را با خود
زره و خود و چار آینه آراسته و رکاب عظلت و بیکاری از تیغ و سنان ریز بحضور وصول
عساکر دشمن و منزلی از گلستان فردوس و بمنشور آورده بمقابله اعدا صفوف آرا
و مهینو در راز بلیس سپاه جسام و خرگاه زر نگار کرد نامدار بتعلیم شیر شکار همراه شاهرخ
بزرگ‌زاده بود بمیدان اول و میکه پهلوان خورشید سرا زور برج خاور بر آورده صف
شکنی عساکر انجم را و اوره شاهرخ بزرگ خود فولادی زرنگار بر سر نهاده آغوش و کنار را با جو
و زره و خفتان تو فراکند آراسته و لان همراهی را با سلامان سر در بر بسته و گروان خود را از
تمامی و لشکر را با تیغ و سنان و تیر و کمان و گرز گران دست داده در برابر مبرّی و الطیس پادشاه
شام رده تیغ بانو شاد نام نامداری فرمود تا بمیدان رزم شتابد و بجوان شمشال بهار
حسام بجوان شام شکند نوشاد اسپ سبک‌خیز صبار فتار را بجولان در آورده بانگ بر لشکر
شام زد که کسی از شما هست که رو برو بم آورده همسر ترم را بجوان خود خواند دو میره جان

ستانم را مهمان حکار سازد الماس شه گردان کسی از اطلس صف مصری و اطلس آمده تو باساتین

خطاب کرد که ای کرد نام آور و خنگ جو ستی که شد زر در روز رزم آوردی تمامانک و

باز سامان در گلستان فردوس فراموش کردی نام تو چو صیت شد ایم که بر فوج خنگ

گرا کشتم نوشاد لب به تبسم آشنا کرده فرمود ای که من کسیم پهلوانی ام از برای هجمت

سلطان شاهرخ زاد در یادگار دان گلستان فردوس کار افتاده باشد اسپ و جنگ

و سکار ملان شاهرخی بدنده بعض که جمال رفرزروش باز تو تیره و تار ستاره الماس

شنیدن این سخن چون یار گفتن خود بخندید مع سر از سام بر آورد و بر نوشاد شتافت

و نوشاد کمند پیچ و خم از فتراک زین بر آورده بر الماس انداخت که گردن و بازویش

در آورده در کشید که از اسپ بر زمین افتاد کسانش بعض صف آورده کرد است

و خود بیاز رو به میدان آورد مرو ایس بر ادر الماس بچون برادر چو شنیده لسان شد سیر

در آمد و تیره زبر انداز بر نوشاد راند نوشاد زین بهی کرده ضرب حریف خالی داد و بار

بر زین رانده بتیره گرفت و بزور از دست مرو ایس ستده بر سینه اش که از پشت بگذشت

بر زمین افتاده اند کی طپیده جان داد و اندر این شام پهلوانی دیگر روز رزم آورده تیری

پیوسته سر داد و نوشاد سپر در پیش آورده در تاخت و کمند انداخت از فتراک زین

بر داشت و بر زمین زد که مهره در گردنش از هم شکسته جان بمیر اصحاب تیلی بسیار دیگر

مغاد گردباز و فر دست نوشاد موش لمسر و بد که شام در رسید طبل بازگشت

زده سهمار لشکر رخ باز روی خود نهادند سامخ زاد و مهمود رازی با تمه

و نازی کنان لبسر آورده فرود آمدند و جام می خواستند و نوشاد نی و طرب داوند

مهمود رازی با شاهرخ زاد گفت که یاوران خود و فرمانده باید ارام تمام سیر بالین

استراحت کرد آمد فردا رزم گران و حس خواهد بود دانم که پهلوانی از لشکر شام در جنگ

نحواهد آور دیگر وه چمانه خواستند او زرد تا الصفت بابا ده خورد و دیگر آمده مهمان لطفی کرد

گروند دوم روز که بال گیتی افروز یعنی آفتاب عالمتاب باز فوج نو جلوه افروز گشته

طلیعه سپاه را بشکست داد و غو کوس و کرنا و سپیور و سرنا از هر چهار لشکر برخاست

گردان بر خاسته و یلان با زور و فراز خواب بیدار شده روی دست را از کدورت

خواب شستند و اور دگاه را زیب و زینت داده و سم سمندان تیر غبار کرده از زمین

با سمان رسانیدند زیاسیدان کوه کوه در پیش بو اسرخ و زرد و کبود و بنفش ز

بس ناله بوق با کره نای چمن کوه را دل بر اندر جانی و رحتندل تیغ الماس گون

سنانهای ابار داده بچون دور و بسیاه اندر اند چو کوه از سو سواران کروها

گروه خنان شد کرد سیه آفتاب که آتش بر اندر دریای آب و جمشید

و ترویلس و حشت بو کیقی سپاه اند مو الاله گشت زلیس زرک روی و او

سپیر زجوش سواران زرش لمر بر آمد یکی از جوان سند ویش همی بوسید داد از

برانوش مهرسوران زر گرز گران چو سندان بر و بیک آمکران زجون

کفی به بستان سد است رنیره مو اجوان ستان سد است ولیبی سر گرفته مخم

کمند فسی خو آکشته بن ارجمند کفش جوش مع بستر از خاک و خون تن بار دیده

قسیم خاک رلس خاک تیز زین و خود روان راهی واد تنها ورد و زلس گرد

گرز زمانه بر دمید خان شد که گیس بروی ناموان بدند زلیس گرز و کوپال و تیغ و سنان

به سر لو دمید ارکبیب ارعنان و رود سر کشته چو دریای جوان دلیران بهر جا فکند

مگوش لشکر شام در جنگ و سکار فرد فرد عمده رای بدنده بر سپاه شاهرخ حلور ر

و یلان شاهرخی هم خرامان راندند و سر و عنان خشان در بده بسیار گرد با باد در آمیختند

اول و دست به سر و کمان برده باران سر چون برگ بهاران بر دسیمن ها رنده خرمن هستی

بسیار را بباد فنا دادند و چون قرب بهم رسیده بد مانند بهکان چو آن سپاه که دریا فرو رفتند

در لشکری باران شام غوطه خوردند و تیغ و شمشال و گرز گران سواران بسیار را از

ستنائم رامهمان حاضر بسازد الماس ... گردان کشتی از عکس صف مری و اطلس آمده نو

بيت المال وارثه له ولا من اخذه ولنسبه ممن ادعاه ولو رجلين او جمع وصف منهما

علامة به اي ادعى رجلان لنسبه فان وصف احدهما علامة في جسده وكان في ذلك

صادقا فالنسب منه والا فمنهما سواء او عبدا ولا حرا اي الا ان المدعي عبد اثبت نسبه منه

لكن اللقيط يكون حرا لان الاصل في دار المسلمين الحرية او ذميا وكان مسلما

الا لو يكون في مقرهم اي مقر الذميين وفي ميا الكان فيه وما شد عليه من المال صرفه

اليه بامر قاض وقيل بدونه وللملتقط قبض هبته والتسليم في حرفة لا انكاحه

وتصرف في ماله ولا اجارته في الاصح ١٢ شرح وقاية ١٢ كتاب اللقطة هي امانة ان اشهد

على اخذها ليردها على ربها والا ضمن ان جحد المالك اخذه للرد اعلم ان الاخذ ان

اقر انه اخذه لنفسه ضمن بالاجماع وان لم يقر بهذا فان اشهد انه اخذه للرد لا يضمن

بالاجماع وان لم يشهد ضمن عند الطرفين وعند ابي يوسف لا يضمن بل القول قوله في انه

اخذه للرد والاشهاد ان يقول من سمعتموه ان ينشد اللقطة فدلوه علي

وعرفت في مكان وجدت وفي المجامع مدة لا يطلب بعدها في الصحيح قوله عرفت اي

يجب تعريفها والمراد بالتعريف ان ينادي اني وجدت اللقطة لا ادري مالكها فليأت

مالكها وليصفها لاردها عليه واختلفوا في مدة التعريف فالصحيح انها غير مقدرة بمدة

معلومة بل هي مفوضة الى راي الملتقط فيعرفها الى ان يغلب على ظنه انها لا تطلب بعد

ذلك وقدرها محمد ومالك والشافعي بحول من غير فصل سواء اخذه من الحل او الحرم هذا اختيار

عن قول الشافعي فانه يقول لقطة الحرم يجب تعريفها الى ان يجيء صاحبها وما لا يبقى الى ان كان

عنساده كالاطعمة المعدة للاكل وبعض الثمار ثم تصدق بها فان جاء ربها اجازه فله اجره اي ثواب الصدقة او ضمن

الاخذ كما في البهيمة وجدها اي لا فرق عندنا في اللقطة بين كونه بهيمة او غيرها وعند مالك والشافعي انه وجد بعيرا

في الصحراء فالترك افضل وينتفع بها فقيرا والا اي ان لم يكن الملتقط فقيرا يتصدق [illegible]

گروند دوم روز که بل کشتی افروز یعنی آفتاب عالمتاب با فوج نور جلوه افروز گشته

طلیعه سپ رایت وادع لو کوس وکرنا وسبور وسرنا از چهار لشکر خاست

ولو اخذ الخراج والعشر والزكوة بغاة لم يوخذ اخرى علم ان ولاية الاخذ في الخراج

والعشر والزكوة السوائم وزكوة اموال التجارة انما هي للامام فان اخذ البغاة

او سلاطين زماننا فلا اعادة على المالك يعني ليس على المالك ان يعطيها ثانيا وليس للامام

ان ياخذها ثانيا لانه لم يحمهم ويفتي على ان لارباب المال ان يعيدوا الزكوة فيما بينهم

وبين الله تعالى ويصرفونها الى مستحقها اما الخراج فلا اعادة عليهم لانهم مصارف الخراج

لكونهم مقاتلة للكفار والخراج مصرفها المقاتلة بخلاف الزكوة وقال بعض

المشايخ لا اعادة عليهم في الزكوة ايضا لان حكمهم حكم الامام ولهذا الصحيح منهم تفويض القضاء

واقامة الجمعة والاعياد والجواب عن هذا ان ما يثبت بالضرورة يتقدر بقدرها يعني

ان نصب القضاء وما هو من شعائر الاسلام تثبت ضرورة بخلاف الزكوة لان الاصل فيها

الاداء خفية قال الله تعالى وان تخفوها وتؤتوها الفقراء فهو خير لكم وقال بعضهم

اذا نوى بالدفع اليهم التصدق عليهم سقط عنهم لانهم فقراء حقيقة والشيخ الواهم

ما تبدي صاحب المصباح ضيف هذا وقال لا بد من اعلام المتصدق عليه في الفصل لاخفاء

في ان الزكوة عبادة محضة فلا يتادى الا بنية الخالصة لله تعالى ولم يوجد كذا في شرح النقاية

والكفاية ١٢ متخلص في آخر باب الغنم ١٢ [illegible]

[illegible]

ستانم را مهمان حاضر سازد السامش مر گردان کسی از عبس صف مری و الطمس ارامده نو

الوظائف اي العشر والخراج ارض العرب وما اسلم اهله او فتح عنوة وقسم بين جيشنا والبصرة
عشرية والسواد وما فتح عنوة واقر اهله عليه او صالحهم خراجية ارض العرب ما بين العذيب الى اقصى
الحجر باليمن طولا بمهرة الى حد الشام وسواد العرب ما بين العذيب الى عقبة حلوان ومن الثعلبية ويقال
من العلث الى عبادان ومن احيا ارضا مواتا فهي له عند الشيخين ويعتبر بقربها لان الحيز الارض حكمها
وتبعها والخراج الذي وضعه عمر على السواد لكل جريب يبلغه الماء قفيز هاشمي وهو صاع من بر
او شعير ودرهم ولجريب الرطبة خمسة دراهم ولجريب الكرم والنخل متصلة ضعفها اي عشرة وهو
درهم وما سوى ذلك من الاصناف كالزعفران والبستان وغيره يوضع عليها بحسب الطاقة فالجريب
ستون ذراعا في ستين ذراعا وفي كتب الفقه ذراع الكرباس سبع قبضات وذراع المساحة سبع
قبضات واصبع قائم وعند الحساب الذراع اربع وعشرون اصبعا والاصبع ست شعيرات مضمومة
بطون بعضها الى بعض ونصف الخارج غاية الطاقة وننقص ان لم تطق وظيفتها ولا
يزاد ان طاقت عند ابي يوسف وجاز عند محمد قياسا على النقص ولا خراج ان غلب الماء على
ارضه او غلب عليها او اصابت الزرع آفة ويجب ان عطلها مالكها مع القدرة ويبقى الخراج
ان اسلم المالك او اشتراها مسلم من الذمي ويؤخذ الخراج من ارض النساء والصبيان والمجانين
ولا عشر في خارج ارض الخراج هذا عندنا وعند الشافعي يجب ولنا قوله عم لا يجتمع العشر
والخراج في ارض مسلم ويتكرر الخارج بخلاف الخراج فانه لا يتكرر واعلم ان الخراج نوعان خراج
موظف وهو الوظيفة المعينة التي يوضع على الارض كما وضع عمر سواد العراق وخراج
مقاسمة كربع الخارج او خمسه او نحوهما فالذي لا يتكرر هو الموظف واما الخراج المقاسمة
فهو يتكرر كالعشر ١٢ شرح وقاية ١٢. اعلم ان الجزية نوعان جزية وضعت بالتراضي اي بالصلح
فتقدر بحسب ما وقع به الاتفاق فلا تغير عما صالحوا به وجزية يبتدئ الامام وضعها اذا غلب عليهم
غلبوا واقروا على املاكهم يوضع على كتابي ومجوسي ووثني عجمي ظاهر الغنى [illegible] فيه خلافا للشافعي
فانه لا يوضع عليه عنده في السنة ثمانية واربعون درهما يأخذ في كل شهر اربعة دراهم وعلى

کروند دوم رفزر که اهل کیتی افروز یعنی آفتاب عالمتاب با فوج نور جلوه افروز گشته

وعلى المتوسط نصفها وعلى فقير يكتسب ربعها وعند الشافعي على حالم وحالمة دينار والفقير [illegible]
سواء في ذلك لا على وثني عربي لانه ظهر عليه في عرسه وطفله في وامرأة ولا يقبل منهما الا
الوثني العربي والمرتد الا الاسلام او السيف وعند الشافعي يسترق مشركو العرب ولا على
راهب لا يخالط وعند ابي يوسف وهو رواية عن محمد عن ابي حنيفة توضع اذا كان قادرا على العمل وصبي
وامرأة ومملوك واعمى وزمن وعند ابي يوسف يجب اذا كان له مال وفقير لا يكتسب شيئا وعند الشافعي
يجب وتسقط الجزية بالموت والاسلام خلافا للشافعي فيهما وتتداخل بالتكرار هذا عند ابي حنيفة
خلافا لهما ولا يحدث بيعة وكنيسة هنا ولهم اعادة المنهدمة ويميز الذمي في زيه ومركبه
وسرجه وسلاحه فلا يركب خيلا ولا يعمل بسلاح ويظهر الكستيج اي خيط غليظ بقدر الاصبع
من الصوف يشد الذمي على وسطه وهو غير الزنار من الابريسم ويركب على سرج كالاكاف
ويميز نساؤهم في الطريق والحمام ويعلم على دورهم كيلا يستغفر لهم ويؤخذ من مال بالغ
تغلبي وتغلبية ضعف زكوتنا ومن مولاه الجزية والخراج خلافا لزفر فانه يؤخذ منه ضعف
زكوتنا وهو الخمس في الاراضي ونصف العشر في غيرها مما يجب فيه الزكوة كمولى القرشي فانه يؤخذ
منه الجزية والخراج لقوله عم مولى القوم منهم انما يعمل بهذا في حرمة الصدقة فيجعل مولى الهاشمي
كالهاشمي في هذا الحكم لان الحرمة تثبت بالشبهات ومصرف الجزية والخراج ومال التغلبي وهديتهم
للامام وما اخذ منهم بلا حرب مصالحنا كسد ثغر وبناء قنطرة وجسر القنطرة ما يكون مركبا
من الحجر والخشب والجسر بخلافه هو ما يشد بسفن وكفاية العلماء والقضاة والعمال ورزق
مقاتلة وذراريهم ومن مات في نصف السنة حرم من العطايا فانه صلة فلا يملك قبل القبض
ويسقط بالموت واهل العطايا في زماننا القاضي والمفتي والمدرس ١٢ شرح وقاية ١٢

كتاب اللقيط رفعه احب فان خيف يجب لا للقطة وهو حر الا بحجة رقه ونفقته وجنايته

مشتی ساده کردند هر چند که لشکر شام همه تیغ و تیر زدند کردند مگر از جنس و حال لالکی و تیر
و تندی دلیران شاهرخ کاری کارگر نمی توانستند زدن سپاه خوارزم و بابر با هم
در آمیختند و رزم سخت کردند فوج شاهرخ و آن لشکر یابان در آمده با تیغ و سنان
و گرز گران از لشکر شام ستیهار او زدند تا همه در زره و جوشن از کسی از شامیان بکار
آمدند مگر زخم از چنگ بر شامیان که از خون دلیران زمین لاله گون گشته چون گل و لاله
کرده روز بازی کاری کرده مهانی دلیران که مدینهٔ دمشق نیز جانور و ططی
و دست و پا بریده ماهی وار بر روی آب شنابان مهتور ازهای دلیری و دلاور
شامیان دیده تا گردان قوی باز و از دست هر لشکر شام رنجه بیکار آمده رسیدند
گرد شامیان هم پای ثبات افشرده از حملهٔ بیکار بار ماندند شاهرخ میرزا دید و لشکر
چند خود را با امیری و اطلس سپاه ماند که ترک بیگ سوار بود و دو پهلوان را بحر و عنبر و حیدر
مبکر در ساخته که مندر زنج و خم را تاب داده برالاس افکنده مهرش به سر او رود در
همچو مناره زمین افکند شامیان دل از دست داده بی محابا گریختند و همچو شدند که
پادشاه خود را بار کشند هر چند دست و پا زدند میسر نشد ناچار تا شام خاک سر کردند
طبل بازگشت نواختند سپاه خود فرود آمدند شاهرخ میرزا هم پهلوان خود را فرا آورده
روی عسکر خود نهاد همه وزرا ارکان رزم دیار و دلیری لوتهور شعار شاهرخ میرزا
و دلیرانش را پهنا کرده لب ستود و تعریف و شادمانی سپاه خود فرو داده و نیز با
از گرد میدان جستند فرمودند تا امیری و اطلس را با اعزاز و اکرام آوردند و ارکند
رها کرده برابر خود داشته جام شادمانی بدور آوردند و خان کرم جوشی و دلنگی
روی کار آوردند که شرم و خجالت از اطلس را گسست و دل گران هر دو شاه دلیر
اسلحه امیری اطلس را دادند و نیز در رزم نصف لشکر تلف شده باشد و من گرفتار
گرفتار شده مگر رو از معرکه نتافته اند چنانکه دلاوری نموده فتح از خداست لشکری خوار
داد ولی فتح از خداست مگر میدان از ماست از من گرفتاری جنگ و عار نیست
مردان را از مردان فتح و شکست است اکنون رهی و فرمان بردار شمام شاهرخ میرزا
و همچو دلاوری مرد و سرور و دانش تو شده در گشادگی فتند و به تبارک و مدار اکرده
و گفتند مرا در کلان پایه ای دعوی فرمان بری دارم نه فرمان دهی ازین که پس بدرگ
مدار که انجام جنگ همین است امیری و اطلس از کرم و جنبش های ایشان دل بجا آورده
که هر چند و لشکر کی که شکست شاه سو بر لشکر ان آگهی هر دو شد و از مردی و مردانگی داد غارت بپا
برده مانند انچه که مانده اند دلاوران دشمن شکار و یلان مدار اند همه آن که بر صافت
پادشاه کامکار و سرافراز شده بود در زمرهٔ مخلصان پایه ای در آرم اگر فرمان شود در جلال را
فرود آمده دیگر از رزم و در آرم که فرا آمد ان جنگ از من دو شاه باز از نهاد از نقصان و
استقلال برارم و ملکه گوی شمشیر ان لولاد آهن در گردن آسمان برارم سلطان
شاهرخ پاسخ داد که هر چند در ملک خود پادشاه هم فرمان روا دلیران رزم را
هم ناپسیع آمده اند جوان سیدارباد هر سر می گیرند و یلان دشمن شکار انجوف گویان
کوه شکن چشمه تخواب ایشان اند و سالست که تو در بندگی پادشاه فیروز
و لشکر سلکی بهرام شاه داده ام از آن روز باز امروز کاری از دستم بر نیامده جز
آنکه در رزم همچو تویی پادشاه فر فرد بر روی میدان دیده را انجام این جنگ بر ذمه
همت همت اگر مانده کدام معرکه کدام معرکه رزم پیش خواهد آمد لنفرمان باده
مخصوص بذات عالی خواهد گردید فوج بهم خود را از مقام گاه برداشته سپاه عصا
راهی رزم باشند تور گرد شد و صفوف آراستند مرکه بر شمار و از دخول پس خاک زنند
برجمعی همگنان همه استقبال شدند میری و اطلس یلان خود را خوانده تفاصلیانه
گروه از لشکر شاهرخ میرزا بر دست راست در میدان سطح و هموار بر کنار رود باری

روان تو رک داده با من شمال شده رده بست میدان سیوم دوم که مبادا رخود شده
از سر آورده خاور سر بر آورده و در میدان سپهر جلوه افروز گشت مرتبه شاهان نامدار
عالی گهر خود را از عقب و یسار و هر اول و جناول و طرح و ساقه آراسته و هر یکی
بطرز نوایی صف کشیده همچو موج های مواج رو بمیدان رزم آوردند شاه رخ
نژاد و نامور زادگان چون دید که مقام جنگ و افسوس است شاهزاده بهمن آرا موج
گلزار رزم آراسته جنگ شجاعان با جاه و آنها را سر ساحت و در میدان جنگ
همچو منی را گرفتار کرده و ملک زاده منصور بر دلیران ظفر یافته بپیروزی و کردی نام
بر آورده در رزم و روز وزره انجام شاهان نامدار مرد پهلوانان شنام را چون بخاک
سوز زور بار و هم اشکار الشده زخم مع اندام گردان با جاه و لمر بریده آمد و چند
گرز گران آمد کوس دلاوری بخورده منحوا که امروز در میدان جلو رسیده خاک نبرد
گاه از زمین با سمان بر آرم سران رزم کمر بر میان خدمت بر بسته عرض کردند که
ای شاه گردن فراز اگر پادشاهان کامگار بر میدان رزم شتابند بودن چند
سپاه آراسته و دلیران زرین رکاب و پهلوانان با جاه و آب از بهر چیست بر
این حال بار این زر و زور سنان ما سوار شوند و میدان رزم پادشاه قدم گذارد
روا ندارند که پادشاه متوجه رزم شود و ما تماشا کنیم سیدوش گردار ایران دست برا
مس آمده برگذارد که سپهبدار از رزم بر آورده بس کشش تا دلدار بهادا اعدا از آرام و یمن عظمه
شناسامی سرافتخار با وج چرخ برین سانم ساخ رزاد چون دید که پهلوانان زرجنگ
حریص اند منحو اسند که با میدان رزم گذارم ناچار و نامدار و خود بر سر صف آمده تماشا
السادا سیدوش گردن اسب سدیرام را گلولان در آورده بر صف ارغوانان آمده
نعره دلیرانه در زد که کسی از شما هست که میدان رزم را بجولان خود سیراب سازد پهلوانی
سرابا بفولاد گرفته از لشکر افراسیاب بر آمده با سیدوش گفت که ای جوان سرو بالا لکوکه نام تو

تو جستی و در این میدان برین بی سرت که خواندگان است سیدوش پاسخ داد که اول نام
خود در خوان تا بدانم که در میدان جنگ گرا خوان بخاک رحمه و اگر حربه داری بیار با جسر
بدولت نماند جوان افراسیابی بر جوشید و گرز گران از فربوس زین بر آورده بالای سر چرخ
داده بر سر شیدوش فرو کوفت و بدالست خود او را مونده خاک کرد سیدوش حسی
بکار برده گرز او را بگرز گرفت که آوازش بافلاک رسید و زمین بلرزه در آمد افراسیابی که بیک
نظر کرد سیدوش را چون کوه سبوتان با رجا دیده از دلیس خم نشد خیره فرو ماند و ربا
بستانیس کشاد پس شیدوش بازو او فراشته عمود گران را چرخ داده چون بیک ابر کران
بر سر افراسیابی زد و او هیبر سر او را در مغز و ورد شستش از تاب ساوره بر سر خورده مغز پس از
زاه کوس و بینی بدر جست و جان داد سواری دیگر گرز بر بام گمر بکین بسته رو بمیدان
کارزار او را در و تیری زره پوشته بر داد که بر اسب خورده کارگر گشتوان کلدسته بکوه جب
در تن اسب فرو رفت سیدوش هم خدنگی بر چکان زره در آورده جان رستنه
گراهم زد که از دست بیران گذشته بکوهی سار از زمین افکند که هم بنخون زار در خوشیده
روی برزام او دو اسب در میدان جهانیده بانگ بر سیدوش زد که باش ای پهلوان
دلیر و پهلوانان افراسیاب قهر زار از زمین افکندی پای دار که هم حال زور و سر بکار بر سر
رسیده بضرب بال کوه پیکرت بخوات تو های دیده خاک شانم و مست بود دار
گردام سیدوش از این سخن تبسم کرد و گفت که مرگت رهنمون گشته و اجل بداشت سیدوش
من او روو هر آن کس که آید بهشتم بکس زمانه بر وی بر نور در زمین خوشا اندی
من زور کین همچون کم سرح روی زمین به سر و کمال و دیگر گران دریش دست
سازم ترا مهمان اگر حربه داری بیار با جسرت و افسوس جان بدی که هم نیزه بسی از اس
چون چرخ کلالان گردانده بر سیدوش فرود آورد و سیدوش پس حالی کرده [illegible]
بگرفت و دور گشتده از دستش زور ستد که هم سیر گشنده بر سر پس زد و او را وا شتابانه پولاد

که مدهوش شد تا بیاد هوش و حواس در باخته رو از معرکه جنگ بر تافت سمندوش خدنگی
سحابه کمان در آورده سر داد که از شش تیران یک دست که هم در زمین تعارض جان شمرده
مانند آفتاب جهانتاب روز زردی نهاده و رو بافق مغرب رسیده بود طبل بازگشت
از هر سه لشکر نواخته شد گردان پرخاش گر و یلان نامور از میدان نبرد در کشیده رو به خیام و مضرب
خود نهادند و دست و رو از گرد میدان شسته بمیگساری نشستند قیصر پادشاه اینچنین بزم
رو دو روی از شسته پهلوانان خود را خواند و فرمود که از سه روز میدان رزم گرد است یلان
از بهرام و ملک جانها با صد غالبانا تماشا آمده ام شارح بر زاو لشکر شام را که شد
خسته منزوی الطبع پادشاه اختیار فرمان بدر ساحت و امروز پهلوانی از لشکر من و
بنزدگاه آورده جهار یلان یل بزور را خوان ... رحمت و فیروز لشکر ... آمدند
سواری از لشکر باروی میدان بدنده و با سواد رزم بکند اینست که اگر جنگ و پیکار
باشد سپیده دمان طبل جنگ فرو کوفته روز میدان کارزار نهند و رته زادو نوم خود
فرا پیش کشید گردان پادشاه را دعا و ثنا کرده جملی پاسخ دادند که ما این زمان گردن
از لشکری روبه‌شان آورده بی فرمان پادشاه پیش قدمی کردن نتوانیم و داستان ادر
رو میدان بهم و ر مار از نهاد اعدا برآورده سیم میدان بود از فعل جنگ ... یلان
رسانیم فتح و شکست از خداست مگر میدان آنکه از مادر شاه ... نصر ... رم
و خندان گشته بصف آرایی نو تورک لشکر فرمان داده خود رو بارامش نهاد
میدان چهارم سکالیکه شهنشاه زرین کلاه عطیه بخش عالم خوش نور در روزه
شعاع در کف جلوه آورد میدان افلاک سه غو کوس رو بمن و سور سپید و
سرنا و رکشید آسمان بخید و فغان و خروش کرنا از او در زمین و زمان افکنده خوش
و خروش یلان پرخاش خر از فلک در گذشت و شور نعره دلیران جنگ جو بکیوان

بکیوان رسید خروش بدارنامه کاو دم عمان‌ها ی وسپهای ورو سیه جم بر آمد
زاور دکه کم و دار نه بلند بران کوه کس کارزار در جمدان سر و هم مع سر
همی جست خورشید راه کرد زنیش که الیوم با بانگ سپاه زگرد سپاه اند
زرمگاه همی ای گست ابن و کوه و شناک مدد با هیهاک بر بهامون یلنگ
زمین پرخروش و هوا پرخروش مرز زبان را بند کوش همه رنگ شد زر گل
اندرون جو کر باس انار داده بحول از لشکر سلطان مصر دو کرد بانداز رو زمین
تن و یل زور مکی گراره زو یلان افراسیاب ... نعره زور تمام و رزد که ای افراسیاب
کسی از شماست که روز رزم از ضرب بخمان غول شام شد سواری بلند بالا
زراصه نام جون پاره کوی الحلف انو الصبر راند که گفت کای گرد نام تو جست
تن بی سرت را اگر خواهم گرست وزین دست باشی تو مهمان من نه بینی تحجر سر
افغان من گراره جو شنید او از او حلق او را پاسخ که ای جنگ جو مر سالار
بس من روز جنگ نرزم تو ایم ایشان بلنگ بکو بال کوبم سر و مغفرت بگرزه
تو دوده و کشورت خاک ... سوتی خانه بار که مانند ازاو بکرم و گدار
بگفت این و برداشت گرز گران فرو کوفت چون مک ایشکران سپرزیر سر آورد
دلیر بکردار جنگ و پیکار سپر باد بسیار گرز ناری در آمده گرد کین از میدان بگار
برانگیختند هر یکی بر دیگری فرو زلشد بسی سود سپر و بهمشیر بر گرفته سکاه سنجر رباکرد
تا آنکه از کارزار بس از آن رماح زبر او د دو اشتر رمحک بر مر زند خود دهقان کارگر
نبود و شدها از هم گسیخت از هم گردو و تر زدنه کمین و کمان سواران کرضند و کمانهای جاجی
بزه در آورده باران تیر ساتکری بهاران ربحدگر بارید چون صدا کوه بود جوان را
هم کاری نا شد از دستها انداخته کمندهای ارسح و خم از فراک زین بر آورده بر سر یکدگر

افکنده روی بکار خود آوردند اسپان جنگی از تک فرومانده سر و زین بر روی نمود و کمند باز
هم گسست سرانجام کار رو در هم آورده دست در کمر شدند هر دو زور کردند تا یکی مر دیگر را
از زین در رباید یکی بر دیگری کامکار نشد خوی و خون از هر دو جوشیدن و دل در طپیدن
گرفت در این هنگام که آفتاب به سبب پیاده بود شاهرخ برزاد به میدان آمد خیال از لشکر خود
برآمد و پور پولاد سم را الجولان داد و رزه در نبردگاه مرد و دلیر آمد و هر دو دست در دوال کمر
زده زوری کرده از زین برداشت و پیش صف آورده بر زمین افکند یکسان لشکر
هر دو را برداشته رفتند میدان از گفت تک از رخ پهلوانان پر شد یکی بر روی دیگری
مسند پیدا آمد به آغاز کار پهلوانی دیگر که از لشکر اسپین بر دوازده نام پیش صف لشکر آزاد

ساحج

آمده مبارز خواست شد و پیش گرد اسب و میدان راندند و باز و ارلیه نیزه بازی در آمد
انجام سر را لخت لخت شده از هم فرو ریخت شمشیر و سپر در آمده با هم رزم آزمودند شد و
قابو یافته تیغی بر گردنش فرو آورد که چو گوی غلطان بر زمین افتاد گر با ملی طغرا از لشکر
شاهرخ برزاد بلند شد پهلوانی دیگر سرا با عرق این که او را جالو سیار [illegible] چون
برق و باد روا آورد و گرز گران از فراز بر زین برآورده بر سر شد و [illegible] فرود کوفت چند
که سپر بر سر آورده رد کردن خواست مگر زور دستش را تاب نیاورده [illegible] لرزنده سپر بر
زمین افتاد و خون از گوش و بینی روان گشت ز اسب پهلوان دست راست شاهرخ
برزاد چشم و کیش در آمده پیلبان تند سیر میدان در آمده شد و پیش را زمود با بارگرد دو خود
با حریف رزم در آمد خدنگی کمین و کمان سواران [illegible] جان ستان [illegible] بر
کمر زده از [illegible] زین برداشت و آورده پیش صف افکند و بار دیگر [illegible] میدان
آورده بر لشکر اسپین نعره زور تمام در زد که [illegible] از شاهرخ برزاد [illegible] خواهش
آگهی نمود که [illegible] باشد که یک تن از این جایگاه زنده جان نخواهد برد

بر دالگر جان و مال عزت سست زنهار باد را سه بار [illegible] پهلوانی که [illegible] از روان
مسمار و مثل قیصر سپاه و [illegible] ملک [illegible] سپاه
لاف و گزاف این همه نموده چاچی [illegible] از فرمان باشد به میدان رزم [illegible]
سرای در کنار من همه قیصر [illegible] و اسب بر انگیخته به میدان آمد و کمان را بره او [illegible]
خدنگی تیر پیکان آهنین که [illegible] زه راند و او کار دار کمر آورده سر [illegible]
مازور بر در گذاری [illegible] زره و راه [illegible] رسید [illegible]
و دیگر داری بار [illegible] که من [illegible] گردم اکنون نوبت تست بس [illegible]
چاچی کمان را بدست [illegible] چو گرفت چاچی کمان [illegible]
کر [illegible] چو یه تیر خدنگ جو سو فارس به پهنای گوش ز [illegible] گوزبان برآید
خروش قضا گفت گیر و قدر گفت ده فلک گفت احسنت ملک گفت زه [illegible]
حکیس [illegible] پهلوانی [illegible] نیزه [illegible]
سینه [illegible] بدار
ز اسب نیزه [illegible] که [illegible] را [illegible] داده [illegible]
واسته [illegible] که [illegible] زمین افتاد
که گردان [illegible] هر دو [illegible] بدر آمد [illegible]
[illegible] پیش صف آورده [illegible] لشکر [illegible]
گرد [illegible] لشکر اسپین [illegible] آفتاب [illegible] مغرب رسید طبل بازگشت
از هر سو [illegible] آوازه شد از نبردگاه برگشته [illegible] خود [illegible] قیصر [illegible]
فرود آمده [illegible] پهلوان
[illegible] لشکر [illegible] قدم میدان [illegible]
[illegible] رزم [illegible] خواهد [illegible]
[illegible] جان [illegible]

برای ممالک السید بود با جواهر احسان چند و ملک سارخ رزاد نهاد و سارخ از برای آگاه
گشته با مهر و مدارای فرمود که بدره شتافته میان راه او را در یافته و با مدارا کنار
گرفته با اعزاز و اکرام تمام در بارگاه او رد سلطان شوار سات عس آمده با لوای جب
و از سخ راه و شاه و لشاه رسیدن اگرچه رسم ادب تو سنده بعرض رسانید
که با محبت شاه سادات و شد رسمت اندر اصح یاد کرد از صحبت میان دو لشکر [illegible]
و محاصمتی نموده است و از دکار بسیار جمعی همراه خواهد که میان هر گریه کان خود راه
و رسم اسبی افکنده موجب رفاه و آسایش و امن و امان رعایا و برایا گردد اول
سامان و اسباب آن مهیا دارد و با اتفاق زمان بسبب بعد مسافت و حائل بودن
ممالک سلاطین ذوی شان گاهی اتفاق ملاقات و نامه و پیام و فرستاده ما بین ایشان حالی
کون و مکان و حاصل ربع مسکون زمان پادشاه کامکار سلطان بهرام شاه از دیار چین
و شاهزادگان شهر شعار فغفور و سمنار را از مرز و بوم روم و عجم در بین ممالک
دور و نزدیک در از صعوبات خسته آورده و توصیه پادشاه ما بهم بدین سمت الفاق
افتاد اینهمه اسباب شرف گرامی ملاقات و کرم جوشی پادشاهان سعادت
و سروران دولت آثار با مهر و دیار اکنون مقدر است پادشاه ما خیال رزم و پیکار
و بداندیشی و نفاق از دل بدر کرده گرم جوش محبت و یکدلی است در این هنگام
دلکش و موسم فرح بخش که از اتفاقات سنه سلطان بهرام شاه فرمانده ممالک
وسعت آباد چین و شاه طرطوس حاکم آن دیار و ملازمان شاهی و خاقان فیروز
پادشاه گلستان فردوس بهار نشان در کاهی نثار خواهم آمده اند و [illegible] که باد
کامکار و سلاطین ذوی اقتدار و [illegible] ارام هم شهر یک و ابنا سلاطین دل افروز شوند
و با خود با رزم محبت و یکدلی از اندیشه فرجها گه [illegible] خواهد بود و سامان مودت و اتحاد
و مصادقت و مواخات مهیا و موجود خواهد شد که بالاتر از آن متصور نباشد رصدگر

که التماس بنده شرف اجابت ملازمان سلطانی هم الصلح و صلاح درانند و کرد ملالی
که از بس ره [illegible] دولت سلطان بهرام شاه و شاهزادگان بسعت سیدار
گشته بندناب مصاحبت و یکدلی بسوئید گر قبول افتد زهی عز و شرف سارخ
رزاد بدین کلمات مسرت [illegible] و بحجان فرحت [illegible] بکلکل شگفته و شهزاد در کنار گرفت
و سرور دلپذیر رسیده فرموده که وزیر دانش پرور دستور ارسطو شکوه هوش آمده
لطف و صفا او زدی [illegible] پادشاه [illegible] سلطان
عالیشان را ملالی نمود و مستور و بخوانده و خصوص [illegible] راه و رسم
یک جهتی و مصادقت با ما در مفتوح گردید بعون عنایت ایزد منان و دادخواه [illegible]
فردا ما پادشاه [illegible] گروه حضار [illegible] شادی [illegible] کنان روز
بدار الملک گلستان فردوس بهار [illegible] شاه [illegible] سرور [illegible] شد در
انجمن [illegible] کلاه [illegible] افتادار
داشت میدان [illegible] که شهنشاه زرین کلاه [illegible] علو
ولکار ساخته [illegible] وکمان [illegible] رو [illegible] و گرد
صف شکن [illegible] خواب [illegible] سرور را [illegible] و خود و حقان آرا
و منع و شمال [illegible] نبرد کمان [illegible] میدان کار زار آورد
و سرتیغ عالم گیر [illegible] کوه [illegible] میدان
قمر [illegible] سلطان قیصر شاه [illegible] صف شکن [illegible] کوه ستون السادم
داد که اگر [illegible] سواد [illegible] طرف [illegible] دلاوری
روز رزم [illegible] شاه [illegible] سلطان [illegible] سارخ رزاد [illegible] طرف شاه طرطوس
جوار [illegible] شاه رخ رزاد معشوق [illegible] نشسته [illegible] جلوه افزا در درگاه شده

و بوده

از لشکر شاه رخ میرزا از سپاه ل وار سپاه افراسیاب منوسان کرد درو بداور درگاه ا

در آمدند

گردکش از میدان رزم بر انگیختند و از تیر و کمان و گرز گران برداخته شمشیر

زر سپر چالو یافته یعنی بر گردن منوسان زد که از زین جدا شده چون گوی بر

زمین افتاد بر تن نام پهلوانی برزم در آمده برزم در آمده تا نصف النهار رزم

جور داد کرد و هر جا که به نیزه زر سپر جان داد مجمل با نام مغفرت [illegible] افراسیاب

مدست زر سپر [illegible] مکار اند که شهنشاه روز رزم و پیر [illegible] مغرب نهاد برد

سپاه طبل باز گشت زده متوجه خیام و سراپرده خود شدند میدان [illegible]

و مسکه بخور رسید گیتی افروز بار سیستان خاور سر از ورده رونق افروز سرد کاه

سپهر شد شاهرخ میرزا فوج خود را از یمین و یسار آراسته و پیش [illegible] کوس

بست آراسته با ماهی و طبل با دسپاه شاه و سلطان قیصر فرمان روی

[illegible] سپاه و ستاد که بزرگ سپاه [illegible] مدار د اگر [illegible] تماشا با

خواصی چند [illegible] از [illegible] مصاف الله مدار د و خود [illegible] با خود زره [illegible] و اعوش

و کنار [illegible] حقان [illegible] آراسته شمشیر [illegible] حامل [illegible] گردن [illegible] برکش

سرمان زد و عمود گران در [illegible] نهاده نیزه [illegible] دست چون

عصفور [illegible] میدان در آمده طهماس شاه را برزم خواند طهماس [illegible]

بدولی پهلوانان [illegible] کرده و خود [illegible] نهاده مانع و سپر

و گرز و خنجر و سنان [illegible] غبار با جولان در آورده مانند

پیل مست روآورد [illegible] نیزه [illegible] درگاه [illegible] یک باد کرد [illegible] سپاه

حنال [illegible] سنان [illegible] که [illegible] کوه [illegible]

سپاهان [illegible] کی بود کارزار [illegible] در آورد [illegible]

شد از رزم چه رزمی که [illegible] کردند از آن پس عمود گران [illegible]

کند آوران [illegible] عمود اندر آورد [illegible] گردان [illegible] رزم [illegible]

بر گستوان زره پاره شد [illegible] فرو ماند اسپ [illegible] کار یکی [illegible]

و باز و بکار [illegible] خاک [illegible] خاک

یک [illegible] دور [illegible] در [illegible] مرد

[illegible] زره [illegible] کمان [illegible] سر [illegible]

زره بود در زر [illegible] نهان یکی را از آن [illegible] غمی شد دل هر دو [illegible]

گرفتند از آن پس دوال کمر [illegible] زرین [illegible]

[illegible] یکی را [illegible] نماند [illegible] دست [illegible] دو سر [illegible]

سر [illegible] زمانی [illegible] دگر باره [illegible] گران [illegible] شاهرخ

[illegible] سر [illegible] روزگار [illegible] شاهرخ

[illegible] شاه [illegible]

پاره [illegible] راحت [illegible] چون [illegible]

[illegible] زمین که [illegible] روی [illegible]

دل [illegible] شدند [illegible] شمشیر [illegible] شدن [illegible]

[illegible] رزم [illegible] یکی را [illegible] شاهرخ میرزا چون دید [illegible]

[illegible] ساعت [illegible] میدان رزم گرم اسپ و شمشیر [illegible]

و تیر و کمان و گرز و خنجر [illegible] ناچار [illegible]

[illegible] شد که [illegible] پاره [illegible]

افتاد کوس نصرت و فیروزی و کرنای فتح و ظفر از لشکر شاه رخ میرزا بلند آوازه

خروش شادمانی در گنبد دوار پیچید و غلغله فرحت و کامرانی از زمین تا باسمان رسید
ساغر زر از دست یک از سعد زکوه شکر فرو داده بند کمند از شاه طططوس شجر بریده تا
بسیار از زمین بر داشت و در کنار من گرفته لب بنوازش من بر اورد شاه طططوس
هم چندان شده فرمود که ای شهریار کامکار در روز جهان آفرین بر تو باد مردان در گرد
مردان شوند و دلیران اسیر فتراک دلیران بر دست مجو تو دلاوری که گرفتار شدم
عازم شدت فرمودند تا از مرحبا دل شکر شادیانه فرحی نوازش در آورند و بفرمان
شاه بزم شادمانی بر روی شهریاران آراسته گردان نامور و پادشاهان هر چهار کشور
سلاح رزم از تن کشیده آغوش و کنار را بجامه های زعفرانی و ارغوانی و سبز و حمر
باند شود و دستار سرخ و دیگر رنگ گوناگون شجای معفر تو از زیب و زینت دادند
تحمید در سرا پرده های رنگارنگ حریر و دیبا زربفت و کمخواب بحرح بر زمین بر افراشته
بزمی رشک بهشت و جلسه رونق خلد برین ترتیب دادند ساقیان سیم ساق گل
بادگان تاج و اطاق با جام و مینا در رسیده ساغر باده ارغوانی و صهبای گلگون عفرا
بدور آوردند ساغر قدح حمی گلگون بدست گرفته برخ شاه طططوس در کشید و
شاه طططوس جام گوهرین لبریز باده ناب بر روی سلطان شاه رخ نوش کرد تیری
والماس لب شراب الموری برخ سلطان مصر نوشید و سلطان مصر کاسه بلورین
رازی ریحانی کرده بر پا خاست و گفت که باد شهنشاه کامکار در دل فرو
هر چهار شهریار گیتی ستان و دشمن شکار جام باده ناب می نوشم و هر جوانه
نغمه درکار است مطرب ناله سه شبه با این شیرانی با مکی ساغل کنند فرمودند تا مطر
نامید نوا و امسکران نغمه را با طنبله و سارنگی و دف و مرزنگ و دو الکی و بحیره سد
در رسیده لباس تنگ و جست زیب آغوش و کنار ساختند و موافق و مخالف را دمساز

و ساز کرده نغمه سرائی و افسانه در انداز آوازه فرحی و شادمانی مدف آسمان پیچید و صلای
بهشت و کامرانی باوج گردون رسید تا سه روز در آن دشت با لوان شجای میدان رزم
مجلس شادی و سرور آراسته و قائم مقام کوس و کرنا و شیپور و سرنا طنبله سارنگی در رود و
قانون و چنگ و شیر عود و احسنه جهاد ام روز سکالش همه گرسامان جنگ و مردان رزم را
رخصت بار کشت ممالک خود ها داده پادشاه ان خاص و مهمانان اختصاص کوس بهجت
بسوی دار الممالک گلستان فردوس زدند و منازل و مراحل در نوشته نو مدفع و ظفر
با پادشاه رسانیده آغاز جشن شادمانی عمان خوری ساز کن گل اندر باغ را باز
بکلش خرامید مرا از شهر بند مار ای لبستان آنجمن ریزند رعد معشه را بکر باب سر از
مست در گشتن زخواب لب غنچه را گلاویش لوی شیر بکام گل سرخ در دم عنبر سهی
سرور را بال بر کش فراح تقمری خبر ده که سبز است تاج یکی مژده ده سوی بلبل ز راز
که مهد گل آمد به بستان فراز رسیمای سبزه فرو سوی کرد که روی سمن سود لاجورد
دل لاله را گلا مدس چون بکوش فرو مال جوی سخاکش هوس سر فسران را موی سپید
سنبلی ده از سایه مشک بید لب جاودان رای آلود کن سحری سمن را از آن دود
کن سمن را در وادی ده از ارغوان روان کن سوی گلشن آب روان بوی سکان
چمن یاسمین مکش خط در آن خط یاسمین بسر سبزی از عشق جوان من کمال
سلامی بهر سبزه مهر سان هوا معتدل بوستان دلکش است هوای دل دوستان
زال خوش است در جهان شکفتند بر طرف باغ برافروخته برگلی چون چراغ
بمرغ زبان بسته آواز ده که پرواز بار بسته را باز ده سراینده کن ناله چنگ را در آوا
برقص آور ان دل تنگ را سر زلف معشوق را طوق ساز در افکنده برین گردان
طوق یار ز یاسمن سیراب را دسته بند بر افشان بالای سرو بلند از آن سکون

سکهٔ نوبهار درم زرگون بر سر جویبار پیرامون برکهٔ آب گهر ز سوسن و عکس بلبل لطافت
درین هنگام خوش و موسم دلکش که با سازی الطاف ازدواج الجلال نونهالان
گلشن را قباهای خرمی در بر و ابر سحاب سحاب مکرمت و افضال خالق ارض و سما
سر بجهان چمن را کلاه شکوفه بر سر ساقی روزگار از خمخانهٔ الطاف ازلی بادهٔ مراد
در ساغر کامرانی ریخته و ساوری نسیم و صبای عنایات سرمدی انوار از بهار شادمانی
در چمن امید شکفته قدح مقصود در دیگر کار از صهبای فرحت و سرور لبریز و جام آرزو
زمانه از رحیق راوق مسرت و سرور لبالب گلهای عیش و انبساط در گلستان
مراد جدید و در باغ شادی و انبساط در گلزار امید دمیده خوش بهار آب
رنگی تازه بر روی کار آورده و موسم نوروز واردی نهضت بهاری جدید پدید
کرده زمانه را پیرایه کامجوی در بر و عروس گل ز رنگ و زیب روزگار را لباس فرحی و
شادمانی زیب آغوش و کنار سرو و شمشاد چون عروس و داماد با هم بجده و صلاح و
صنوبر مانند عاشق و معشوق بکنار بلند گر حقهٔ گل با بلبل در عشوه و ناز و قمری بند از
سرود در سوز و گداز عندلیبان خوش آواز در عالم ذوق بر شاخسار گل و ریحان
ترانه ساز خرمی و قمری و هزار داستان بکمال خوشدلی در سایهٔ سرو و شمشاد
نغمه سنج دلکشی در صحن چمن بهار و برگ خرمی پدیدار و در سواد گلشن سامان عیش
و عشرت نمودار گلبانگ فرحی و کامرانی از هر سو بلند و آوازهٔ بهجت و مبارکی
از هر جانب دل پسند پیوند گشته دلهای فرحت و سرور بلند آواز و مژده طرب افزای
شادمانی و کامرانی و مسار به شاد مقدم بهار در صحن چمن گل اشرفی ریخته و تهنیت
قدوم ربیع در سواد گلشن فرش مخمل گسترده زمانه را لب عشرت سار کرده فلک
درهای دولت باز کرده

معشوقه پر نقش نگار

دوازده فرسنگ زمین اطراف و حوالی شهر ارم زیب گلستان فردوس را طرح
و هموار کرده آب رود و جابجا خانه علاقه فرشها و لکم از رودهای فرح اسبار از لطف
و شادابی مالامال و سطح الارض از افشانه عروس محمل گل کاسای و قالین گرمانی زیب و بها
داده رسالک انجم زار و رونق چمن زار انجلوه در آورده بر مسند آنکه مهمان دقاصات
مجلس سرو جوان شده پیش هر خیمه خیابانی از لاله و گل و سمن و یاسمن و نسرین
و نسترن آراسته مجلس وشهر زیب و رونق انجم زار ساخته تختهای از نو و سوسن
و ارغوان بوستان نعمان بهاری جدید نمود کرده بارگاه اوانی علوی سامان
بارگاهی رفیع برارگاه گردون و شهرازده عیش و نگار از رنگ های غریب موسع و
فراخ برپا کرده ساز و برگ عیش و سرور و سامان نشاط و سرور مهیا گرفته آراسته
~~مطربان ناهید نوا و رامشگران ماهر دادار خوانندگان و سرائیشان جاحض سا~~
و کلاهای ارم زیب وزرا و امرا مقرر و مقام وامس کرده سلاطین جهانگیر
و خسروان بلند اقبال و گرد و پیش آن سرابردهای سپهبدان ما مدار و سالاران
تهور شعار ایستاده کرده دل برافراخته در هر خیمه محفلی ارم تزیین و در هر بارگاهی بزم
منوانین ترتیب داده رامشگران ناهید نوا و خنیاگران بابار و ادار اما مور گردید
که ساکولی و دامن اقبالی برآمده هنگامهٔ عیش و انبساط آراسته که بدستک لی
نال و مردنگ صدای راک و رنگ بگنبد گردون رسانیده سعات شادمانی
ابواب فرحت و طرب برخ نظارگیان گشاده و بر اسجات بهجت و مبارک
درهای سرور و کامرانی بر روی تماشائیان باز کرده برکشیده مرغ وار نوا
در کشیده مرغ را از هوا برد آوازشان زردی فریب بیم زمهمان و بیم رساه
شکیب رقص فریبای شان زحمه گری ضرب در دست شان اسخاه وری
آن ماه جبینان در آن بازی می نمودند سعیده بازی بجلوه حسن بالا دست

باران

بارندگان ماه پیکر مرغ هوش از آشیانه ربایند سرگرم بربط و نغمات چنگ و بربط از مطر
ماهوشان طارح دل از کف مشام در رسیدن معشوقهای سحرکار رقاصان حور
فریب قلوب ارباب خرد در طلبیدن و معجزه دلال را مسکران ماه جبین دانش
و فرهنگ از دلهای تماشاییان آماده شنیدن نغمه‌های جادو کار حنا گران
بانار و داد دست تطاول بمتاع صبر و هوش اهالی حرکت داده و بارگرسنه بوسان
ماه دیدار غلغله کامرانی در چارسوی عالم افکنده ادا و انداز غارتگر سلب مصاب
یکسبا کردار شور سور و سرور در اطراف جهان انداخته زمزمه آواز دلفریب مهوشان
پری پیکر جهکان خاک را برقص در آورده و زمزمه انبساط دلکش غوالان نامید
نخجاب در دل زاهدان افکنده نقالان ظرافت پیشه نقلهای عجب و غریب دار
خنده و بازی گرم کرده و بهکت باران گل عذار سندهای دلکش چارسوی فرح
و انبساط گشاده بکرشمه لمعات دلاویز رقاصان پری رخسار کشور غم و الم
پامال و نقول خوش رکاز رقص بردازان جاودادا طلب دل از ساده‌ها والالا
مالامال ممرات بودی و آلهباد لهارا از نشاط هوش و خرد در داخته و لعرات دشمنند
کورری و بلا او دل ملوب را مالامال فرحت و سرور بی اندازه ساخته زمزمه سلاطا
انگیز شد دل بدست زنگ برنج سو است و ترانه دلکش سهرودی و کاوی نقش
عیش و انبساط بر دلها نشست بدو شد لسید نکارجی حجی منی و مالکوس رنج و
از مسال رخاست وزیر وزمه لمعات خوش رکار دیک شمع سرور در کاسانه دلها
افروخته شد بالیدن و سبب دست رقاصان بر رخسار دلهاکه آب میکردوا
ورق مشوقان مهوش قلوب تماشاییان را متاب فصاحت ادا و انداز خود ربا
کلعذار قلوب زاهدان را بحوش و خروش در دو انکر و حرکت جادو ادا بان گل پرتن نهایی
نقد ارباب ورع را در شور افکند از ترانه بلبلی و بلبلم سور بش در لواحق و مخالف افتاد و

و زمزمه بسم ملن عراق را بحجاز در لبمحت شد و مست تدام از مرسو بلند گشته از راه
نهاوند به نشابور سافت ولسته بکار راه خراسان گرفت نشاط هان نسیم سابق
ذفسر بش ان و بادکان بارگ اندام و کل بیرهن لباس تنک و حسته برقامت بار
آراسته و اعوس و کنار خوش نمار اکربورات مرصع کار زینت افزوده با جام و
مینا مانند نسیم نو بهار خرامان و لسان صبای نو روزی در حلبه جلوه کنان
مدور رجام باده ریحانی و ذائقه حسابی رحیق خوش گوار هوش ارباب خرد و زرنکار
و بار نتاج امداح شراب ارغوانی و زعفرانی سرمایه فهم و فراست اهل عقل و
کیاست بغارت بود ند همین که شب جادر ظلمانی بر روی روز در کشید افکند وجو
روبان ثوابت و سیاره در بزم فلک بجلوه و بار در آمدند کار بردازان شاهی و
کارندگان سلطانی سموع و فوانیس مهراعان پیش بسته و کثرت لهار ادفعه و احده
فصله زده صحن بزم و بارگاه را روش تر از روز گردند که سواد و بیاض از کثرت روشنی
طعنه بر صبح صادق زد و در سلک جرح بر بن کشیده رحمارهای بلورین و در خشان
بانس و درخشان خوش اسلوب که دور و به ازارد و بار از بیاد در سهر قطار الفطار
نصبه کرده بودند افروخته روز روش را از غرق حجالت افکندند پس هر دکانی
حلیه رود و سرود را یاد در هر جا و مقام سید راک و زنگ بود از کلال افسانی
و نقمه یاری حور رویان گلعذار تماشای بلوالی بود ارو از کثرت رنگ و عبر موسم
نوروز را تنگ کست الغرض آن موسم مولی است و فصل بهار از عید سرخ
رنگ کشته روی هر نگار گل رخسان و همه جسمان با عبیر و زنگ دمی گشته در هر کوه دراک
همچون نسیم نوبهار از خرام یار و رقص مهر رخان و زجام می آب و رنگی تازه بسته و
بر روی کار

مجلس همی روز کامل شب را از روز و روز را از شب باز نشناختند داد عیش و عشرت
دادند که دوره شب قیصر ساسانیان رسید که روز دل افروز رنگ نوروز و روز و کش عید سعید
برگزیده رصدبندان فلکی و رازدانان گردش لیالی فرخی و کامرانی و میمنت بیار و دیالی
مهر و افزای خاطر شادمان و روسی تحسین ... بر ایشان کردند از غایت فرحت چون
گل خنده‌های شادمانی زدند و از پس چمن لب و شادکامی غنچه آسا دریدن پیرهن بخنده لب
و دهان بخنده گشادند سلاطین نامدار و خسروان جمشید آثار سارح بر راه سپهر بار چرخ
عدل و شاه مصری و اطلس و مانده شاه و ... بادشاه افریقه و شهنشاه قیصر
فرمان روای ... و شاه حاکم گلزار ارم و ... سلطان الصولجان
فرخ دار الیس حشم ... همت فرموده بر ول و درون بارگاه شاهی را از رشک ارم
هوشنگ ... و کوس حلیه کسری و کج ... ساختند و ساز و سامان ... آراسته
کوس شاهی و نوبت سلطانی نوازش در آوردند صدای میمنت و فرحی گردون
گردان ... و آوازه تهنیت و مبارکباد ... کوس ... رسید گلستان عشرت و مید
و بوستان فرحت خندید ... گل چون ماه افروخته گوی و نار از ...
گلزار اشعاع ... صفوف ... دلاوران ارغوان ... لاله زار
در چمن نطار ... سوسن ... زعفرانی ...
در نظر تماشاییان ... از رشک گلگون ... لاله ...
نارنجی بوستان ... افراد لشکر سپاهی ...
در برود ... ستار زعفرانی ... طره ...
فاخره گلکار مرصع بجواهر زواهر زیب بر دوش و حیره و سرح جواهر کار بر فرق زیبا و
زیورات لالی شاهوار در غرغره آغوش و کنار ... بستان ... نوبهار فرح

وصبای ... تمام ... سلطان الجم ... زر زاد و
سعادت آثار ... سواری ... فلک ...
... فرمودند بالماس فاخره ...
دلاوران ... مرصع ... اول ... منور ...
زیب فرق مبارک شاهی کرده بالماس ... مرصع ... کوکبان ...
نور اعلی النور ... جامه ... معنبر ... پاس ...
شاهی مطلع نور الهی ... مرصع ... گهردار ...
حاشیه ... بهار ... کنار ...
... جواهر ... انجم ... الماس ...
بهادر ... یاقوت ... جلوه ...
که از سر ... لولوی لالا ... جواهر کار ... بالای ...
و روکش گلستان نموده بر فیل کوه پیکر سوار گردید ... بدولت ... سوار ...
و اقبال سعادت ... روان شد شاه ... گل
افشان شد گلستان ... جلوه ... فلک ... بالا ...
فلک ... تور ... نجوم ... انجم ...
باغ ... گل ... و ساول ...
دنگل صدای ... درود ...
کو ... درگاه ... شاه ...
برنگ ... گلاب و عطر ... سپهر و صحرا ... معطر ...
میدان ... عالم ... زرنگار ... گلهای

بر آن کسند از صحت کهر زر بهر سو سرو باری برکشیده بسر سبزی طراوت بخش
دیده رتبیاس سمعی چمن لوس بهار کاغذی گلزار فردوس سکوه القدر
دروی فراوان که گوی کهنه آن عکس چراغان نهالش القدر بارک مسال
بود که بار زنگ گل بروی گران بود صحن الماس حس عروسی نه روی ور
جمال بسته طوطی صف سلاطین مسند کوه مثال سراعدا همت کرد
مالامال سنجر طوش گلکاری از دواهی مسلط عقد لیل از دهای وطاس مل
وارد جوش بهاری جوار کوی بر زر دانشاری نه لست هر یکی حلقهای گلکاری
شگفته نو بهاری در جوش زار عماری جلوه گر پست هلال چو گنبد بر سر گوی
شامان تن هلال زخوصه زینت افزا سپهر و کرد کرسی زبرش چا کو نهاده
رکاب خاص بودند که چون محمل پری رقاص بودند یکی چون شعله گردون
عدو مال یکی چون اطره حاک صبح اقبال چو جسم باز اللو سوج و جولان
بود چو گلزار شامان رز دامن زمین گرم جسمون که آتش شد مسکر دود دامن
رکاب نشان هلال عید نصرت دوال اشتال کمند دوش سرعت خرامان
چون نگار جلوه گستران طاق نشاره دستانه در سر جلوه داران اهو تنگ صبایی
به بندی زود رس چون نی زمی نگار خود چو انشاری آمد سهام خون به
جولان بهاری آمد زجا در بهای گل زر دلاور نو اخوان چو شناسی سند گهر زر
مثال دود نموده ی هوای خود در سطح محک خط طلای زنور موج مهتاب و
ستاره موا سدح دیگر در نظاره شده از هو چشمه وجمعه هول زجان
زمین یکسر زار لعل بدخشان و رحت السلمین زیب بهار است که نرگس از زر و
زر انقره بار است خیابان فواره نهو ناس زر جوش که از زر تر سنج شد هوا

هو انوس ملکها از طرف واکرده اعوش برنگ شعلهای برق در جوش زلال
حاک سر زعقده حل کرد بکه از سر شاه رقص المحمل کرد زسر سفیده دال در
سحر که در آتش دویدی از تهور کو زبان القدر کسند کساج که سر گردند حک
ساج در ساج بهر جانب روان زرین درختان بود طاوس مست بال
افشان میرس ار دلوهای السنبس هم که عفرت از نگاه شال جور دردم تسمی
روان ناز مسان برقص شادمانی دلکسان چو امناک نواد ر تا حس لمنند
کمند صید اهوی چمن شد طواف گرم رقص بازی گوی سرکرده لباس نگار جو
زمرلان گرد فی گرم بازی برقص طرفه در دستان طرازی مقلد سکان
در محفل طوطی با انواع طراف فاخته کوی زسب یاران چه مهر بیی که چو
به نیرنگ اوتی مسوسند رخته بازی شال در نظرگاه سنای فلک حصه نا
بدین سان و تجمل شاه جم جاه بدولت کرد طی هر کوچه راه الظرف باده
جم جاه خاقان فر و مسناو آباد باد ل شاد با ایمن بندی سهر حمت بهر در زر
کوچه و بازار فرمان داد شهر و ران جا بکدست قد السوران هر رست د
بطراحی و نقش بندی بر آورده از روشنی چراغان و شمع و مشعل منور کرده ز
لیلة القدر و شب برات منور ند در و دیوار را از زلف و شاد ر گرفته از غاسه صفا
و بهار و گلشن نگار خانه چین و محسود ار ژنگ مانی ساخته اعانت رق ورو ب
و تردستی سقایان روکش صحن حرم و سواد کلس کردند الوان سرای و کاخ خسرو
اندرون و بیرون فرش محمل کاسانی و قالیچه کرمانی گسترده بمونه فردوس برین
بجلوه در آوردند زبس جوش چراغان کوچه و شهر گرفته همچو مهر از روشنی بهر دکانها
کمخواب و باطلس چو صحن گلستان کرده مفرش بیام و در زده جمار بلور

زمین را ساحت افلاک تزئین زده بر چهار سو دریاوگان جوش چو ماه چرخ بر یک
بادله پوش درون بارگاه بارسای شاهان نو رمضان الهی عروس کمال
بر عقت کردند زمین را ازنه زر لعقت کردند مشاطگان حور صورت و
ارامدگان پری سیرت دست شاطه و بر عقت ملکه رعنائی کشاده بن بار کمر از
برگ گلش را سمت و شو داده غازه خوردی و رسای برزخ ماه رسک
مالیده نوبهار حسن جمال افزودند بساستان مو مغنی جعد گیسو را شانه زده خو سر از
سنبل و ریحان بجلوه درآورده با موهای زری استه چون ستاره دنباله دار و دست بار
بیس بست افکنده نیم تاجی مکلل مانند قرص ماه بالای ابر سیاه نمودار کردند شبه ترصیع
تکمه لعل و یاقوت و الماس زرجد و دراری شاهوار زرتار لی روکش چهره نامید و ماه
داوش و گردن را با بالی و بینی و چهره و گران بهول بوسدی و بیخاری دو حنا کلی جواهر کار زر والق
و بها بحسده ساما که مروارند باف مینا کار رسک و حسن زرستان نو خرسته بنگدلی
مرصع بجواهر زواهر محو کوه نشست اوزان کرده بسوارنی مکلف از شیم مغرق بجواهر
بوساندند و زرجامه گلکار الحواف روکش بهار از کمر تا کعبش را ورده مقلمه زربار
رسک زر چینی از سر تا بقعه و ساعد و بازو را ما پیرایه جواهر کار بیاراستند و نور
خورش بهاد جوری و جمالگری و ساعد سند نگار بسته بستان طاوس اطلس و تدرو خوش رفتار
جلوه او فزون و ظهور ساخته بر تخت نو عروسی نشاندند زیبای عروس
ارای کشتند بحوالی محو تاج گل چنانند جو حاصل کرد انگشت از خاتون مرصع
کشت تاج زرساخت جو از فکر چنانند لیس بر داخت سخن زر زرلو رو نوبشاک بها
سمه بس تاج گوهر بر سب مارک نمود و جو اندر روس تبارک سد مس بن زرسند ال
بیس سواری مدبای گلستان و سرتاپای آن نیما فصل سیم گل بر ورق گرد گل

کل از شرم قماس او عرق کرد فروغش انور تحسین جسم امید تو گوئی ما قصد از بار حور شید
امود جامه کرمان را از رخ زیب و نگار است که از آن خورسید و این صبح بهارست
نگارین سد تا عارت کرموس بهار رنگ چمن زمت در اغوش سینه حوری بدست
آن نگاری شاخ صندلین بخیده باری کم حسن دو خجه از رشته جان نگار سیمان
حسن از روی شاهان زر و لمبش در جلوه گردان چو سر و خوش شاد در صحن گلشن سحاب
دامن ازبارک الهی چو لست چشم خوبان خاصی زمرد کرمان ماند امین همه جو
بهار موج کلبن جان رکرد از گوهر پر ود وس که در بار ابود گوهر در اغوش زمردد در
میان رحت سرشر تو گوئی جلوه گر سد تحت سرشر نه الماس است در بو ساک باب
که کردید اخر دولت در جهان بود تکمه اج زر و بست فال شعاع افتاب حسن ال
نه یاقوت است بر جامه شاهان که عکس ان لب لعل است ما مان گلو از الوان جواهر
سده بر سینه ان ماه طاهر زمرات صمر صفوت آیین عمان انار خوبهای در تن
حمایل از جواهر در بر و داوس بهار عجمها زدنک چمن جوش دو بهر ز کهر سیاق
کسه بهم پیوسته وا زهم گذشته خماکری در برج عروسی سجاد در ز مهم
دست بوسی جواهر بسته بر عضو صف صف پر طاوس باشد زر مصحف
نمودی موج رنگ پایان رسته برنگ موج می از اب گسته ساز و سد ساعد
دل خورد تاب جان اندرون از موج گرداب نگین در دست کرم دلبری
بود بهم کف الخصب و مشتری بود نگارین های زیب و ساق ولجو بهی سر وی
رمیده برگ جو بود او از گهو نهر و زنجلخال صدای سینه دلهای پامال شعاع
بادله بر اوج میزد زسر تا جواهر موج میزد کنیزان گلستان نوش هر سو کمر
بسته بخدمت بجواهر گروهی از صباحت غازه بر رو گروهی از ملاحت سبزه جو

کناره‌ای وگهر در معجر شال چو برق وقطره‌ای از ابر نیسان ناگاه غلغله امد نوشاه
دو وصول برات وسیل طبل باورب سور وغوغا درکوه وزران وکوچه وبازار
در افکندند از آتش لاله وگل وسوسن وسنبل وسحبهای سوفی ریحان وشقایق
نعمان وخیامال نسرین ونسترن وسمن یاسمن وسرو روان کاغذی وارکی
چمن زاری لطیف ومطرا وپاکیزه ودلگشا در صحن بارگاه سلطانی زمینه رتبت
افزای نظارگیان وطراوت بخش تماشائیان شد چو مشکوی عروسی شد
نمودار صفای صبح پیدا درست تا رشد از تحت ازلی امیدواران فرود امد
چو ابر نوبهاران درمی از پابوس او چمن شد سهیل مقدم او رامش شد نشاط
وعیش سرکرده بانم نوای خیر مقدم خیر مقدم برهی از السنت کردوان با ملک عقد
چین را اگر دکنی زمولک عقد سمینه در حرم مستر لیف ونمود حرم از مقدس شد
عزت امود نشسته در حرم مسند خاص طرب دستک زنان وتقال رقاص
نمودند انجمن فارسی نقابان چو انجم در سپهر زمانان که شدند ان رسن جمع
گسسته ره مشاطگی را شمع کسند نتق از حجله زرین کشادند عروس کامرا
جلوه دادند نثار افسر گوهر انجمان شد که مشاطهٔ فلک گوهرفشان شد سوم
مصحف ولی‌نعمتی مشغل ابد الطراز لیسی ورالیه یعنی شاه جم جاه دل بخود
رو نمایش داد گواه دکر هم هرچه رسم کند خداست که ان شاهان همان باد سنا
سنجا ار دستاه عشق باران بهار بهمت انجلوه سازان چو گل اصل حرم رنگ شگفتند
سهمسر را مبارکباد گفتند مبارکباد زدار هر طرف جوش مبارکباد شد گوهر صدف
گوهرش دیگر جا کرد دولت بر سر تخت چو در مشای امل دولت تخت بقرص خور زرین جلو

جلوه برداز چو مه در سلطان سایه انداز بکاولان تردست وخوان سالاران خسرو
سماط خسروانه زرلف در بساط طول وعرض در ارو پهنا در دیوان خانه شاهی گستردند هانهای
زرین فروان ارشمار ورکابهای بلورین بیرون از حد وحصار حده لطعمه لذیذ وکوناگون
زعفرانی وباقلائی وشیرپلائی وحالی وقیسی ولکی وباوردی او خاتمی وقلیه مرغ
ومزعفر وکوفته سیخ وشامی وحلوا زرده وحلوای حاسی ار واجار خوش تره و
لطیف امه ولیمون سرکه ومقطر ومربای سیب وانناس افزون از انکه در وهم و
گمان در اید بر خوان انستد سلطان بهرام شاه با اتفاق فرخنده نهاد سایر ارکان
ودیگر سلاطین بدار وشاهزادگان کامگار و گردان جاه و اب و یلان زرین رکاب
بجوردن نشسته چون صفر او ونساند و جام باده ناب بگاه نه مست خوبان طناز
ونرگس رخان معشوقان بااوا وانداز بگردش در آورده کام ودماغ را مداق اندود
کردند وبراواز لولیان ماه رخسار قدح ساختند طلب فرمود شاه شمشاه جم قدر
بر براوان رسیک زهره وبدر سال سوح کافر کیش نظار بدلداری سرانداز
عشوه ونار به امدامد سان دل زجا شد برقص بهست اغوش واشد
برقص از برکروهی دسته دسته بکمر از انها عجب کلدسته چو شد رقاصه مشرق
پدیدار سهمنه بار رخصت کرد نظار جهد از بهر دامادی بهار است که در ج
خور از ار کوهرانامست رسولان مهست فریسکاوسی قوی هیکل چو چرخ ابوسی
زاسمیان کله زیاطین گرین کرد که یاموان را از اموی حسن کرد نثار انسر همه صاحب
شکوهان سراسر نشسته کرد اکردکوهان زانواع النفالیس صد سربار خراج کشور
بر هر سربار دو صد فرش زر دیبای گرامی چه مصری وچه رومی وچه شامی دو صد
طبلیه پر از مشک تتاری زعنبر ناب وزعود قماری مراران سرو وشمشاد وصنوبر
سمن رودی وسمن بوی وسمن بر سهمشه روان با سوک وعیش بصد شادی

سوی لشکرگه خویش چو شد دولت سرای شاه پیدا که دولت رحال او بست پیدا
فرود آمد نشان و شوکت و جاه برنگ ابر رحمت شهنشاه چه موج گل در آن گلشن
درآمد غلط کردم چو جان در تن درآمد سلاطین عالی مقدار و شاهزادگان سعادت
آثار و امیران نامدار گوشت نثار و رونما کشیدند و از کثرت نثار در و گوهر و زر و جواهر
سجود کنان را در عرق انفعال نشاندند و بر گدایان و ارزومندان افشاندند که بر فرق
ارگداهان لشکر چون تاروال صاحب گنج و گهر و باشند دریا و معدن مالامال زر و جوهر
کردند جشن طوبی و محفل مبارکبادی با ساس بهشت حسن زینت یافت و بزم بهشت بنیاد ذی قدر
و فرخندگی منعقد گشت و ایشان باندازه کار خانهٔ زر بفتی و کمخواب گوهر آگین بر استادهای
سیم و زر مست و میناکار و طنابهای کلابتون همه و ش چرخ ایوان بر افراشته و سایبانها
حریر و دیبا برپا کردند و لعبتهای زرنگار رنگ در ایوانهای فردوس آئین و گوشه‌ها چینی و زر
از زر نگار مانی به چهار طرف چیده شدند و فرش سوزنیهای کلابتون بافت و تکیه‌های ارغوان
چون بهشت برین خلد برین آراسته مسندی زرنگار با تکیه‌های مرصع نشستند و سلطان
بهرام شاه را بر آن نشاندند خوانهای جواهر و کشتی‌های خلاع فاخره حاضر آوردند و سالار ایشان
و گردان را مور عطا شده فراخور حال هریکی از آنکه و سالار و سپاهی و بازاری مسنده ابها
رفت با شاهان سیم ساق جامه زرب و کلیدان و بادکان با ناز و نطاق سیمین و سیم
تن با جام و مینا و اسکران سوخ و طنار با دا و اندار با طنابه و سار نکی و دف و مرد
در رسیده بجام باده خوش گوارا و دور ساغر صهبای لطافت آثار گلگشت بر باغ
اهل محفل رسانیدند و نثار و بود نعمات ارغنون ردای خرمی بر دوش شاد و مانی
افکند یکی بزم رنگین بیاراسته که مثلش ندیدست خورشید و ماه مثلش نیا
بیاراسته چو خلد برین گشته آراسته در آن بزمگاهی چو جور ارم بهشت قوکوهی

شه نوجوان همچو رضوان بهشت همش زنگ و هم قد و بالا چو ساج دلبری مهبان
لاغر و رواح نشستند شاهان پهلوی شاه دگر با مداران چو رجس و ماه نغز مو
تا مجلس آراستند می آوردو رامشگران خواستند بر شاه رهنشد باد مست برخ
چون بهار و ببالا باشد رسید ندار حکم شاه جهان گروهی چو انجم زر امسکر ان
همه ماه روی و همه جعد موی همه نغز گوی و همه مشک بوی از آن هریکی دسته گل
مست بیادی رنگی هریکی نیم مست زگل هریکی بر سر افسری نشسته بهر جای
راستکاری نغز موده تا منکران چو ماه می ارند و مینا بزنگاه شراب غم غلط
ارغوانی و زعفرانی و ریحانی شمام بهشت بار آمدی و مدار او جری در کاسهای الماس را
از شیشه‌های مینا کار ریخته با ساره نرگس نیم مست و ایمای چشم باده زینت مدور از
نارپستان گل رخسار و خوب رویان طوطی دار با زار و کرشمه زرانده نغمه‌های سحرکار و عشوه‌ها
جادو طراز اهل محفل را مالامال نشاط و مسرت و ابتهاج گردند و علاوه بر گلگشت میر ابان
بر غوغای آواز و لغرب مدهوش شده مضرات غارت گر سلسله زنگ کدورت از آینه خاطر زدودند
وابواب فرحت و سرور بر رخ نظارگیان بگشودند حلوم ای ساقی جهانگشت
و کرشمه بالا مکند بهر عشوه نرگس بر قش نهد چون صد تو برکاری بش حکاند بر رخ تو
عرق در شراب دماند ز روی حریف آفتاب بگویم که می مایه زندگی از دو جرعه چو خضر
پایندگی گرایدا زان باده پرورد با ایمان شود کفر را از همون منوری که از عکس
سپها سحور خشد سحشد رگواه ضیا برنگونه چون روز بر واحشد لسبب روشنی درگرسا
با آنکه شهنشاه ملک سا اوزنگ زمردین سپهر فرود آمده بآرامش کده مغرب درآمد
ماه میر باغ و ... ثوابت و سیار جلوه گر شد کارندگان بارگاه سلطانی بر آن
مشعل و قنادیل بلورین و کنولهای ارکین برافروختند ان رنش را رشک انجم ز افلاک
ساختند کوههای کلابتون باف مرصع کار ارنام و جدار ایشان نجوم فروزان ظرها

واوزهای بلور از عکس شموع لسان سهیل یمانی تابان و درخشان چشمکاران بلسداد اولولیان
حور لقا کر بدلعبری حیثیت لعل ارکری متاع صبر و هوش دست تطاول گشاده بی
ملکی و بلبل از هر گوشه و کنار رسید او آوازه ترنم مینن از هر جانب هویدا شد شادمانی از هر جانب پدید
و نغمه سنجهای از اطراف و جوانب دل سند مرغوله او از شیرین جوب روبان گل رخسار
شور و شور در دلها افکنده و زمزمه سلسلا آنکه جادو داران رهی ابدار علغله فرحت و سرور
نقلوب افکنده دستکهای پامال و مرزنک تماشاییان را بوجد آورده و ترانه راک و رنگ
سامعین را پامال لطافت اندازه ساخته تاکوی رقاصان نیرنگ پیکر گسنور زرح
والم را پامال ساخته و دامن افشانی رامسکران جادو طراز بار از عکس [illegible] ساده
غم و غصه خوان تارک بدسکال زرقص پهی تماشاییان پامال زمر سود دلی مسلامی کند
سنجاط فری جما مساند کمرها چو در پیچ و تاب آورند چه دلها که در اضطراب آورند
باغشاهان دستت بیحده کوس بر جدان نای بر دند هوش ز رخسار ساقی جلوه
خورشید را زجلحال شان پاره نا بید را مناکوس ز امنیتی بر نظر [illegible] را
ناخمی درجکر هوس جاسی که سهید دمن کردان در انداز سبب وحی نظر باز
دیده بر قبول نعلکی کامها با حصول هوس در رگ و ریشه امل هوس ز
خون کرمی ساقیان مست جوش صف صفدران ارجمس و بیار گسنده تر
ارکاکل و زلف یار تاکعنی چو طوطی شکر خاتمه سجان بروری رشک عیسی دمی
صراحی بحور شید پهلو زده حریفانه با سید را اورده کند جلوه شاه دال ... وتا
که مهتاب را ساز دار از مهر اب خوب نگونه محفل رونق کنند سر طره بست پهلو
رسید بهرام شاه آگهی امده که وقت طاسهی امده بیانات بعده گاه شهر
طراز رخ ماه و درخشنده مهر سحس و ادا ابروی جهان تراخوابه تاری کند در جهان

نهان شهنشاه ازکاه رخسار زبی د سوی خیمه خسروی نمود یکی مجلسی مدار آسته
می و مطرب و جام می خواسته زخوبان زمین حرت بار دلس مستان پر از سرو
و سمسادو لبس همه بار رور دوبار کی خرام همه نیمه و افغانی تمام بهر یاری از کس
پر خاره خدنک افکنان و رشیه سکار در ان انجمن بود با او چو ماه که بر اسکر سکوان نمود
شاه نسیم بصد بار برخت زر بتاج اندرون چند گونه گهر بهر فرش یکی افسر از سکبا
دو زلفش چو عنبر رخش چون گلاب برش گونه زلف و گردن در ار لبس چون شکر
خال های برار بهر سو ز لب رنگهی نمک بر دل چشمکان ریختی لب نی ریاد و انه لا و زر
تر زبان از طرز و شکر زر جهان سوز ازمه سب افروز زر زحور سید روس جهان
سوز زر زنک طره صد سهر بهم زده نک غمزه بر پاک عالم زده بیاید شهنشاه چو ان
سیر مست پهلوی ان ماه بنکر نشست از ان حورچهران مردم سر سب سیدار آرسته
مجلسی چون بهشت کرشمه کنان ساقی چون بر خرام فرو ریخت خون صراحی بجام قعر
نشسته دو سهر جوان بیالی شده و سکامی روان جوی از رغبت عاشقان باره
کرد سکیب از میان غرم در وازه کرد خیال باده در بار تنق راه یاف کرد سهم را
دست کوتاه یافت زبالحریان کرد خلوت بی مه و مهر باید بافری شهنشاه کفا
که ای نازنین پر رخسار چون ماه و زهره حسن منم آنکه شاهان عالی مقام بلرزند از بیم
من صبح و شام بدرور من زهره سهر سنانم عدو لرزد فرود جکر بدرم جگر گاه دلو سید
کنم و بیمن از زندگی نا امید کرد خشم شمشیر روی زمین همه قاف را سو ختم بانجین
سحکم دروان کوه را پای بست بزرم مه و مهر را جای هست عیش با خاصه را
زمین بخنده چو گل یار و گشاده من لعل بان سه نطق را سار کرد در درج گوهر لب یار
کرد ملک کر چشید بالا راست زخ من رخور شید زنیار است شه از گهاد نشد

زلف است مرا افسر از مشک و از عنبر است شمار چون سلطان بود و بوند مرا و جهان
شد ار را انکه عالم گرفتی بشکفت من از اگر فتم که عالم گرفت گر او ناوک انداز دارد
بدست مرا غمزه ناوک انداز است گر او چتر بر دار در لشکر چون زلف من از چهره چون
دارم اینک خاص گر او قصد شمشیر بازی کند زبانم شمشیر بازی کند گر او را کمی طوق
بر مرکب است مرا نیز ده طوق از غبغب است گر او حقه دارد از لعل و در مرا
حقه هست از لعل تر گر او شاه عالم شد از سروری منم شاه خوبان بحال برد در
چو برمه کشم گیسوی عنبرین بلکه کشیم ماه را از زمین ز چشم رقص او را دواب را
عصم مفرح دهد جواب را فرستم بدر یال و سوزم بدرد منم گلبن کس چو من این
نکرد کلاهم ولی در دو سر میدهم نکسود خود را جان میدهم چو زلفم دراید شاری اگر بدام
ابرو و مژه های کمان داری بیا کو کسیم از ترکش اید نقاب دهان کلاه سرخ گرد دیر آب
سگ جاسبی کند نوش هست هم حلقه در گوش گوش هست چو حلقه کیم بر
بر طرف گوش بیا تا دل زمه بینی بهوش کرشمه چو در چشم مست ابروم صف لشکرها
شکست ابروم ز موی العاشق همه تحفه تاج بوی ز حلقه کمرم خراج لب لعلم
از کارسازی کند خالم نحو رشید یاری کند چو شد یار بیمارم با نیمه زلف ستان
دل یار شد رخنه برابم که دستان بکار ابروم چو دل شاه را در کنار ابروم
کهی بوسه بر چشم مستش دهم کهی زلف خود را بدستش دهم کند وصل من بر مرکان کی
دراز چو الی دهم چون درام بیار لب من که یاقوت رخسار در دست بینی حسنه بجوا
دو دست مرا بابو در یاد نبین مباد سکر یاد لشکر کساس مباد چو ساقی سوم می
نباشد حرام چو ساغر شوم نوش زر دنجام چو ساقی سوم با جهان الف وصال شود

سد بندگی از ایاام که چون جمال از دلبران متماز و در زیور و لباس از همگنان سرفراز بود رخ شمس
آورده گفت که ای شاهزاده زغنا سماول بر حوران بهشت خایل بدست که وصف جو کی ز
زمانست او زره گوش هوش لم ست تمامی خصالت ز خاطر دارم و بخال جمال چمال در زا
لب و لب را از روز می اوادم امروز طالع سعد در مهری کاره و بحکم یاوری که طلع سعادت بر
سرم افکند بی نبر او از سال مجو لو یاد شاهی نباشد که مشتاق خود را آخر کنم که ای وارو و
دیدار همه بیار خود مهجور بساز بلبی و مراد از تب و تاب فراق لب بدی دامن جو نوکاری ز
کف ایشان بدهم که نگو نام بسیار بر است امروز است زود باش بر رو بدین بزم فرح ار کیرادلم
بس ارزو مینم الکو بهی است یکی امروز مرا در کنار گیر و حسن خواند بهم بد در اندر ماسلامی کی
کن ای یار دل امروز غم فردا نباید خورد دلم زین گفت و از جای خود جست و دسیم ز که
نمود در کشید من ثان بسر نحه بلمیر مروئی و زور دست سلوانی باب خاوورده بسیر در افتاد دلم
بحر دامن عمل صندای بهیب واوارهای غول اکبر از چهار سو بلند شد و زمین خراشیدان گرفت
سور سی عجب و غریب از جنود است بر خاست فرعان های های از زمین باسمان رسید
باد شد از هر جانب اسلا او در دوره عل بر اطراف و جوانب روی زمین راتیره و تار کرداند
من حیران ماکار خود شده موش و حواس در باختم که کرد باد عظیم از زمین برخاسته مرا در
گرفت و صعود بالا کرده از زمین بفلک رسانید من موش از ماختم و مدهوش مانده دران
کرد باد ازجای بجای میرفتم یا انکه لی شعور بخود شدم معلوم که بعد چند از مدت چشم کشادم
خود را در صحرای لق و دق و سالی هول اکبر یافتم و سنگ و سنگ بلندهای رنگ زدوان
نا مدلگاه مانند کوس الیس سرافکنده راورده و گرد باکروه تا جای که نظر کار کند جانان
رنگ لبان و ماو بدو الفر بسر باسمان کشنده از حرارت آفتاب جون کلچی شعله زن
از حرارت شمس ایدان مثل مومو ملبد اف لسان حال دار و ران مر را سوم باید او امار
عمرابات از ان صحرای وحشت خیر معه و مرخنده که ازم مرده بجای بسر آمد و جدانکه لیکه یو

کردم روی آبادی ندیدم روزانه در ریگستان سوراخی می‌جستم و شبانه در راه می آوردم
یک نقشه آن وحشت بلا و سامان ملالت اوراق‌های تردد در نوشته بجلستان [illegible]
که از غایت ماروارای سر مواضع فرود آورده و حوران مهربانی بلای لی برگ و الوانان آراسته
خندیاران سادات کردم و شکر خدا گفته در مرغزاری مطرا و دلکش برکنار رود جاری رحب
اعلیم و مادر هقان دلنواز و روی روکش بهار ملکه زهره چمن را روباران نسیم و
تمام سبب نکر نوزاری سبز کردم چوان که از بهار ثمار اشجار و طلیس آن صحرای جهنم
صفت تاب و توان باخته بودم آن مرغزار عطرار از معنیات عنبی در بسته طرح آفاق
آمد انجم و خند روز آسودم که نسل اغصان طرف سند و حوت نعل و حرکت می آید روز سر
و گلکلت آیات مسکد اسده و ملبس بهار روی دلدار و رهقان عملی اگر به میسر دم آنجا
نهای دلکش ملول و دلکشاده نسیمی قطره زلال نسیم بام از خار سامان زبس لکی
کردید و کف یا آبله آبله را وردنگاه است که در بن مرز فضل از رواید دلکشی آسوده‌ام و امروز
بر بارت قدوم مبارک جسم را نورانی کردم این بلغب و خندان زار با اینکه از اسم گل سر
آورود باری رادان شد و خاک زرین از آب دیده گل کسب ملکه حاصر شد
حال رقت اکشش زار و باران کرسند ملک زار حال را رس لب زحم آمده باند مام مود
که اهل وفقر از این درجهان بخوانده بود دلست که چند لیله کم اجتهاد در میان جهان گشته
های تردد کشیم و او المقصد رسانیم و دست ولا شار سر پس نهاده در آغوش گرفت
کفتا جهان درمیدان دارم بال سعی [illegible] و ندل بهمت در ربع بانشه اسب تردد راه
مقصود دوانم تا که کام بسوی [illegible] جندی از مس کز [illegible] انگار ارام
و نیز از باید که غسل کرده نوساک تازه در رکی و حسب الارشاد حکیم مشغول دعوت عظیم بحسین
نیر اعظم سر کرده از زوج بر ضیوح حکیم استمداد تمامی لسیدان این نوبه حال تحصیل و مرده فر
حوان لسال گل بحنده در آمده و از غایت خوشی در جامه نگنجید فی الفور لعل برداخته جامه بعضا

در برگرد و محاذی نیر اعظم ایستاده خواندن گرفت ایها السید الموت و سیاره [illegible]
اللیل والنهار اشرف القربات مربی الکائنات سلطان الاسفل والاعلی مفصل الفصول
والازمان مفصل الموالید والارکان وانتساب ممالک الاقالیم معطی العطایا بالفیض والنعیم
ممالک القاهر والسلطان الزاهر منور الارض والسموات الاعظم اجرام الفلکیات با

و شهنشاه فلک بارگاه لکار بردار آن ثنای تهیه اسباب سفر حزر از فرمان داد و
برای حاضر کردن هر سیاحی که از ولایات و دوردست از بوم شهر از دریای [illegible] حکم
ناطق صادر گردید هر که می آمد از تفحص حالات شده از گلزار ارم انسان معنی جنت ما
در بن حت و حوالی ابن آنجمس و تهیه سامان غرض جمیل زود بسر آمد که ناگاه روزی
بر بدی تیر دو ماشند سلطان بر سر رزده و اردکاروان سرازیر دو اقتضا کو الف شده
بو ساطت صاحبان بار شرف ادراک سلطانوس در یافت پادشاه از ور سید کسی و از
کجاهی و از غرایب جهان آنچه که دیده باشی برگذار سر زمین فرو زاده بر کنار که جهان انجام
پادشاه بار مرد این ام از او کثرت و غربت دل بیاد از آغاز سیاحت شوق سیر جهان دراز
سیرم افتاد ممالک اوراد و داون و دیار بر زادان سیاحت در این سیم اکنون
بد امنک سر ممالک سمالی که از ارامریکه گویند غبار دو برتن وارم ملک رسید که کدام
ممالک بر ادان گیدنشی نام و پشان آن انبار نما که جانه دولت را مشتاق سیر و گلگشت
و دیار بر زادان بسیار است اگر توانی زهری کسی از مال و منالی بنار سوی سیاح گفت که
پادشاه را فقا باد دو صد و شصت و پنج ملت که بسر رفع [illegible] و ان براند ام ممالک

داشت شاه او از لطف را بهای تردد گو بسته ام و از رود بار برزاوان ولایات ختن و سواد و گلزار
ارم و خزره عدن و گلستان فردوس ورزه اندمان و مراد از قصد الارض و بر
و اسکا طلند و بر لند ورده دلشاد و دست التمس از غمزه سرکرده در سکامکه بهمنار شانزه
ممالک سروار زوار دو بوستان سمع سبز و ابستان خسروی و سرو و سر البستان
روکش خلد برین ملکه زهره جبین نخت رم و شاه فرمان روای گلزار ارم گشته اسفه اروی
نیکو و حسن دلجوش گشت مور تحتی در میان باده بود که نوکران زمرد شاه معنعان سرا
بستان ملکه بر خاص در آمده گشته و خسته شده تو شاهزاده مسبوق الذکر و اسکرس را
شکسته سپهدار اگر فتار گرد و پس از آن ماهای زمرد شاه تمکن وان درا هر در بستان
موج در گلزار ارم بود چون ملکه زهره جبین شمع المشعل صبح اگاه و سپهبند خد بک کل
ستاد شاهزاده بهمنار شده بود از دور پس تاب و توان در باخته بر بستر باکان
پهلو بست سرند روز بیاد روی رنگ بهار شکفته و رای ولسان از بهاری
امنیس گرده و متقرار شد از صبح اگاه گشته بس خود خوانده و بهزاران شماحت و الحاح و
خوش امده پس امده بران اورد که وعده وعید مرده رسانی صحت و عافیت ای ارا
کردم و ساملکه حوالم بر بلا کرده خوالس بار کوه بدین اراده در ولایت برزاوان و کلا
سر فراز خد انکه جستن ان گلکه بافتم حر اتم که اگر خبر مقصود بس رسانم در عالم یاس و
نومیدی موس و حواس کم کرده حالی در بازد و اگر زود از طول مدت باطوار و الملک
کشته قدم تو ادی عدم گذارد در روضورت شکل شاهزاده بهمنار که اندم در برابر شاه
لباس سلطانی زیب انو طوق کنار ساخته با چهره زعفرانی رنگ از رنج زبیده و الم زار و زنجیر
بر کرسی زر صبح کار جلوه فرما بود بدین نوید فرحت جلوه بدان گلستان حیران امده که
به نسیم بهاری شکفتم چون بوستان بر گزار سنبده که مسو صفای نو بر وری
سجده بندگی در ابد از عارت سلطان بر من بر مبن بر خود بالیده زیح عطر انس از عوانی شده از پس

تقدم

پس ابن سلطان البانس بارو درویش سلطنی سدان امد چندان گشته اوبلطریز راد اورد و گفت که منم
شاهزاده بهمنار بسهند مع ابروی حمد از ملکه زهره جبین بر قبیل غمزه کار کس ان چاه و گفا
که بیک نگاه بر عارض مه وار باتیس دل و دان زور نما ساختم خدا را مهی از کیفیت مراحس ر
خوان که ان نوبهار حسن زیبای بر رعنای سرو چو بار دلبری و دلربای چه طلعت و چه
حال دارد ای بیک راستان خبر بار ماگو احوال ان گل بلبل بستان سرا گو
سلطان زراد گفت که شاهزاده کامکار سحت کام و دولت مدام باد ان سرو سر البستان
خسروی و نو رس نهال حدیقه شاهی در فراق روی مسلی و الحوت سپید اسا را لبس جز ال سلطان
و سیار سماع بکو تن ان شمع در سوز و گداز گریان چون چراغ صبحگاهی و می بس بنه
سر و کار بس روز و شب با ناله بارواه شهر بار است عرصه بسماه میکند از دکه هیچ سر
کوه و دشت را پای تردد در نوشتم و سجده در راه قدم سیاحت نموده ام و بسیار در تحصیل
شدار و باسد طالع شاه کار بپا بوست سر فراز شدم اند کی از سر که مثت حلو و بار ما که مرده
ضعف و عافیت ذات مبارک ان بهجوره دوران و حضور رسانم باشد که بدین نو
برامید غنچه دلیس شکفته و رانده و ان نوبهار حسن و جوانی سیم مرده بینی و به روز کاری مانند
گل و بن بخنده کشایند و ان ماه تابان اوج دلربای از محاق کسوف بر امده به شرف
الشرف فرحت و سرور جلوه افروز شود اگر توالی جو ور الدال و بار رسان چند و دو
کنار روات گلزار ارم از صند زعدان بکمانه راه مرکب و چار و دار املاک خاص از انجا
بفاصله دو ماه است پس عشرت لعبه و عجلت و عجله قدم در راه سیار شاهزاده بعس باز بگ
کلام فرحت افزا خرم و خندان گشته نور بن صبح از بار و شکفته شاده شد و بخشید و حست
انصراف داده رو بملک اورد و گفت که درو عوض شمس بر نور از الغیبی بر او ازهم سحرگاه
بر بستر خواب غنوده حکیم مسیحا دم را دیدم که دست شفقت بر سرم نهاده فرمود که اگر

وسوران

مصیبت و اندوه و ایام رنج و الم ساسان رسید از بسیاری تنگی خود در استاد کردی حالا که سوار
و خبر بار یابش که عجلت را کار الفرمائی ولی حکم کتاب قدم بر سواری در مسند زعدان ملال بل
روزت و مکس بابس و قلا ساله را و قرطاس که طوس بلنداران با صحیفه طلسم کرت بانو
ملائمی سوند رفود تر روبراه اروتامل د موقف حاضر مدار که افهامست در تا حل طلب
زبان دارد که چشم از جواب یار رسد از شهنشاه فلک بارگاه امید وارم که بشرف حضرت
سرفراز و باید ان الله العزیز و بر آرمیده اندک از ین کار پرداخته باز رو بخدمت ارم و تعدیص
بالی شرف بساط بوس حضور پرنور بزرگوار والد نامدار شاهنشاه باد شاه فرمود که شاهزاده عالی
مقدار وعده کرده ام که بار الکام دل زرسانم نا سامان مرگی ام در دست سمان وعده ام
نزد مکسب لو فا وقول ندو قرار م مطلب با سجام لحوان ملوح ندر بالکار ریکان سای سار
و برگ سفر آراسته اندیس فردا که ساعتی است سعد و وقتی است حمید بر گزیده از صحه بدان فلکی
ونسبه بره راز دار آن ال سمائی بیم باب روبدان و بار ارخم و تر ایم آغوش بدعا و تکمیل رسانم
دلبا تاز ده لسیر ممالک بر مراد آن د خرده اند و رنشاط و شادمانی بلکوم بر خند شاهزاده شهریار
نوزش و معذرت در مسائل اورد لمعرض قبول برسد بماندم روستامان و ماراز تا
واصل هر فرو شد طاز سهر رخت لصبح السنه و لفاصله چهار گروه جانب چون از سهر
اردو تار آراسته فرودگاه ساختند بر رو مقرر لوم الست مصداق بار کالبه لوم
و المجلس سلطان بهرام شاه فلک بارگاه بالاتفاق شاهزاده شهسوار و رفقان زرین کمر
و ملال باجاه و فر سپر آبا لفولاد گرفته چو کوه آمن که در سیخ طلا غوطه زده بر اندند باسد از
سپهر لصواب امید کمی لشکری شد ر صبح الشهر کر خوخره شد چشم گردان سپهر ربانک
بلمره و کشور رونمای همی کوه را دل برامد ز جائی زمامیدان کونه گونه ور فش بو اسرخ
وزرد و کبود و بنفش ملا صل زبان کف بار وان شاه که سه باجو لشاد و دمن شاه
میان سینه شاه بارانی و نوس بکردش امیران خدمت فردش به دلیران لشکر رد

فرون از شمار همه نامداران در کارزار همه گردداران و خنجرگذار همه شهسواران در دمش سکار
همه نامداران باجاه و فر زر بمه اسپ باز رین رز همه گرز گیر و همه جلس همه نیزه داران
لشکرشکن روبسر آورده نهاد و باد و دولت و اقبال رزمهائی و نوس ارا سپیده رمان با
تورکس و لصنام و اوران و جاه و چشم لی پایان ره و آتش گرفته مجلس میران تیز پیر ز بکلکت
کمان و شکار افکنان برنید ریدن سابلوک اقکند و بر کنار دریا خیمه و خرگاه برافراشته
مراکب و جهاز فرمایند از قدرت طرازی کلک که سلک دهای جان از جلال با که زیره حسن
دستان طراز آن خوش اهنگ و جهار و اکثر ان سحرکار صفحه بیان چنین نقش بسته اند که چو
ملکه زیره حسن و لداده جم اروی نامدار شاهزاده بهمن یار رو فر لعبه حسن دل افروز سرکشته
دل طلبان و سینه سوز ال روند دولت سرا نهاده و سر بالین آرامش بهاده بکمالات دور
و در از آزاده برم آرای مجلس افرازی ر و رالی است بنوا هنر از بالین خواب بر آورده بود
که بانهام مهمان بارگاه ورود شاهزاده بهمن یار در گلستان سرای ملکه خورشید جهر و لیلی با
ملکه در زرم بازده و رود دو چشم رحم رشاد ماموره انجا از دست ان گرد سپهر سکار معزول
عاکفان بالیه سپهر سلطانی شد و نوبد بلحم بالکه بحطاب و عقاب بادشاهی در امده در بستان
سلطانی نظر شد کست ملکه از آن بر دا کرده خوادم و رستاران هرا درامد و رقت بس حرد
باز داشت و خود دستحال زار تاب صبر و سکیبای بیاورده دامن نوشی و هم دار دست داد
دارام و سکیب از دلبس رفت شاشمار غشق قوی حاکی کشور دلبس را پایمال کرده متاع صبر
قرار بغارت برد و چون زیر رنگ دست لطاف ل آرام بوش و خرد بس کشاد
ز سنور بنفس آن بر وم لسیم یکی از طیس و ال لب و دهان بیار سنور و سعی لسان
دلبو او کی از چهره اش بوید او امارات رحم خوردگی از سیمای لیش بیدا بردم آه جانسوز
و سر لحظه بیاوردی دلداراه شهریار را او ادی بیاد و یوسف خرداری و نه بانادره ورود و سهرکار
زخمه زخمه بیتاب و خوراز ورفت و تاب و توانائی از و کناره گرفته او اواره ماموری سپاه

چرا سوار و نوالی نکو سمال شاهزاده علاوه رنج و اندوه دوری از مصاحبت دلدار غم بالای غم و الم بر الم افزوده آن مهجور را از تاب و توان بر کنار ساخته بر بستر ناتوانی عاطل نمی گذاشت کهی گریبان بر سوز کاهی طرح رسال گسست لمعروز کاهی سحال حال منکشف گرد حکایت می سفت کاهی دل را می کجات نعیم تمام غم بود که بود سرورت رکه ام چو مار است نعلت رکه ام بو بهار است حالت رجه کس سر کسم ای یار با غسل لو جوان بود مرا کار نیم رخ آن نگار بانه ضیم رکل بو بارانه مار رحت نکو حرات رسانم نامیر سود در حسم حالم امید وحسن معان و رازی میکر در دیده اسکباری دارنه که محرم راز من بود دیده ما حال را رمن ابسلکی خاطرش از در رو س می رانده رسیدن گرفت که ای یار ربور دود شاهی و حسم و چراغ خاندان سلطانی که ام عصمت رو نمود که سر دمسان ل سد حمده و چه غم بدلت راه یافته که را بدین حال رسانده زعفران زارت رنگ لب زعفران احسنت و دولت سر در انداخته سودای خدا در دل از سمنان مدار که راز دار و محرم اسرار تو ام و راز درون پوشیده دلسار گرانه و غم خوارم بوقت چاره سازی چاره سازم نگاه غم کبری غمکسارم تو کس قامت سرو رفتار داری چو قمری چرا ناله زار داری علم و غصه داری ولیسار داری دل آشفته و دیده خون بار داری مگر با کسی سر و کار داری چرا زعفران بوس شد از غوایت زرفتار در ماند سر و قامت رز روی بو بید اسید در نهایت که بسر فرود دور مفرحانت که لبهای مرکان گهربار داری سر ان یار و سوگی نه ان اسکباری همه سب بود کار تا صبح زاری چو بلبل فغان بر لب جاری گل یار را در دمن سفر ازی سمانا که در پیرهن خار داری تو خود نیز بودی از خیال یار را نه بر وای این وحشی ای غم ان چرا خاطرت ناگهان شد پریشان ز زلف که در بند زنار داری منم از علامات این سوخ پر فن عنقت بوده با من راز در سمن نکو حال

حال خود را چه سود از نهفتن وصالت نصیب است با انکه جوان من دل حسرت گین دیدار داری اگر از سر کارت آگاه شوم و بدرد درون خالی بر هم سماب وار سچاره کار بسازم و علاج ناسور دلت بر دارم اگر حسن بر رخی راست زده و نو جوانی دلت ربوده بار کوکه سر پیک و دستان فروز افسون اگر چون زره و مسیری بر اوج فلک سوده باشد بر ارم ملکه که رایحه امید و روح افزا از رنال طرز دسان دایه شیدلی اصطار اب از دیدگان روان گرد و گفت چه سود سی رحال دل که چون تب زبان مقام گفتن کرم خولت و دوم نا گفتنی حالم با سینی چاره در دیم مرگست و درمان دردم وصال طایر دالم مدام زلف شاهزاده بهمفار اسیر شده و نشسته ام با نگاه ناوک دلبر از رم کالبس کشته حسن و ابا وز سر تو سر فحر دار من ربوده و جمال مهر انکیز من صبر و قرار از من برده پادشاه کامکار اعنی والد عالی مقدار گردان جاه بر روی من سکاند و مملوا انال صعدر تو تهو ر شعار سخور کرلیس کما ستمه سمار من ان جان بدر تواند برد چه حال خود سخت دهاند ام و پریشان و لکام خود حیران دگر نادانم که از افواج سپاهی رسیده رسیده باشد کسی هست که در ده بعجب و عاقبت سکمش ل مضطر کرد دایه دستلی از سخن مالیده گفت که برای اسحار ان سرمایه امن جان در ست هاران به رفتار صاحرام سکمارم که اخبار روز مرده مو سرشاسنده باشند و بدبری برانکیزد که روز دو وصال جانان کار گردی بدین کلمات فرح بخش خاطر شده واقعه جنگ و پیکار که ر روی کار آید بدور ساندی مکر کسکه خاطر خانکه باید لسده روز بروز حال ش تو با غمو مالم و رار ز سرمی با انکه رفته رفته گوش کرد رشد در مهربان نشاه با وسند ان مشغول سور بدین حسیند و از از جا جسته بر سر ش روا ورد و بدیده زخ ارغوان زمین و کس زعفران زار است و عارض گلگونش که ها ای کرده چشم سرمه سالیش رنگ لب حرالی و کاکل در از من سرمایه پریشانی سرد جوانان انسان مشغول اجمسه ه و قامت رعنایش از علت صعف کمال

کمان کشیده پوشاک سبک وحشت رو بصحرا نهاده و لباس و زیور جا بجا افتاده از
در بیرون در آمد که ای لو باوه گلستان جور دیدی و سرو چمان بوستان خوبی و سکوی
گل عاصمت را پژمردگی از چیست و در نو بهار حسن و حوالی آن خزان از چه راه یافته
دل از شکستن از چه روست و غنچه دلت با شکسته از که ام سوا عوان سوسن را خاموشی کرده
و سان گل چرا پژمرده می‌کنی [illegible] داد که ای مادر مهربان و ام گرامی مرا از حال [illegible]
باعث ندانم و ضعف علت را موجب معلوم لیکن چرا [illegible] راه یافته و [illegible]
صعود کرده طلعت را [illegible] شاه بانو که دانای روزگار و واقف [illegible]
عاشقی و معشوقی بود از نظر [illegible] و علامات بشره زردی رنگ [illegible] لب و دهان
آن [illegible] که هر عشق نوجوانی [illegible] خورده [illegible] اندامی راه [illegible]
زده از [illegible] در آمد که ای دختر [illegible] که زلف [illegible] دل [illegible]
و [illegible] کاشانه [illegible] که روی دلربات [illegible] و
امله [illegible] حسن دلربات افکنده از جهان [illegible] تو چشم [illegible] جور دیدی سر [illegible]
سکوی [illegible] عاشقی [illegible] [illegible]
از [illegible] عشق است جهان جهان ملامت بر باد ده سر سلامت [illegible]
چو شمع بر فروزد پروانه [illegible] ده [illegible] جواب [illegible]
[illegible] که [illegible] دلستان [illegible]
و عشق حسن جهانسوز [illegible] که [illegible] در [illegible]
[illegible] و ناموس خود بر باد داد [illegible] در [illegible] رسوای [illegible]
خود [illegible] کلام [illegible] که [illegible]
ناموس و ننگ [illegible] رسوای [illegible] که [illegible]
اینچه کلام نامعقولست که می سرای و [illegible] که لب و دهان [illegible] را عشق

عشق و عاشقی و معشوقی کار افتاده باشد که سخنان و این مکوئی و مراتب [illegible] مساری اگر
مسافری غریب الوطنی [illegible] طعام [illegible] عشق
[illegible] می‌نهی [illegible] که [illegible]
و [illegible] نامعقول [illegible] شاه [illegible] دست [illegible] شاه بانو [illegible] و
[illegible] ملکه [illegible] از [illegible] دلدار [illegible] عشق
[illegible] ده سالی مصروف [illegible] دایمی [illegible] بهار
[illegible] حال [illegible] شاهزاده [illegible]
چون شاهزاده [illegible] در [illegible] افتاده [illegible]
[illegible] که [illegible] گرفت.
شاهزاده در [illegible] افتاده [illegible] که [illegible]
[illegible] و خدم و فوج و علم همراه [illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible] شاه و شاهزاده
[illegible] است
سلطنت [illegible] است [illegible] شاهزاده [illegible]
راه [illegible] که [illegible]
[illegible]
دارد چون شاهزاده [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible] جهان [illegible]
[illegible]
[illegible] جهان [illegible] جهان [illegible]

و تاریک گردید ابر سیاهی باد و رزش ژاله و برف هر کس سواری بجای توانی گرفت [illegible]

جای بجای می افتاد دواب و ربار از صدمت هوا افتاده اساس حال [illegible] بر [illegible]

[illegible] حال [illegible] مصداق لا یخطو الفلک [illegible] ماده هر کس [illegible]

پاس [illegible] خود [illegible] آغوش اجل [illegible] سواری [illegible] خورده [illegible]

[illegible] قریب [illegible] شاهزاده

[illegible] یاران [illegible] جهان [illegible]

قریب [illegible] سواری [illegible] سپاس [illegible] سجا آورده [illegible]

[illegible] گفتند که [illegible] روزگار [illegible]

یاران [illegible] افتاده [illegible] گفت [illegible]

سپاس [illegible] مقام رضا و تسلیم [illegible]

[illegible] یاران [illegible] باشند

[illegible] بسم الله الرحمن الرحیم جامع [illegible]

[illegible] آورده [illegible]

[illegible] ساربان [illegible]

[illegible] یاران [illegible]

[illegible] اقدام کردند

[illegible] شده [illegible]

[illegible] یاران [illegible]

[illegible] کرده

[illegible] افتاده [illegible] کرده

[illegible] افتاده [illegible]

[illegible] شادان [illegible]

[illegible] شاهزاده [illegible]

تا آنکه سلطان بهرام شاه و شاهزاده [illegible]

[illegible] سپاه [illegible] کاه [illegible]

موکب پادشاهی [illegible] شاهزاده [illegible]

گردان [illegible] شاهزاده [illegible]

[illegible] لشکر [illegible]

سپاه گران [illegible] پادشاه [illegible]

[illegible] شاه [illegible] پادشاه [illegible] افتاده [illegible]

[illegible] پادشاه [illegible]

برای [illegible] شاهزاده [illegible]

[illegible] سلطانی [illegible] سلطنت [illegible]

[illegible] پادشاه [illegible] یکسان [illegible] پادشاه

[illegible]

[illegible] شاهزاده [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] ممالک عجم [illegible] شاهزاده [illegible]

[illegible] گرفته [illegible]

[illegible] حال [illegible]

[illegible] خدا [illegible]

[illegible] پادشاه [illegible]

[illegible]

رقص می‌نمود و در هیچ وقت نداده نه از جوانان ماه وش عشق تماشای افزودند گاهی دل به کساری
داده نیکان شور و شیرین بر ما می‌کردند و شیرین صحبت‌ها گرفته شکارهای دل ... از مجلس سیده‌ها
کامل بر روی آب شبها تا آن نور نه بر روز اول از ماه چهارم شکار افکنان و سیرکنان می‌شدند
ناگاه ناخدایی دوران دیده که از دگرگونی روزگار از صد سال ... بر روی ناخدا شده و کارساز
و مراکب ... ابا ... خبر شد موج ... و کشتی بر سطول ... و ... چهار طرف نگاه
می‌افکندم فرار ... و در میان آب ... سوی ... و ... که ... الغرض
استحال کشتی ... انتظام درآمد و اضطرابی در دریا شده ... که ... بر تلاطم ...
درآمد ... و ... باعث آن شد که ... گمان ... که حالوران ... و
... باشند که روی ... وزیده اند اکنون ... و ... که ... چهار و سقا
اند طعمه آن ... نماند ... ازغنات ... امید شده و دل ... آید
تیراندازان ... ساید که کاری از پیش ... و جمارات ... که ... اثر اسیم و
صیادان ... بهرام شاه و بهمن ... ملوانان ... ارم و ... سانی و ... ان
بهمن ... تیراندازان ... باخته کمانهای خار اسکاف و کمانهای زرنور بر بام
راندند و اضطراب ... در ... از ... و بالا ... از طرف
که ناخدایان ... علم ... چهار طرف ... الکتل
... تا ... از جایی ... می‌افتاد نه ناگاه ... که ... منت
و الحسم ... طول و عرض ... ابحار ... تا ساق ... و قتند
... تا ... در ... روز ... سلطان و شاه ...
و دیگران را از ... خاصه ... خوار ... و ... مستول
لا یقنطوا از دل فراموش ... که ... جان ... فراره ... بر فاصله

یک گروه بر جستند با کسی ... گرفتند ناوک خار اسکاف کمانداران قادرانداز ...
رابره درآمده ... و ... بر ... حالی نمی‌گرفت و می‌آمد او ... اتان
در فن ... کاری ... آورده با دبانها ... کرده بر ... جمارات و مراکب ... الغاصله
پس ترمی ... انجام کار که ... خدنگ خار اسکاف و ناوک کوه کن ... در
کالجسم ... و ... فواره ... از ... شد ... و ... ره ... گرفت و آب
در ... ار غوان زار نمودار شد ... ارجها ... نمود شده نعره ... زده ...
اهاد ... دو فرسنگ ... روز ... یک فرسنگ ... نهنگ ... فرار ... د
ناچار ناخدایان جمارات ... لنگر ... افکند ... حالوران ... نیکان
قوی هیکل ... شمار ... اژدها ... گرگ ... و ... نهنگ ... بیشمار ... معراب ... آورده
آن ... را خوردن گرفتند و در عرصه یک ماه ... راه پاک و دریا
صاف شد ناخدایان ... راه فرار گرفتند ... که ... غبرا
نمودار شد جمارات ... لنگر کرده اقامت گزیدند ... روز ... سلطان
نامدار ... شاهزاده ... سکار ... ملوانان ... ارم ... و ... شاه
... فرسنگ ... که ... سبز ... ارکان ...
... جمارات ... درباریان ... بهرام ... متوجه تماشا و سیر
شد ... و ... خورم و سیراب ... شاداب ... کارهای ... صنعت ... جان
و خیابانهای لاله و گل ... و ... بر ... ساج ... اینه
و جامن و ... و ... لوکات ... درختان ... مسافر
و تیر ... سایه عاطفت گسترده و ... از ... اقسام ... ابر
دو سو ... یاسمن و نسرین و سنبل ... و ... جعفری و ...
ارغوان و ... نعمان و ... و ریحان ... گل ... سنبل و ... و ...

وعشق بحال خندنده سبزه بالیده تا بس حیث او عهد نازکی لشته وطراوت ولبصارت
باطراوت نهال بصادقت کرده اند و حصار ابدان مرز و بوم سر دکار و بهار و ربیع را
در فضای بس روز بازار در رخسار بلند بالا الکم و صنوبر و ساج و بلمشاد سر بکردن کسی بر ده
بر انداز کلاه از افلاک افراختن و اشجار سیب و ترها از غایت بارداری سر بتواضع فرود آورده
لکار جبین بر زمین سودن در هر چمنی لاله آرایی شکفته و از رنگ شفق بر باد داده و در
هر گلشنی ارغوان خندیده شان بدخشان شکسته بیجهای چمن یاسمن داغ رشک بر دل
ثوابت و سیار نهاده و خیابان نسرین و نسترن رونق و رای از جگل ساخته از سیل و
داودی بهاری تازه اسکار و اجعفری و سوسن آزمی در آبه از شاهی سر و چمنی طاوسی طناز
در رقص و ازانی و در خیابان کبک و نذر و در جلوه سازی بر شاخسار و گل عندلیب
در همهمه و بر سر سرو و صنوبر قمری در فاخته قصیده نهار ساز کرده نسیم با گل و گل با بهار در آ
واد نکهت و طراوت داده و خضرت با لبصارت فول در از بکجهتی لشته سبزه از فلک
حمل ساخته بر سوار ما از بر نوای بردمائی کشاده و بر جانب افکار جهان و هوا لطراد
بار کرده مراقبه مسالک بازی گشوده و نسیم و صبا ملحات عنبر شمیم سر داده خوشا
مرز و بومی که فضای وی خوی نهست استکام وی بموزش گل کوهساری و بهر
زمستان نسیم بهاری آمد زمین سبز نهاب از لعنه ایلا لولوی زر و زعفران گشته اند
همه سال ریحان او سبز ساخ همیشه از روبار و نغمه وراغ رهو و دراج و کبک و
تذرو بنالیتی سایه سد و سر و بهشتی سده بر همش دگر کوه‌ی لشته در دامنش سواد وش
زلس سبزه و شکست جو باغ ارم خاصه باغ سعد گر آمده تو بس بسود گی و دسته از
خالص الوری علف کاه مرغان این کشور است اگر صد مرغ نابه وارد است حرامیده
سبزه ان زمین خالی نه بسته بحر خوب همن

کن ور ابراهمه بصرف لسبرالی مرز و عات و مشعوف هموار کرون کشت زار زمن
و مرد خوب رو و بلند بالا مردم آنجا مرفه حال و خوش اوقات و فارغ البال از یکی
پرسیده بو که این مرز و بوم و ولک از مضافات کدام ولایت باد است و بتنها
اسخارلیه نام پاسخ داد که این زمین لبصارت حرارت سوادکلستان فردوس و باغ بهشت
این ممالک که خسرو و خسروان پر از هست خاقان و فغفور نام دار از جمیع با دشاها
پر زاد و باج و خراج گذاره و فرمان بذیر او هستند ارو در سوادی ولک خوارم و دسران فرود آمده
و لشکر و خدم و حاده و خیمه از خوانده خیام و سراپرده ای رفیع السال بر او آمده
و نرم بارده و روداد اشهد در سکلام سخن بنام او ده بسیار با سلطان برگذارد و کیو نیک
کلزار ارم رو بدین سمت دررد ما از اتفاقات تقدیر گذر ما در این مرز و بوم افتاد لشکری
کسی خوز ربو اباده کاززار و دشمن شکار همراه ما داریم مباد ابادشاه اینجا از قصد ما آگاه
گشته از در ممانعت و مدافعت در آید و کار بجنگ و پیکار کشد ما که از ملک و ما ملس
بروای و سر و کاری نداریم با جنگ و دفع خصمت گو فتن و فتنه تازه را بکمین خرد دور
بمن سند و عقل دوراندیش روانداز و سلطان پاسخ داد که شما مراد کامکار
الحمد که عین مصلحت و برگزیده دانسوران و نیکو اندیشان است مرا بادولت که در
مصیبت ما رادین مرز و بوم سر و کاری هست باد الشته بدین دیار در آمده بدین
ولک از تموم می این ممالک سر و فلکات انتخاب دار الاست جندی بجا ساخته
باغ و بستان و گل و ریحان این سرزمین گذراشده راه کلزار ارم سپاریم با باد سیاه
اتی ولایت دم مصادقت و یک جهتی زده خوش گذرانیم و اگر خواه با خراه سلطان
انبدیار مصلحت اندیشی را کار نفرموده جنگ و پیکار در خیر دیدیم تیغ آبدار در وار
بر او و بوم آبادان برآریم و سکوی کشام دار و دو دسار آریم مر از آن تیغ و آن بازو بجاست
بر بن آلمی تنص و همه اشتاتان شنیده و مان لشکر بیش و سرور که از هر زده دوم انوار با

انگیز و موزون که لجام و سرآرودها سمو چابک باد بهشته قسام ندیر باشند و لوجهی من الوجوه
دست تعدی بر سکنه این ملک دراز ننمایند و احدی را آزار ندهند و خود با بهبود
رای و نوشیار و هوشیار و کرباسب و سنگال و بهرام و غیره صد کرو نامدار و
شاهزاده بهمنیار و رفقا انیس ارسلان مولاد و سیم خورشید ارشار مانند طاوسان
طناز رس ستام زرین و مرصع کار بر استه مانند نسیم نوبهار و صبای مشکبار بسیر
و گلگشت آن مرغزار جنت ارتنگ رو آوردند و بجانب آن تال توجه کردند سراز و
خرامان و سنگی زمه باشند و غزاری هوس اند بار ذوق و بهانه تا سر سبزه زاری
مطراوت دلکش خرم و سیراب بلد سبتاری مواد امیر از ارایش نکهت و نضارت
دم مساوات با خلد برین رزده ملکایه بهشت را از حاد و مان سمرده فرار از آن گلستانی خرم
و خندان و لستانی سر سبز و ریان زرکش ربیع و کارخانه دراز هوروین گلهای گلگون
در رو دمیده و ارامیر و ریاحین اقسام دراو وحشیده یاسمن و یاسمن خوش بر آراغوش و کنار
حرمان و نسرین و نسترن مانند کبرا الف ابکران ارغوان و شقایق لعل الساس کار
بعقیق کم گشته و لاله را از سال النفس مزودی بدیدا و ورده تحته جعفری ار وکس لو تیمار ای
نرگس شهلا و رنظر بازی و گل از منظر اعضاان در خنده بروازی سبزه مطراوت تحمل
گسترده و انهار سلسل آب و رنگ کرار او وده از نحهای سوسن و نگستان مهو اوراز
خاطر گل سنبل و ریحان سامان سبب بیدار شفه را زیبق و از بار ساب بر سبزه زار عجلان
نهاده و جانی و جوی طلبه عطار کشاده رنگ گل اسمان گل سحر و گل ساده در
عدم کو بادا گل شفق سرخوش تنگ لاله زارش فلک یک شسته سبز از بهار نش
رالساری گلهای رنگین برافروزد شمع انگشت گل جون گل رعنا رش سر زم
نار است زبان عجهار وی دار است رقص انگیزی سر و گران تاب زند قمری
ببال خورلبس دستک زه پروانه باد صحن باغ است ملک فانوس باز بس صد چراغ

جراحت جهان بار سحر دشد نم غونش که دارد خرقه لبس را باد بر دوش جو طفل از
کف مده بستان انجیر که دارد ذرهای قند در شیر بود از سکه باستینش رگ
نباید لب نسوس راه سنت زبان ار دحور لب حرف بادام کث باید گفت بر
بالی کام خوردن در طرف قسمت جره دست حلاوت انجه ابود بس در کرده است
نموده جمع تنگ جا مندرانه زهر مرغ لذت آب و دانه فضای کوه و صحرا
فرحت انگیز هوا بار و رمحسر جاشنی خبر عند لبسان خوش او از اعصال گل
حمهمه بسیار جور می و قمری و فاخته برشاخ سرو ساخ ترانه بر دار دلکامی نغمه سنجی
کوبل و کوکلا دل از دست ربوده و مجمع دلکش سیار که و مسا کمکسار آدرق حجابات
ث بده و ارار ان کوهساری بلند سر تش باوج مهر و ماه پیوسته و از غات رنگ تبان
کردون نکسته سبزه ناسده و از امیر از وار انش نضارت میل کنند اخضر نمودار کرت
ارغوان و شقایق لعل ان سعی ارای بدیدار رسانی رنگ چمن دار بار و اسجار بار دار مانند
باغ جنت طراوت افرای نظارگیان دار و مواز انهار خوش کوار ان کوثر و تسنیم
نضارت بخش تماشائیان بر طرف کوه لاله و گل شکفته و بر جانب چمن چمن بویکا
وصد برگ خنده برحاکلسی لطیف او بد مدان نهاده و بر سو چمن زاری ابو بس زهان
تحنده کشاده سر تا سر کوه بر سرو و صنوبر درخان کرده خار از اسنج . سد ابر سرو صنوبر
مانند اور لباس باغ در بر کرده که باز کنند کر جانه این خرج اطلس جو پس ساده تا سرا تو
او قفس نیستنبس انوری کرد بد لاف زوامن مساک بدر د بر سر قاف بود
مهر بس چراغی زرد این رس اسیر تیغ است و بس تا بن کوه ار نهد بالا قدم را
نفسی در سینه سوزد صبحدم را فنادی گریبان کو مس سرو کار رشتن کوه کس بکسب از
رس ارغات سرکساری که با بحید کی دارد درازی پیوسته ان میدانی وسیع
خرم و خندان و صحرای فراخ شکفته و ریان دلکشا و دلکش خوش فضا نمونه خلدبرین

طرب انگیز و روح افزا است خسرو دارا دل حبیب دلاویز بوالش مشک ریز سواد بش
عنبر بیز جبه صواب و ز رنگ باغ و بوستان اسیر هر گیاهش صد گلستان سواد بش
سرمه چشم بهار است بیت و جوی شیرین الب از است سدی نشو و نما انجاز ابرا
بهاری تازه بود ان گلستان را زخوش سبزه از کوه و بیابان ز بس کشید یاسمن گلستان
همه گلها که مشهور جهان بود گل اسپاو بوستان در بوستان بود گلش در کوه و صحرا
جهان خوش که گلش گشت بلبل را نوا موش دران گلشن زخوش خنده گل می آمد
بگوش آواز بلبل زده گل بر طرف در و سبعش صف رسنبل بر روی صحرا سده بر الف
هوا بر سبزه اش کو برگشته زمرد را بر دار بدسته زحرم کوه تا میدان عنبر اکنده
خط گل طغرا الطغرا کل از منظری نظاره کرده قبای سبزه را صد پاره کرده
شهریار بهرام شاه و در خنده شعار تیغ نثار گردان زرین کمر و دلیران باغ مور تماشای آن
باغ جدا و برین گلستان آنکه خوبان بفرح وکلک کنان شکفته و حیران گشته‌ام
قرار که اسفند چار دیواری همت و محاول منظر در آید بجار سولش ز زر دیوار بهری روان
زواریق و سقفان رنگ برنگ بر نقوش و نگار به سکر بیسک دیو تماره است و جل در و
افتاده نو ساخالی از منقش بر کو به در زمرکی از آن مهیا و آماده در پس ایشان باز صوت ا
کشاده و ریس طاعتش فادخلوا خالدین نوشته هر روان در آمدند بوستانی ده بد
شکفته و خندان روکش جهان رشک روضه رضوان منظر او سر اب بی سر و شاد
نزهت خیز نضارت انگیز طراوت کنون و دلبند زخوارم و فرح افزای چمن ضیغر و کثیر بار و
و بها مصفا و د اک باد بهاری در اطرافش مشک ریز و نسیم نوروزی در سوادش عنبر بیز
نرگس شهلا در نظر بازی و لاله و گل در عشوه پردازی در و ریحان را خلعت نوروزی قبای سبزه بر ق
در بر و نونهال چمن را از غایت خوری کلاه شکوفه بر سر از خنده بکی سمن و یاسمن چمن چمن
روکش چرخ برین و از شکفتگی نسرین و نسترن داغ بر دل ماه و پروین لاله را از سیاه

سیان بد حسان کسیه وار غوان زار لسکب کار شعل گل رسته سرو و شمشاد چون عاشق
و معشوق در کنار هم نشسته و شاخ و صنوبر چون عروس و داماد با هم بخنده بکر سنجی
گلهمان بهار سوز در رسهاد قمری و بلبل افتاده و غنچه و دلال بیاب تابک سحاب در
دلها افکنده سنبل و ریحان بکلمه مسلسل پای افتاده ام جبه و عشق بیحان بهجر تقدم
بهار افکنده جعفری از حو نقد دم بهار ریخته و گل اشرفی مرحبا گویان همیان از کمر
کشاده سبزه بالنده هر طرف دامن از وسوسن بی سر و پا جانب گشت سار از غنچه و گل
در مناظر اوراق در جلوه باز و ریاحین را گشت بار ز شاخسار اشجار عشوه پرداز سحته
شقایق نعمان کارخانه وار شفق ستاری و چمن نرگس و ضمیران در جلوه پردازی از گل
سرخش مثال الورد الاحمر من عرقی موید او اراب موار ها نفح المسک المرخ والمان سرا
بهار الکل و گل با بهار انجمه داد نکهت و طراوت داده و ترو تازگی نسرین و نسترن الوا
انواب نضارت بر رخ تماشاییان کشاده نسیم شمامه جان بخش از امبر عنبر نو و باغ
تماشاییان عنبر و مراح روح نضارت خیز با چهل منکسار دماغ عطار گلستان معطر
گل با بلبل در عشوه و ناز و قمری بهوا ز سرو در سوز و گداز بر شاخسار اشجار مرغان نوا
سنج ترانه سازی غمی و بر اغصان لاله و گل عندلیب سید النغمه پردازی غمی رامسگران
چمن را رقص با ز کشوده و طاوسان مرصع دم بر قاصی دل داده جا بجا الوان
لیلی حیم ساخ در ساخ زده مصر و فلسو و باری و در هر گوشه کنار کبک کهسار نو در ر
بردازی کسار که و هنا در قفس های مرصع زمزمه ساز و طوطی و هزار داستان لحن در
نغزهای از لگار ترانه پرداز در هر چمنی حوضی از سنگ مرمر آراسته و دران فواره‌های م
تعبیه کرده جوشش فواره‌ها نمودار از ابر آذری و از کثرت کاریز و انهار فضای باغ و
بستان سرشار تر دماغی رشته دوانی نسیم و صبا خوبان گلشن محو شکفتن و یا ساری یاد
بهاری کارخانه ربیع در دم بدان روضه‌ها و نهرها سلسال و دو حصه صحیح طیر ها موارد

حورمی

این بار لاله های رنگارنگ و سبزه موهای گوناگون باد در ساده در خیابانش گسترانند فرش بوقلمون نگهبانی آب و رنگ و دیگر روی کار آورده و مطرف دیگر بالای مصفا را چشمه خورشید در سنگ رخ مهتاب جابلوران الی مثل لطف قارورکانک و مرغابی و سرخاب و ماهی گوناگون جلوه کنان صفا از سلسله دارد چهره آب غبار آلوده منکر دزد مهتاب حباب روی آبش مثل در سلک چراغان عکس گل دارد لقندیل در فوارهای قصر خوبسان نرگس چشم در قلم خروسان چو سنبل ارغوان هر یک نواساز بسپهرستان طاقت شور بس اندار کند نرگس نهد بر صوت نشان گوش صدای خنده مینا فراموش بوسط حوض قصری چرخ مثال نافرموده طراح اقبال مثالش با لصورت نقش بسته مربع در میان دل بسته چو طاوس طلا قصر فلک سحیم گلستانش جلوه فرما صفا استخار رخ پرده گشاده لطافت پشت بر دیوار داده درون قصر معمار فلک چهر زده مستقل نماها از دیده مهر بر بندلوه باف صبح نور روز شده و سقف ایوان کاخ دل افروز در میانش ابوالی هزار ستون با کمال تکلف و زیب آراسته و نقوش محل کاشانی و محراب رومی پیراسته در و دیوارش بطلا سبز و بام و جدارش مشک ادر صفای آب و تابش کارخانه حلب را لبس نشانده و نگار گشن داغ خجالت بر رخ مهر و ماه نهاده سقافی و جلا کارانش خورشید را در دایره انفعال افکنده و نقش نگار بام و جدارش از رنگ مانی را غلام خود شمرده بهار چمن رنگ آمیزیش رشک ارژنی گلستان و نقش و نگار روکش باغ و بستان نقاش و بری پیکران انگیزوار همچو بر ابنه با جلوه گر و سایل فرنگی زادان خور فریب سراپه نور نظر گلدستهای نرگس در طاقها بایم در نظر بازی و گلدانهای مرصع کار لاله و گل جعفری و سوسن و زنبق و ریحان و

سمن و یاسمن قطار قطار در جلوه سازی در هر گوشک فرش زربفت و مخمل گسترده و مسانند زیبا چهره و قائم ایستاده اصنام چینی با لطف و بایدال لسان خادمان حد ... پرست مادر الستاده و دیوارها منقش بنقوش رنگارنگ و تصاویر گوناگون مردم هر دیار چین و فرنگ و انگریز و ارمن و ایران و بلوران نقش بسته جهارهای الماس برا ... بیب و بلور جا بجا و آینه تقریبه نهاده و شمع دانهای خوش اسلوب غنب و مینا کار زمرد و دیوارها نشانده و گوهای کلاسول باف زری و زر لعل ... ان گوهر چراغ از سقف و ... اوران و شمعهای رنگ رنگ حیران چراغ آسمان و فرش آن پردای سقف لاطی کار جو زری باف ... وقنادیل مرصع بهر مکانش آویزان ... زری باف ماحباوم وارند بر الستاده های بلور بار ... کلاسول کشیده و بمجنش ... بهر زاده و هر و بخی و سک سیاه شکل جا بجا ... شانده ... شاد و سپهرها کاغذ ... بهم باز ند ... بهمنان زند بدان آن مکان در عجب و علو ایمن آب شادان و فرحان گشته ز زبان ... اگر فردوس بر روی زمین است همین است و همین است و همین است سایر زاده بهمنار گفت که تواند گفت و صفت سر البستان ملکه بر زمره چمن و سامان جاه و ثروت اندیشنده بودم که چمن باغی و لک و سوادی داغ جیب و فرحت افزا سر سبز و مطرا در جهان بجوانه نبود و چون این باغ و بستان و فضای روکش جهان را دیدم حیرت بر حیرت افزود که در آرایش صد چندان با چمن و لطافت و بارونق و بهار ت سلطنت ... که این ممالک و آنقدر مشهور بود ... ازان ... عمادو بسلاطین استه یار ... لسب حال بودان ... در خطر ... وجماز روان که یکی از دیگری دست اندازی کردن نتوانند ایمن از جنگ و در خاص لی دعدعه و ... کامی میمانند و اوقات عزیز خوش میگذرانند و از باعث علو فطرت ... بالعلم و ادب نموده صرف صنعت و بذل اوقات در استخراج صنایع و بدایع میسد ... علاوه بر ضبط ممالک و انتظام و ... ق دیار جو ونما

تجارت کالای هر دیار ممالک دور و نزدیک بر آرند و از آن تمتع وافی حاصل سازند
و چون این ممالک از خط استوا دور و از اقصای جانب شمال واقع است
سکنه آنجا از زن و مرد حسین و صاحب جمال باشند و لیکن منافع تجارت و زراعت
ممالک بسیار مردم مرفه حال و خوش اوقات باشند اکنون که روز کم مانده عذری
تماشا کلک این باغ و رواق سرور خاطر افروز غالب که این باغ و بستان سرو قدم
فرسود پادشاه زمان و ملکه ایشان باشد اگر در اینجا تسلیم سازند که [illegible]
ناحق [illegible] نارکسی بودن سزاوار اعلی منزلی باشند مهر که از [illegible] گرم و سبب
سمای فرود آمده شب کند اسم فردا که فرمان فرمای فلک [illegible] سر از [illegible] برآورده
رونق افروز بخت شهر شود باز زر دلبر و کاکل شبنم و فرحت بخش [illegible] خاطر و زینت افزای
و باغ سوم از انجام راحت کرده از بهارستان [illegible] مصفا و [illegible]
و [illegible] فرود آمده اقامت کردند و جلسه [illegible] آراستند و با همدیگر [illegible] سخن [illegible]
آرزو رسانده بود که گروهی از چاکران [illegible] و جاروب در آن [illegible]
در آمده صحن چمن و گوشه و کنار باغ را از خس و خار پاک ساخته بر آمده رفتند پس آن
سقایان [illegible] مانند ابر بهار [illegible] از یک گروه راه آب [illegible]
بهر چارسو سر دادن و درون باغ آب زدند و راه خود رفتند [illegible]
رومان [illegible] ماه رخسار [illegible]
حور [illegible]
آراسته و من قاصرات الطرف لم يطمثهن انس قبلهم ولا جان [illegible]
و لجام مانند طاوسان طناز [illegible]
فرود آمده اند و درون بهارستان رفتند

تابدار

همین که شهنشاه فلک متوجه آرامگاه مغرب و معشوقه ماه سر از غرفه مشرق بر
آورده رونق افروز هامون از سپهر گشت و مغنیه اندر بستان سر انجمن و مونس را
[illegible] زدند و صحن چمن را از کثرت روشنی روش برابر روز روشن روکش تجلی گاه
طور ساختند ساعتی از شب گذشته باشد که در جو فلک روشنی نمودار گردید [illegible]
[illegible] و آواز دور باش [illegible] خوردن آغاز نهاد [illegible]
تختی مرصع بجواهر زواهر و مغرق بدر شاهوار و لالی ابدار از فراز [illegible] صحن چمن فرود آ
ساعتی [illegible] که برروی [illegible] سمن [illegible] روشنی [illegible]
بار [illegible] چشمی ماه روی [illegible] کرد [illegible] بار [illegible] ساخته
مروارید باف [illegible] مقنعه [illegible] لالی ابدار [illegible] شاهوار [illegible] زیب کرده
[illegible] خطاب کرد که [illegible]
کدام کشور آباد است و باعث [illegible] در این فرخنده [illegible] از ممالک آدم زاد
حسرت بهرام شاه [illegible] نظر از مضافات
مقرب [illegible] مقام [illegible] گفت که [illegible] کدام [illegible]
کدام اقلیم آبادان و این بهارستان [illegible] ختن [illegible]
و مالک [illegible] نام [illegible]
مقصور [illegible]
و یوسف کنعان [illegible] این [illegible]
گلستان فردوس [illegible] شهنشاه فلک [illegible] خاقان [illegible]
و بستان [illegible] ماه [illegible]
بهارستان [illegible]
و دور [illegible] مشرق [illegible]
با گل ساخته و رخسار [illegible] گل [illegible] ساخته [illegible]

رخسار پر انوارش مطلع بدر الدجی   سرو قامت ملکوتی شمایلش ملک خوب
روی پری رنگ رخ ماه آسمانی زنخ دل سرو بوستانی جادو روشی بلال اسود
ریحان الغالیه خط سودان سمع شب افروز شبستان خاقانی چراغ دود دمان سلطنت
مردمک دیده خسروی ملکه زعفرانی بنت پادشاه ناست که بدر زنانه مدارس برای
تفریح خاطر و گلگشت او بدستیاری بنایان سحر کار و زردشتی نادره کاران روزگار
بنا فرموده آن ملکه عظیم‌شان و بانوی عفت نشان مسیر اوقات تاریخ سیزدهم ماه قمری مانند
نسیم صبا و لولو فرزدی بگلشن بسر کرده و جابه رقص و سرود و بزم باده و رود در آراسته
داد عیش فرح نشاط داده و بر آواز خوبان مهوش قدح سکندر اموفت در عین هنگامهای
و نوش و ورود عزیزان عدو بمجلس عالی گشت نثاران مرا که از خواصان مبارو ند
هم از ملکه بهر دیدار یاسمین پری نام رسیم فرموده که بسر وقت ایشان دم رفته کمای حال ورنامه
بعرض ملکه رسانم بدیدار انوار روی و چهر شما باید مسرور که از سرکان عالی نهاد عالیشان پار
کدام کشور آباد آن باشند بهرام شاه فرموده که نام زدم از ممالک شرقی دیارم نکرت و عر
دلشاد شویم تماشای عالم در سر افتاده از وطن برآمدم سیر ممالک دهر را دران ساحت سیاحت
در نوشته عجایب و غرائب سیر مرز و بوم و ملک و بحر جا و مکان تماشا کرده روز سیر کشور
زرافشان و در دم از شجر قام قسطاس کند نسته یا اسیار شد و هم و مطار هان سواد فرحت حضر
و گلشن مسرت اکثر ابصار ملکه شمس اول رسیدی خاطر کشید ام ارادت دارم که دو سه روز
سیر و گلگشت این روضه رضوان غیرت کرده تماشای دیگر ام طوار و لالی الملوح الملک
رو نهیم و پس روانه گلزار ارم سوی شاید اختیار بدست مختار یاسمین پری بشنید آن کلام پادشاه
خرم و خندان گشته برگشت بحضور ملکه رفته برگذارد که ای ملکه افسانه دار و نیایی
پری رخسار افروز رصد کس ملان خجو گذارده کردان سر سکار پار و بال کشید او پری و بال
و کوپال پهلوانی دو کس از انسان مشتاروی شد پر آراسته نوگوی خورشید و ماه اند که از فلک زیر
آمده اند آن خسروانی از جنس بال جلو و شوکت سلطانی از جبهه پیشانی بمود از عاشق تم

میدانم که پادشاهان کدام کشور آباد آن باشند   نوگوی دو سر آنچه خاص خوب نوگوی
ماه اند خورشید رو بمردی از رستم دلاور تر به نکوئی از حسن چگل زیبند ساز و خود جو
جوان پری چو آینه روشن زخاکستر لمی ملکه فرمود که اگر چنین است در لطف و مدارا
بروی آن آنکسوران و مواضع و مهربانی در آمدن واجب و لازم بخوان سالاران
فرمان داد اطعمه گوناگون پاکیزه و خوش مزه و طعمها و خوش گوار در قابهای طلائی و نقره
چیده با مر اجبهای سرابر اغوانی و گوش زمردی علیس آن عزیزان برده از ما دارد و
سلام رسانند و برگذارد که چون از راه دور و دراز رود تحس صفایا شد بدادای
لوازم مهربانی و تربیت مان مهمانی رزمیمت مالازم افتاد ما حضری سرخند که فراخور عالی
مهمانان نیست فرستادم پاهال آن منت کرده دل نهند گر قبول افتد زهی عز و
شرف یاسمین پری الفرمان ملکه چند جوان از لولا و زر ریال سنگ و فلاوای مرغینه و
مرغوبه و حلاوی تر و میوجات پاکیزه آراسته پا مینای باده خوش گوار و خند خواص
دلبران ماه رو پری رستاران یاسمین بود در رسیده لیست ادب السلام خم کرده بعرض
رسانند که ای سپهر باران کشور خوبروئی و پادشاهان ممالک نکوئی ملکه پادرقت
مقدم سامی و ورود و سلام گفته و لبا از حرسها رسیده فرموده است که میسر
از ورود شما اطلاعی نشد اند مگر خبر قدوم گرامی بشنیدم لو اصع و مدارات مهمانان
غیر لازم افتاد مهجم سپرده ز صدای آن دارم که به شاد دادی الوار اکار فرموده بسیار فیض آن
نهند و لب و دلهای تطعیم ساناشه الا اشد پادشاه فرمود که ای سر حلقه خوبان جهان و
سرو قد دلسوران آنچه کفلی زر سفنی خوساخت همه آنکه ملکه در کار کرده کلیه جنس
نوار ساکن بیحال او فرموده مواضع اکتساب وحد اسعادت باری که شاه مالوی او فاق
اخلاق کریمانه بس اندکی صحبه رضیه سلاطین والا شکوه و خسروان عالی منش پاغربا و
مساکین چنین باید کما قال السعدی تواضع زگردن فرازان نکوست گدا گر تواضع
کند خوی اوست   مگر باید دانست که ما مردم آزادیم از جاه و دولت و شادی مرضها

داریم و از لوازم مروت و همت بی شمار و دل بسیر جهان نهاده و تماشای عالم رابد
لب کودکان لطعام کسی مالائیم و برای خورش نکند و روزه مار احسان احدی نکلم
و گوارا نداریم که برای مائلی الفلکی رسد اسعد زمهر بالی ملکه حکم است که بسیر باغ و
رواق ملکه فرحت بخش حاظر شدیم و تماشای این زینت که در عشرت نهاد دیده و
دل را طراوت افزودیم و آسوده شکسته همین قدر کافی و بسند است با همین نزهی که
این کلام نامانوس و عنی مستوغ از زبان طبر زد نشان پادشاه گوش گرد در شکفت و تا به
و از همت پادشاه زاده زبان سخن گفتن نیاز است سبک مانند نگاه بر گشته باز انجمن
ملکه رسانید او نیز بدل این سخن را در طبه تحیر فرو رفت مهرزاد و حث وزیر که در علم و
دانش بی نظیر و در کیاست و فراست بی عدیل و انباز بود و گستند دل و وقایع و چار
ممالک دور و نزدیک سوق تمام داشت ربا خاسته بعرض ملکه رسانید که ما لوی
عقب ماست چهار سال است که از ممالک گلزار ارم خبری نرسیده بود که شاهزاده کشور
سبز وار بحکم پدر بتمنای مهر او جهت با خانه دان پادشاهی کامکار رانده در مجلس اماد ملکه زهره
جبین و جهت رزم و شاه در آمد و فرنفته روی دلاور و جمال مهرانگیز او گشته سوی
سبز وار است از یک شاهزاده بود که او را با فوج رزم و شاه محاربات پیش آمد و او بدان ولیعهد
مثل آفتاب جهانتاب طالع لشکر رزم و شاه را مانند حول انجم گریزانده لوای فتح و ظفر
بر افراشت وزرم و شاه بمیدان رزم بی شاه ملکه لیس و السکر اراکسی دان در هند ز
و گرفتار او و دان شاه رخ برزاد و مهرزاد جهت ملکه زهره جبین قرار داد و دوال شاهزاده
بکت دان وز هند ز رفته مفقود الخبر گشت چون این گسال انجمن گلزار ارم وارد عالم ب
کبر جمال شاهزاده باشد که ار بسند طلسم رانده بار اوداد از و داغ زهره جبین قصد گلزار ارم دا
با شند ملکه با ما همین هری خطاب سکرد که اندکی از گفت این ها را رنگ گفت که سال و شوک
نشان عیش از آن رسیده اند رسانم و در توصیف حسن و جمال نشان لا است انچه گویم زیاده

تراند یکی را بهرام شاه و دوم را بهمن شاد نام است مهرزاد گفت که این همان بهمن شاد است که
دو دار زر و بوم گلزار ارم براورده بود و ملکه فرموداکر چنین است انواع مدارات را رو
انسان گشود دل است و رضا و از در لو اصبح و مواسات در این لائق و خوش نیاید
فرمود تا بارم شاد مالی از سر آراسته و مجلس کامرانی ترتیب کنند و بهرام دو بهمن پری فرزند
که بر دور رفته و شبستان حرب و سیر بن برگ دلی در آمده پیام دعوت رسانند بر فی و کار ها
فرمان شده رو براه آوردند و پیش پادشاه زرسیده تسلیم السلیم و نثار بر کند ارزند که تماشا
فلک تکامت آفتاب علامت آدینا اندران ملکه با رحال سامی آگاه بوده اند طلبا ر
پادشاهی خاک گشته بر مضاف ترتیب اد و کس و ارد و شاهزاده اسطار منتظر
قدوم میمنت لزوم است و پیام دعوت داده مناسب که بشریف تشریف ارزانی فرموده
رونق بخش محفل شوند و باستجابت دعوت که زادان دراندیشی رو لیست مسرت ها برده و در دل طرب
و خونکه پادشاهان و والاسان کماه دوست متکی باهو بو عامه مردم بدل توجه داریند و جهات عصمت
نوامیس خواص شاهی مرفت ادلشر چون بالی مالی محفل دعوت سمع سبب افروز دماغ نی
شاهی ملکه باست مقتضای رای رزین نخواند بود که برده جهار زرح ماه رسک برد انشه
کرم بزم افروزی بیمن گردان شاهی سود لازم خالست که پادشاه بالاتفاق شاهزاده گلی
افروز محفل خاص ملکه جهان شوند و گردان رزین کاب و پهلوانان با جاه مکانی و کمر همت
ونوس بر ارا ندانده اختیار پادشاه جهانت پادشاه و شاهزاده از کلمات فصاحت
برد در رخساران در شگفت ما بد که مشوره و صلاح سمه کرداریم با رمت می داریم دار صمیم
مالکست فی اصلهم لیکن اجابت کوبان زخاسته و قدم بشتاب محفل گذاشته ودند انجلیسه
رنگین و زمرد ارم تر بلکن از خوران بهشت منعقد گشته هر جانب سمع کافوری در لگنهای مرصع و
چهار ماهی بلورین نهاده و گلدانهای مرصع کار الماس رانش جابجا مطارسته نمی اعوالی پوشان
ماه رخسار چون جهانان لاله و گل وادار غنای داده و طرفی حلکون قبایان گل اندام دا
رسک را انجمن نهاده سوی پادشاهی پوشان دام زلف بردوس زیب افزود راهی جانی

حبیبی لیلاسان نازکند آن یار دلدار و اندام معشوقانه نامیده و ماه را از عرق خجالت افکند
جانی زعفرانی عاشقان کرشمه جسم مانند سرو و صنوبر صف بسته و گروهی سرو بر دوش
و کنار را با لوساک نارنجی بمحو جمل انجم یار دماغ استاده بر یکی از عاج مکلل بدر و گهر
و جواهر زواهر ملکه رعنا زیبی با تاج و نطاق که مانند ماه جهانتاب نشسته رخ با ناس چون آن
ماه دو هفته در زیبایی و حسن با انس لب لعل آب عالم تاب درجلوه نمائی
تاجی از مشک سیاه دستان سنبلستان کشیده و دو ابروی آن [illegible] یاد در
هلال عید محاذی هم جلوه گر گشته زلف عنبر در [illegible] کمند گردن جان عاشقان و دو آن
خنده [illegible] لالی و مرجان رنج سیمی [illegible] از افات [illegible] عجب
چاهی بحسن یوسف کنعانی جهان [illegible] نگاه دوشته چون [illegible]
گردن [illegible] صراحی [illegible] ساکوش صبح نور [illegible] دو لستان [illegible]
بار مانند سیب [illegible] مشتاق برگ خار [illegible] لسان [illegible] وصاف
و شفاف شکم بحرینی از حسن و لطافت ناف گرداب مجهولی و زیبائی زیر ناف
موریس [illegible] الوح سیمین [illegible] چون [illegible] جلب مصفا و ساق سیمین مجهولی و
رعنای زیبا کف پا بارگ [illegible] از گل [illegible] روی [illegible] اللیل [illegible] ملتقط الورد
فی حدها [illegible] الدر فی فمها مغرس الغصن فی قدها [illegible] العیون [illegible] القلوب
شیرینا چه دید انحاکاری شوخ و طنار همه عشوه همه غمزه همه بار لطافت جلوه
ارای [illegible] زلال یارکی در موج اغوش [illegible]
[illegible] خمار الود [illegible] درآورده [illegible] جام [illegible]
کشنده [illegible] حیران [illegible] که [illegible] صد مرغ دل جو
سهبار درآورده [illegible] لب چون مصحف یاقوت [illegible] سد دار
رنگ [illegible] مصور چون [illegible] لب [illegible] نقطه خال
شد این نقطه [illegible] که [illegible]

رگ

نیم تاجی مکلل بدرر [illegible] و لالی [illegible] فرق ساخته و مقنعه زربار مغرق بجواهر زواهر [illegible]
افکنده [illegible] برسان [illegible] شلوار کمخواب [illegible] آن
و ساق ساخته مانند ماه [illegible] جلوه افزا بود بادشاه را بمیدان حسن و ادا و جمال علم [illegible]
آن شوخ طرار دل از دست رفت و [illegible] عشوه و غمزه آن عیار بکار دلبر جادو طرار [illegible]
[illegible] آن یاران که [illegible] آن شعبه حسن روز افزون [illegible] بخود [illegible] شد [illegible]
سمنبار که ناوک دل دوز مژگان درازش ملکه زهره جبین بر دل خورده از عشق و عاشقی خبر
داشت دانست که پادشاه [illegible] نگاه این کافر چون [illegible] طره [illegible]
گره گیر این معشوق ساحری کیش گشت [illegible] ملک را گرفت که بزمین افتادن [illegible]
نتوانست که بوی عنبر شمیم [illegible] از اطراف [illegible] بشهر یار رسیده [illegible]
گردانیده و خود را جمع کرده [illegible] ملکه رعنایی که نگاهی [illegible]
چون ماه رخ زیبای شهریار [illegible] از رخسار [illegible] و سر [illegible] خجل [illegible]
بالابلندش سرو آزاد [illegible] چون شمس الضحی سرمایه دار نور [illegible] عالیه [illegible]
گرد عارض [illegible] مانند سنبل [illegible] سینه جهان [illegible]
[illegible]
و چوروی [illegible] آغوش [illegible]
گردی [illegible] حوالی [illegible]
کمان ابروی [illegible] غارت [illegible]
دلربای [illegible] مژه [illegible]
حسن [illegible]
[illegible]
چون سایه [illegible] نگاری ماه کنعان [illegible] نهال [illegible] گل [illegible]

دهان تنگش از بار کثالی ز برگ لاله دارد افعالی زخمهاش دو مو زد آن چشمه رود دو ماهی
بر گفتارش بر دو ابرو لب یاقوت دندان جوزده روان آب حیوان مرده او در فن در
عنعنش لرزان و بیتاب چو سیم بیضه از طاق سحاب عرق بحو و زرح سوس کس
دو بده حوالی کربلندی جیاد دیده بهر آراسته جامه او مطیب حیله ارایش گل گرد
خوشبو سبز گلستان تا پاکشنده بهاده بس مالیس کفش دیده زر حسارش گل
استعکی چند ار رخسارش زده دلوالکی دید نکمیو تنش ل و جان را گره بست را برد
برکمان غنچه زده بست عذرش سروی زرد رت آورده رلستان لطافت سبز کشیده
ملکه را که نگاه بران عارض دلربا و اغوش و کنار زیبا افتاد سر نگاه از کمان خانه ابروان
شهریار بست که کناره رانده دردل ملکه لب معشوق کست و از رباب حور سند حال
خفاش وار دیده بر بست مهر را دو تا ساختن برین مدین انیحال گلاب میدمشک پاشیدند
که بهوش آمد از سر دستی و حیالاکی مصاحبان یکی از حال دیگری آگاه شدند پادشاه نقاب
بهشمار حسن و جمال آن در برگشته را بر تخت ملکه برد از رنگ زر ادکار نشست و ملکه بعد
ادای مراسم استقبال و تعظیم بجای خود آرام گرفت فرمود تا مسکران طنبار و حنیاکران
چاه و ساز ساز طرب کوک کرده ساز و برگ عیش و نشاط آراستند و مهارت کار را نغمه
بر دل نامید بهند رقاصان سامری کیش جادو ادا در صنعت و حنیاکران چنگ
و دائره جنگ و رباب در کف گرفته موافق را با مخالف امیخته نقص عیش و نشاط جلوه
در آورده و بره زیر و بم لمعات دلکش رنگ سور و سرور از رخ تو لسته البته بتک و حیب
برین بارک آراسته تفحص ها رنا کشاده بد ابراجات ملی و علم سور بس در موافق و مخالف
افکندند و نغمات سم سین از راه خراسان حجاز در آمدند مرحله او از دلکش ارسفاد بدراه
عراق بسپردند بد لسند باز کتی راه بهوش رزند و نوای نکستانی ارباب محل را بالاعمال نظ
گردند بهم و شد نغمات دلکش بنکامه سور و سرور را بالمو دند و زیر و بم اصوات دلاود جبار
باز از روحت و لسباط آراستند و سبز کال لسته انگار را دو نام جلوه گر و عروسان ار

رنگ و رنگ جلوه او نور بام و در عیش آن طرار نوبار ارمغان امده و فرحت و نشاط از او نبی
پیدا گشت بر جانب سور و سرور نمود از سر سواد از رو دو سرد در روی کار در بی بهی
عیش و طرب و جلسه فرحت و سرور انعقاد یافت ملکه با شاهان سیم ساق با تاج و لطافت و کمال ناد
جامه ادب و کلید انجمن بر گل اندام با ساغرهای باده از عوالی نور ریحانی سد و سرور سیدنو
جام بلورین و وزرین و اقداح زمردین و ارجدین بنگاه نرگس بیمار سلطان بهرام شاه
و ملکه رعنا زیب سد در او ردند و یکصد سالی باده ناب نثار حسن و عشق را دو بالا افزودند
ملکه رعنا زیبی شیشه و ساغر گرفته لبریز شراب ریحانی کرده بدست پادشاه داده لب و کام
بدین کلام و لسید زرنگین کردانید موسم بهاران چمن خوش بود می انور سر طنار دنس
بود ملک جام باده فرح بخش از دست آن انگار سامری کیش گرفته بر خواند شراب
چو لعل روان بخش یار شراب مصفا چو روی انگار نگام جان در کشید و صراحی باده
ناب از دست ملکه گرفته مملو از شراب رنگین کرده بدست ملکه سبز رنگ در نگاه نرگس جمال
خود کشست کل دل بود و دماغ شد ملکه نازنین و رم بار قدح زمردین لصفهای ریحانی پر کرده
شاهزاده بشمار سپر دگه لب و دهان زاعداق اندود کرده کشست باز بدل و دماغ رسانید
از دور رسالی جام باده از عوالی انتعاش تقلوب ملک زان راه بانغمه ای حجاب بهار و
مو دان گرفت و در خنها نحو اطر راه یافت با هم گرم سخن شده ملکه مو در خنده که تکلف
شنوی انکیکی لبابت مراسم تکلف و خالی از گستاخی باشد مگر مقتضای طبعت
مشتاق ارزومند مکالمه زبانی است و اگر چه زبان ندیمان محلا از حال الحمد بال
اگاه شده ام میخواهم که گوش هوش را بکلمات شیرین و سخنان دلکش حلاوت اندوزم سازم
ملکه فرماید که این سرو خرامان از شبستان گست و این تازه گل کلستان رسای از کدام
چمن ملکه با صد ناز و ادا لب بجواب اشتا کرد که ای شهریار کشور دلربای و کنایه بارها صحبت
مردی نامم ملکه رعنا زیبی دخت شهنشاه برادران خاقان فیروز زمان فرمای این دیار

که گلستان فردوس مشهور جهان است این بهارستان جنت نظیر سیرگاه خاص منست
اگر در سرهای یک دو بار برای انشراح طبع ملایان نسیم و صبا بهار افروز این گلشن مسموع
مضافات گلستان فردوس دار الملک این دیار ملکیست وسیع و فراخ و دو مراحل دراز
و نکهار او بانصد مثل پهنا علاوه چند پادشاهان با شأن و شوکت و خسروان نامور
صاحبان افسر و اورنگ زیر فرمان و خراج گذار شهنشاه سعید و نادر روزگار بسیار متعلق
این سلطنت روز افزون است اکنون جناب نام نامی و اسم سامی او موطن و مسکن غیب
ورود این ملک ستان فرموده منت ها برده و دل بهند پادشاه فرمود که نامم بهرام شاه
فرمان روای ولایت فسیح ... یاد خنیم با منت سر و سکار با دلاوران لشکر شکن و یلان در
دشمن شکار از دار الملک براند در ان گلکانست با شاهزاده بهمنار که خلف الصدق پادشاه
شیر دار است سهمند ... نگاه و نسیم خندناک در ازرم کان شاه سر و جو بار دلبری و رعنائی
گل گلستان محبوبی و زیبای ملکه زهره جبین دخت زمرد شاه حاکم زده گلزار ارم گشته اراده
زاد و بوم و جدا از هوس تماشا بود در جوار دم با خود آ عهد موانست بستم با ایشان همراه آن شاهزاده
و چند شعار مانند گلزار ارم روز راه او آوردم که باتفاق ... تقدیم ... بطران پادشاه با
خدا شناس کرده شاهزاده را ... عروس ... سخن شاهزاده مرام کرداتم و بدین
تقریب بسیر و گلگشت ممالک ... خاطر او ... اعد ... گذارم ... تا
بسواد این ولایت ... افتاد ... سواد ... اسد ... بار ... از ... بسیط و
فرخناک گشته اراده داریم که ... بالا ... گلزار ارم داده ...
نسیم و صبا گردا ... ولایت ... و گلگشت ... که ... سوم ملکه ...
این کلام ... بنده ... سخن ... که پیش ... خند سال ... است که وقایع ...
بهمنار در ... باد گلزار ارم و ملاقات او با ملکه زهره جبین ...
با شاه ... خورده بود ... و ... دیگر ...
روبال کند اوری ... و اخلاق حسنه ... در کرد ... خاطر دوستی مطاس

پاینده اتحاد و الفت میخواهم که چندی این باغ و بستان را از دیدار خود فیض رسانیده روز بحسن و زیب
افروز باشند مناسب است در هنگامی که چند روز بملاقات همدگر خورم و خوشنود گشته بطرف
گلزار ارم رهبری کنم و از فرق و دم ملوساسی ... بزرگوار را آگاه سازم که سعادت خود دریافته
بعد ... سلوکات شده در مهم گلزار ارم ممد و معاون باشند و کار ... اسان گردد ...
شاه که بامید سلسله زلف گره گیر ... کاکل سجان ال ... طناب بود از این کلام
امیر ... ملکه با خود در یافته ... سرحال ... که ای ملکه احسان ... مدار ...
بری چهار ... حسن ... حال ... که احباب جهانتاب ... علامت ... پادشاه ...
بسیار ... ساحت ... گه صباح ... جمال جهان ... سعد ... و چندا
طالعی که از گلزار حسن ... کل ... جیند ... کرجانه و الطاف ...
دلم ... احسانات و خاطر مانند لطف جان ... یک لحظه دوری ... زیارت
گوارای خاطر نیست میخواهم که ... بهارت خورم و شاد گام ... رزوی ...
بهارت ... که شاهزاده بهمنار ... رسد و ... مراد ... الموتن
باشاهیں ... ازین ... پادشاه از مقدم ما آگاه ...
علاقات ... جان ... ماند و ساعات ... باشد و اگر با حیل و خدم و حاه
حشم سلطانی ... بتکلف رعایا ... منصور ... مباد ... سپاه
ول ... رسند ... سلطانی ... ازراه ... سواری که ...
کار اکاهی ... لشکر ... بلعد ... بید ... و سیر گشته
حصه را ... دوستی ... ملتفت ... لبید ...
که با فضل ... خورم و خوشنود و ... مختلط و
مسرور ... که پیش ... بعد از کامیابی شاهزاده عالیجاه بهمنار
مقصود روی توجه بدین سمت ارم ملکه فرمود که ای پادشاه خورشید کلاه ... فرمود

موقع بیجا و سعی ناخوش ما مکر قصاص ها بد کرد که زمان علیه السلام اسبا کمر فرصت و ا
از مغتنمات شمرده ایام سرور و سرور را مهمل نباید کذاشت هرگاه لطف روزی معلوم کرام
مکروهی پیش آید که مانع ملاقات و موجب عدم توجه بدین سمت کردد اکر درین حرج ملوح
کار الملوک نباید بود و دولت میسر آید از کف نباید کذاشت مناسب چنانست که موسم بهار در
سواد فرحت خرمی شادی و سبز و خرم کند اسم بعد انقضای ربیع بالاتفاق باید کر متوجه کلستان
فردوس سعی شهرستان لیس ملک خرم و جان فرا بعد کیفیت الاوقات شهنشاه فلک بارگاه
و سپهر دستگاه ازین نوع بصارت خبر شمعان خرمی نوساد کامی انکار بیکسو [illegible] منبر
و مرکوز خاطر عاطر باشد موجه شوند تا خمی و عاتقی نخواهد بود درای چند روز از زلال طبع ناظم
رطب است و رحمت خاطر مرشد شده طبع سای نباشد بهرام شاه که کرفتار زلف بحر
اسیر کمند طره یاران شوخ جادو طراز شده بود و ازین کلمات رمز سمات ملکه علمیان
شوق و عشق مراحبین نسبت سمع ز باده تر دلسته خیره فرو ماند که پس ازین عهد منوالست و شما
اعانت با شاهزاده بهار در سال ورده همراه اگر قصه مبسوط این سمت شدم و زین کاشی بهرا
رسیده و فرمان این کمان ابرو شده دل از دست دادم و این معشوقه دلنواز تیم دلداده
حسن بالا دستم کشته در پرده سعادت مواصلت و فراوحت شد سکلین عهود و ملوک سزاوار
نباشد شما از خسروان والا نژاد که برکزیده حضرت جل و علا اند بعد این بالوراثیم که دخت [illegible]
والا جاه است با کام که اسیر و در حسرت دیدارش [illegible] مان کذرانند استدعا دست ارغان
حرانی جوانی بنا رسیده او شاهزاده بعضی را که دانای روزکار و از عوامض عشق عاشقی باخبر و از
کرفتاری سرود نجم ابروی معارا آکاه بود با پادشاه را درین مقام حیران و سر اسیمه دیده بعجز سرا
که ای پادشاه کردون شاه ما که اراده سپهر و کلکسب این ممالک کرد الک دارایم خیال انتزاع و بشور
کشای در سرست با لشکر و سپاه صلاح اکر پادشاه نیز اقدم ما اکاه شده مدارا و مسالمت
پیش آید مصالحه بدارد با عقال سپاهی بر چه مرکوز خاطر والا خواهد بود مهیا و موجود خواهد شد و اکر
اعادا با البه از موسیک و روانی حرج سیر و عصیات نقدر امری مکروه پیش آمده منجر بفتنه و فساد کردد

کردد شکسته بها اعتبار کلزار ارم شکسته و فیروز و کامران شدم درین دیار هم الرزم و سیر
رو نماید نهال شده ام چه جای آنکه ذات بابرکات شهزادکان شاهی سبب مایم و تکمیل [illegible]
سالار و فرهاد و فیروز و روشنبه نیز [illegible] مهسو درازی باروبا ورم و قوت بازوئیم بالشند پادشاه
بفرمان ملکه کار شده شده موسم ربیع بعیش و نشاط کذراند پیش بسیر و تماشای کلشنان
فردوس طیب خاطر افزاید ابواب ناکامی بامن [illegible] چهره این کل کلستان دنیای مصنوع مرز
و از ارخاطر یارکس نخوی رد امداد مسکنه سعادت ال دوران بار عمار در ناکامی کند آسوده کام
بوصف بکید و ماه عذار خاطر دلخواه نخواهد بود پسندیدن این کلام ملک سیرت نجام ملکه زعفران [illegible]
هوا انجوا الیس برمن بیرمن برخود بالیده [illegible] این کل چند بار دیکر با پادشاه نیز بملاحتی مد استه
با رای شاهزاده بیمشار بهند استمال شد فرمودند تا جام باده ارغوانی بیکاه تیم مست ملکه
و سپهر بار بند و آواز دهند بار از عشوه و غمزه رونق و رواج یافت و غنج و دلال راز و نیاز ارید
خدنک جان شکار مژکان ملکه زعفران پری در دل بهرام شاه تا سوفار نشست و تیر غمزه
و بار پادشاه در دل ملکه لب معشوق کشت ناوک دل دوز کمان خانه ابروان بهر بار از
دل آبادان ملکه بران نسکند سبت و خدنک [illegible] زد کرشمه ملکه در سینه پادشاه فرو نشست
باده رسا و لبهار الحوش [illegible] دولت از شراب [illegible] سرم و جیابه وار افکند [illegible] مطربان
خوش آواز و [illegible] باده خوش کوار دلها سرشار کیف [illegible] و بزم [illegible] شوخ
و طنار و کیفیت صهبای ناب قلوب سرمست [illegible] صراحی [illegible]
نقش راک و رنک [illegible] و قوال [illegible] رقاصان [illegible]
آواز طنبله و سارنکی [illegible] و صدای دف [illegible]
نای و سر عود [illegible] در محفل افکند [illegible]
حریفان مجلس بقدح نوشی [illegible] باده [illegible]
از دست رفت نرکس نیم بارمانه [illegible]

درغوان زار باده دل و دین ملکه بغارت رفت هنگامه باز وگرمی نغمه بررودی کار آمده در جلسه عیش و دلا
گرمجانه رفت آوازه نوشانوش ابواب فرحت وکامرانی بر دلها گشود و صداهای راک وچنگ
درهای فرحی و شادمانی از هر سو واکرد نحلوزری اسکر لعمات خوش نمی آهنگ کشور ربیح و الم اهال
ولسیای سیاه اتحاد دلگیر بغمانه در درد غم تالاهال بریح و ملال شسته دلاویز و الالاکر
برکار دلها اثر فرحت دمرز و صداهای نغم رداغی خوبان نشسته ضرب علوب سرمایه از نشاط و
سور و صداهای رکوله های رقاصان نریکی بکر حمکان خاک لوحد در آمده وعوالم الوداز
دلفریب رامسکران رشک حور و پری هلد و بسال از نام عرش وجد کنان بر زمین افتاده
هنگامه راک و رنگ لمعی عیش و نشاط در دلها است و جلوه رقاصان حور زیب در رهای
ساده تالی بر رخ تماشاییان گشاد موسم شکفتگی و دلفراخی و هنگامه خورمی و خنده کی ساار آن
هستی و سرور جلوه گر و سامان فرحت و سکون زده نظر بحلوه حسن بالادست ساقیان سمن بر و
گل اندام انار آتش محفل دو بالا و بد القفه جسمی می خوش گوار بد باغ اهل بزم کیفیت رسانیده و نشد
آوازه دل آگهی حوبان ماه بیکر دلها تاب و زر رو بر شسته محبوبان نامیده ضرب علوب کسی در
سب و باب لعفرات دل و زن هنکاران جاد و ادا خرد بالادست در مشام اهل هوش سو
و معرات فرح بخش رامسکران غارت گر شکیب مرغ هوش بلکاخ دماغ ارباب ذالسن و
فرهنگ در گشتن اصول فاخته ضرب دلها از ریح و تاب ادفکنوده وعمل خشف سوار سوس
در موافق و مخالف انداخته بهاوند بالحجاز نوشت و عراق بالخراسان در امتحت اصبهان
نیمکان عیش و نشاط است و بیدار گردید غمیان عشق طرب از زرد و دلوار نغمات خوش اهنگ
بهر سو طرب اکبر هر جا کرکی نفس نشاط است نمودار سر خوش نشاط است در بن بزم فرح
سخن کلزاری و نغمه معسوق طرح دار آواز خوش الحان سرود و وقت حسن افزود و بهار
دیگری بر رخ دلدار از دلبری و شوخی خوبان گل اندام رشک است در بن بزم خوب تصویر آبد
در بن هنگامه عیش و نشاط و جلسه راک و رنگ که جز الحان بزم از کیفیت باده رسانیده بر
لحن او دی جنکاران طناز و نغمات باربدی رامسکران با ادا و انداز قدح می گسستند کف

زلف سر بگمر گسسته و سر سبز بسمت الراس بافت از کیفیت سراب تاب لبها در طشید ل
کرده و از جوش صفر اقلوب فرنسا شدن اسهال اسهال از دو در کر سنگی بارو وغلبه گر
حسب الامر الکارفرمایان در دست وطبخان خسرو و ربیت سماط ساسانه و مائده خسروانه در از بر
از جمال سو دایان و اطول از اندیشه و بیم و گمان از نعمت و کمجواب و بالآس جاورتی چسپید
بر از رح مهتاب با تکلف و ربب از استه الطعمه گوناگون لطیف و خوش مزه و خوش سیمای
مرغوب و الوقلمون نانهای زردی و نیکی و ختانی و شیرمال و باقرخانی و حیالی و الی و تنگی
و سسی و باوردی و گوشت مرغینه قلیه و قورمه و کباب سیاسی دکوفته حسته و مرغان الی بحار و
کلنگ و ماهی و بولا و و زیربان و سمبوسه و حلوا و بیخلادی حلاوت امده و سوهن و سه و مربا
سب و امرود و اناس و الوکه و انبلی و که و احیاربای اقسام ایه ولیمون امعطر و سر که
خربوزه و بادنجان و گروبند او میوجات لطیف و خوش گوار انار نلکی وگولاب و کنکره و سنکتره
وانگور و به و ناسپاتی و بهموث در کاسهای فغفوری و چینی و انگریزی زرین و بلورین چیده
بر یکی بهوای دست حوادهان خود را بخوردن نهاده و بطعم لذیذ و مرغوب و بامزه و پسند
روز بازار صفر اسکسته و دست و دهان بکلاب ساب و ال صاف سنسته با حارت و
اسهای بمدگر مثل با سالس وارمنش فرموده ملکه که روبخواب گاه نهاد از سر باخود را اسیر سلاسل
زلف گره گیر و گرفتار کمند طره ساده از بیح و خم سر ام ساده ساق سحال رخ رسا گیس هوش و خرد
رونمهای آن بهسوار عرصه حسن و خوبی ساحت و گیسوهای جمال بیثالیس بکسر و قرار تکیش
آن بکه تازمیدان دلبری و دلاوری گرد و یک حسن نگار سکرتی متاع صبر و گسست رو راحت
تاب سرپنجه عشق اتش خاک بنا بر در دمش هوش و حواس از دست داده و از صولت حول
قوی اسک دامن عقل و خرد از کف کله است سحال دور و در آرامادم محبول و از دست
سمای لا انفعالی و لسان فرو ماندگو گی سر گردان کیسار نجر دی موس تو قرار از و رفته و تاب
ولوانای کناره گرفته از استعفا مراجی با دلساده در رهای بایس بر و بس تازه و از لی برای این سالم ادر

و بسیار از آشفتگی دل بر دم آه جانسوز از لب و از طپش درون دلش از سوز شعب جگر داغ عوالی
رنگ شکست شهرهای ولایت رازش مبدل زعفرانی بارگی گل عذارش از فسردگی گرائیده و رنگ از
عارض نوبهارش پریده از دلش سرگرم بر آمدن و غنچه خاطر محول گل کردن از سوز درون بزم
دل نازک در مشطعه و از غایت طپش حال از نهایت معاطبه دلش تاب و توانائی انتظار و خاطر
با جنون و بسیار نسیان نرگس خواب از چشم فراموش و ماندگی و بیداری هم آغوش آشفتگی آن چهره
آتش پوید او شال رحم خوردگی از و پیدا و دم بدم از حالی بحالی منقلب بجز لمحه لمحه از دلش سیدی
خارها در جامی شکست انجام باد دل شد انفس باده مهر را دستم نشاید را که وجد و در و محرم از آب
و ازین حسا شاید کردار بلند م رکاب نود بخواند و فرمود که ای انیس محرم راز و جلیس دلنواز دلم
بسته دام زلف مسلسل و اسیر کاکل پر پیچ و خم و شیدای سرو بالای این جوان لعل جان
که بهرام شاه نام دارد گشته مژگان دراز این جوان مژگان خاد دست قطا و دل بیتاب صبر و
قرارم گشاده زلف پر شکنش عقل و خردم بدام کشیده چاره کار من جست و درمان درد
دردو غم چه درین باب رای زرین و تدبیری رانکه که دلم آرام گیرد و زنه از دست میرود مهر راد لب
بپاسخ گشاد که ای سرور خوبان جهان معشوقان کسی بر شمارت راسر اوار و جوبل جلم و
فرخار را پرستار قربان سوم و سکینه ملکه جهان آگاهی بر عارض آفتاب رشک او آید اخته
از خود رفتاده بمد از جلسه بیمار کمال مهرانگیز و حسن دلاویز ملکه بوس و خرد روانگرد و صبر و
قرار راد داغ نمود داد امید او دلی و بخته سعی بی شاهزاده بهم بار رحال آشفتگی و دلدادگی بادشاه
بر ملکه و از هوشیاری ما پرستاران بعیب عشق و دلبستگی ملکه بر ومنکشف شده مناسب که
هوشیاری و پخته کاری از دست نداده پرده از روی کار نماید برداشت از طرف خود
در اشتیاق و آشتیاق گشادن درین مصلحت نمی نماید هوشیارانه در بزم و بهانه گرم جوش الفت
و محبت باید بود و فردا که اتفاق ملاقات خواهد افتاد بطوری که از آن طرف حرفی و سخنی بمیان آید
و چون سلطان همان بکدلی با شاهزاده گفتار شیرین حرف بکام روای او ست کا

غالب که بار آید حاصل کلام چون مهر داد بملکه جهان آرا مصلحت درین است که مهربانانه کرم
جوشیها آشکارا نزده و خفیه از ذوق فایق آن فرو نگذارد درین سخن ملکه زغساری آنکه مطمئن
شده سر بخواب نهاد و سلطان بهرام شاه که خدنگ عشق کاوکیش ملکه بر دل خورده تا
هوشیار و دل را اضطراب بتاب و توان باخته هوش و قرار بهای داده مانند بسمل در جولان طپان
ایران آه سیر بار از لب الی بر لب تا بدلی هم آغوش با شعرای همه وش رنگ از زاو سیر
دل در پیچ و تاب در کرد و اضطراب نه بالی که بصبر و شکیبائی پردازد نه بارای که حلف عهد
و پیمان با شاهزاده بشمار شعر کرده راه نمودهای بشارد ناگه خود ناید از کلام مسرت انجام ملکه بری
از دلبستگی او با خود در یافته بود بیکلوبیکلیمی اطمینان خاطر نموده مگر طبیعت را از زوا قعی
آرام و قراری شود شاهزاده بهمسار که آشنای زدام دلبستگی و آگاه از طریقه عاشقی بود
علاوه بران زخم خوردگی ملک از نگاه دیده و امارات دلدادگی از صفحه حال خوانده بود
گفت که ای پادشاه فلک بارگاه دانم که ناوک دلدوز نگاه ملکه زغساری بر دل شمار
خورده بیگانه هوش و قرار ساخت و جدا از دلش و فرسنگ سلسله مانند صید زخم خورده
بر خاک بیقراری غلطان شد مصلحت باید است که بهمان ملکه شیدای عارض حور لکت
و بسته کمند مسلسل زلف مشکسای است و پامال سهرابی و آغوش و کنار مهستان
جسم دلفریب عارض غارتگر شکیب شو و دیوانگی در جار بار از دلش افگنده از سر و گو
دلها مشتاق و جویای بهم که است تعشق که در یک دو ملاقات دیگر لی بچابه بار رو نماند
و مژده بشارت رخ داد این محنی در میان آید فرخنده دماغون یاد بخش جان عنایت
که من با تفاق نگین ملین و غنچه یکدان در سیر بردازم و با پادشاه درین مجلس میر اوقات
مذکور بوده بعیش و عشرت بردازند و با سر ضائی ملکه بهام خر مستاری لوالد باعث دمید
لقمی که بیدان شوکت و صولت سلطانی آوازه شهامت ال تا مردم انحراف لو ارزو

مکانه

که درین عرصه باقبال عدو مال پادشاه دادگستر دل از سر بر داخته و شاهرخ میرزا در اقطاع
خطر العمی عیش هست گرفتار کرده حاضر خدمت شوم پادشاه از اقبال این امر بهار کرده
و فرمود که شاهزاده کامکار کارهای الهی معلق شده بمکان است که کسی بهار کاری رساند
در میدان معرکت یاران و یاوران از لابد شکست بالاتفاق آنها متوجه گشادن در سید زود گشاید
شاهرخ سوم وار کار تمام الفراغ حاصل کرده روی توجه بدین دیار آرام و صورت شاه
و اشتیاق ملاقات پادشاه دیدار رخشان ماه به شانشت خوانده بود بعمل خواهم آورد خلاف آنچه فرموده
سدلی هست اگر متوجه بکاری شوی و من معزول نامرد بکار الهی رو نماید و مصیبتی پیش آید
کدام کس وقت مکر باشد بافضل بخاطر ملکه ده دوازده روز بروی ملک جام شاه ماه بانوی
ارم رنجی مردم همه شبستان سده بسر بالین آرامش نهاده دوم روز که فرمان فرمای ارض
وسما الخطبه بحسن عالم المعنی بر اعظم شبستان مشرق سر آورده جلوه او فزا و رنگ زمرد
فلک گشت شاه کامکار و شاهزاده بهمنیار از بالش خواب سر آورده متوجه الفراغ از
خوابیح انصر و ری شده ورود دست از کدورت حواس شستند لباس پاکیزه زیب بر دود و
گردند و ان طرف شد روکوسار رنمای طاوس طیار زاغ محبوبی سرو جویبار دلبری ملکه
رعناری از نیاز بالش برخاسته باتفاق مهرزاد و با بهمن پری بوستان معرق بخواب آرام از
براعوس و کنار رخسار آراسته رو بلوا فرو دیوان خانه سده بر آرمش و بر الیس باغ و رواق
و طیاری برم فرمان داده با بهمن پری فرمود که با آرام یار گشاده تجدید مرتب شاه و شاهزاده
شتافته و از یار گذارد که مشتاق دیدار مه بهار گلشن دار شد استطارد و چار دارم
سامان شان سلطانی انگه قدم رنجه فرموده رو بلوکش انجمن شوند و منور قدوم میمنت لزوم خانه
نوربصر شاهان افزایند که دل بحسرت فراق راه جو دیاد خود بنور دیده و چشم منتظر راه دوران اعلی
حال همایون نوری هست با بهمن پری گذار شده مانند نسیم و بهار قدم بخرام یار گسوده جزا ماه و جمال
در رسیده شاه گل اساس است ادب بسلام خم کرده بر گذارد که شاه شاهان و خسرو خسروان بانوی

بانوی بانوان ماه تابان برج نیکوئی شمع شب افروز دودمان سلطانی مهر سپهر ملک اختری
ملکه رعناری در است که از یار بالش قوم سر آورده زیب افزای انجمن است و فرش رواق ناظر
لقای همایون سعادت شریف ارزانی فرمایند و رونق دهای محفل افزایند سلطان هر کرم شاه
و شاهزاده بهمنیار بدین پیام فرحت انجام لبیک اجابت گویان برخاستند و روی بلوح شبستان
بسیمین آوردند و از آن سو ملکه رعناری با صد بار و اداخر مقدم مرحبا گویان پیش آمده
بروی ملک کر صباح الخیر گفتند بعظم و احترام تمام بدستبوسی دست پادشاه و بدست دیگر دست
شاهزاده بهمنیار گرفته روی او ورنگم کرد بدلربایان ملکه کار بر دوران دست نهادند و در میان
باغ و رواق که ده شاه صنوبر نو سرو و شمشاد دو عرعر و چنار را فرو زرکشید و شاه و سحر
و گلی ورد کرده ان جوانان نوخاسته و محبوبان ارسته بجلوه و بار در آورده و ولم گلاب بجوان
باف بر اسجار انه و چاشنی بافکنده مرغان خوش آواز زار در و آلد شده بر گنار انگور و چاشنی
تالاب و آبشار و خیابان گلزار فرش مخمل کاشانی و قالین کرمانی گسترده حاجاب اسکار ان طیار
و صناگران بادا و انداز راست شده و بر اشار و حوض فوارهای در دوار میل نصب کرده
مود از اراز و آری گردند از حوض بسیمین آب فوارها سکامه بر شکال مودار و از آینه چی گول و گول ها
و نشسته طاوسان طنار موسم ساوان و بهار دل بدار گشته در سایه اشجار گستار الشار
و فرش پاکیزه و مکلف آراسته سلطان مرادشاه و شاهزاده بهمنیار و ملکه رعناری با جوانان صاف
گل رخسار پری دیدار مانند نسیم نوبهار و صبای مشکبار بسیر باغ و گلستان و چاشنی دو نالان از
قدم بسر انگار باریدند و گلگشت کنان از جمن و خیابان گذشته بلب جوبار در سبزه زار مطرب
کرسی های زرنگار جا گرفته بفرمان ملکه ساقیان سیمین بر و سیمین اندام جامه زر و گلبدن با اطلس پرنیان
مساکار و جام زر و سیمین در رسیده بکار دست و مخمور مهمان و میزبان دور جام باده فرخ
بگردش آوردند و نکهت باده رسا علاوه بر حسن روزافزون انشا رود بالا افزودند تا به ملکه
عرق بر جا نهاد از گلزار خاطر او بدان کرفت و بمنای دلی در اسکار اشدن ملکه سر خوش

باده اسناد اگر دیده روی شهزاده آورده فرمود که نور رسیدن نهال این گلستان شهریاری و ماه تابان
برج خلافت و کامکاری بوده اند حسن اخلاق و پسندیدگی صفات خاطر مبارک مرهون محبت
و مانند الف است میخواهم که چندی روز او فرزند کلمه احزان بوده با هم داد عیش و طرب و تنعم
و کام دل از دور کار شاکیم اسنده هر چه رای پادشاه باشد ملک سپاس کرده لب به پاسخ گشاد
که ای شهریار بنده دل بود و فرمان را رسیده ام و آنچه فرمودی مقبول و منظور دارم بعد از
که دلم اسیر کاکل بتان است دوری یک لحظه از روی خوت گوارای خاطرم نیست هوای بلبل و
عدت دل شادم و هیچ گلستان عارض خندان ممنون و مرهون الحلاق کریمانه ا
و هیچ همایند نوازشات لی ما نیست مگر عقش یا بد دلیست که مهمی شیرک در پیش دارم که انجام
شد و دلم آرام بکیر و از ترددها خلاص شاید خلاف عهد و پیمان از من و از آن زمان باشد خصوص اصحاب
از پادشاهان اولو العزم ترصد آن دارم که بالفعل عذرم پذیرفته بسلطنت جلال اجازت
دهی که تحول و قوه از دی زودی از آن مهم و اپرداخته بالاتفاق شاهزاده بهمنیار هم عنان
فرحی دو فرخندگی و شادی و کامرانی شاهی شهر بدین شوم شتابم و بدانچه رضای ملکه جهان باشد
کار بندم سوم شاه پاس خاطر عزت ده دوازده روز قیام نمودم ملکه فرمود که ای خسرو کامکار
و شاه فرخنده شعار آفرین بر همت والا و عزم ارجمند انجه گفتی پذیرا دارم و خلاف
رضای تو هرگز نمی سپند استان سده مصروف بای ولوس گشته کوش بر صدای ارا
و رنگ بهاد ... و عیش و طرب که آراسته بودند که غلغله در دو موکب شاهزاده در افتاد
یعنی خبر اند که شاه رخ برادر برادر بر آمده نواح کلزار ارم را با خیمه رو بدین کشور آباد آورد
مقصد خرالی مصار و بلاد و محنت شامی ناخرد رعایا است شهزاده این نعمه فرحت افزا
و مژده دلکش بهر شاه و بهمنیار لب بخنده گشادند و روت بار اتاب داده نزد بال اورد
بسیج راحت هو مطلب بزرگ گردید که کلید بوستانی جسیم گرگ زهی فرخنده سوطالع ماسبی
که جهان بود و آنم مستقف پای سپاسی بالشکند پای سپاسی بالشکند شاه با ... جهو و دام باهاده کار دانه سازی

اسانی گرامه و مشکلها آسان شد گرفتاری این برادر از مهم در شهر دوشوار شد بسیم دوم روز
شاهزاده و شهریار مسعود در ازی را با لشکر بسیار بورد و قوشناز و هوشنار و عقرب و سجاد اراد
نامدار با استحفاظت ملکه گذاشته بر بادپایان سبک خیز رانده و رو به راه آورده بودند بیست و ده
منزل طی کرده شمار رسیم آورد دو فرسنگ راه طی کرده بودند که گردی نمودار شد و دو سه دم
و اناقانار و پیدا آمدی نهاده ناآنکه دامنه کردالسکاف می شد که لشکری کشش سرا با الفولاد و کر
کوبادر را می غوطه زده راند اندر و بدین سمت آوردندایکی برسیدند که این لشکر از
کدام دیار است و سپهبد این سپاه کیست کفت که این سپاه چون خوارزمی عسکر از شاه رخ برادر
که مسوحه پخوانی و شاهی امید بار گشته شاهزاده بهمنیار از غایت تطاول خود بالسنده و مرد دو که ما قایی خود
که ما کر عیاری او آمده ایم اگر خیرت خود خواهید عاشته عسود رست بر دو دشمن کشنده بنشار ما در اند
ورنه جنگ آماده که اور روش بر حسم تیره و تار از سب بدال سازیم و در این دشت سختر دو تا بریم
ان مردان لب بخنده گشاد و سخن گفت که بدین لابه بردم چنین بسان کاینه حرف تیرند دلبود و زبری را یار آ
مست که در راه بپاس نا تواند و ملک عالم روز پس بدار دو کوه البرز از آسمان کشش لرزد
زندگی عسمت سیم ده راه فرار بسیار بدو رنه بیدمی از رستم مهمند ان لشکر جرار تو شاهی دیده
خاک شوند شاهزاده بدین سخن بخشم و غضب آمده تا رنانه برادر است و جهان رنگ آن برادر
زرد که کو مست ریزه ریزه شده دندان فرود در برادر در زمین افتاده لشکر برادر بدان احتمال تاب
برزده حلو آرسند و اشان دو گروه شه شاهزاده بهمنیار باتفاق یکدیگر هوش و فلاسار ز
کسطوس و قرطاس با داران و کردان عجم از طرفی و سلطان بهرام شاه با بهرام و دو ملک سپاه
من بلاد این لشکر شکش جنگ لس بای آغاز کرده برادران را از باران آن کرفتند مرتبی ده ده و
بیست بیست کس را زمین می افکندند بعد از آن شمشیر و نیزه و خنجر گرفته در لشکر برادران
غوطه جار زده و زده و خورد آغاز کردند تا شام قریب هفت هزار برادر را اما مرکب سپی پیاده گرد
همچون که شهنشاه روز در دریا گاه مغرب نهاد برادران طبل بازگشت زدند و در مسند الی و تسبیع

خام و سر ازرده رها کردند و پادشاه بفاصله یک فرسنگ از ان دو کلستانی فرود امده شاه رخ
بزرگ داغ اولیا سخن حیرانی کشیده در گرداب تحیر فرو رفت ندما و وزرا را خوانده فرمود که ایا این آدم
زادان کیستند که بی سابقه مخاصمت با ما رزم و پیکار در امده بسیاری از سپاه کرفتند چاره
این کار چیست در شش سد حیرانی افتاده ام یکی از ارکان دولت دعا و ثنا گشاده برگذارد که
شهریارا خلاصه چند سالست که آدمیزادی فرخنده نهادی در مضافات گلزار ارم رسیده
با ملکه ارم چمن زینت زمرد شاه در حور زده و بدان فردی دلجوپس فریفته جمال مهر انگیز گشت
و غا کرم زمرد شاه را کشته و دختر وی که برانده سالار را گرفتار کرده عمر زر و کامران ... زمرد شاه
از دست او به تنگ امده و از جوانسی با آدمیزادان جنگ و غار جسته که ... کمر بر بسته
پادشاه عالم پناه شرط الکاح قرار داده بود دانند از ان حال او معلوم شد غالبا همان شاهزاده
خواهد بود سالهاست که با لطف عثمان از ین ممالک گرده باغار و بدار الملک بماند الا کار و سوار
گرد و دود در جنگ ... بر آراسته و سوار است صد کس پیش نباشند که هزار بار بر او در
تاه کردند شاه رخ بشنید این سخن رنگ رو در باخته چاره کار کم کرد آخر کار یکی کس
همان ندیم با لشکریان فرمود تا استه استه برکشند و خود با سرانجام بر بلاد حمان ... بازه
دیار خود پیش گرفت پاسی از شب گذشته فرهاد و سید اسپ گردان که بدین بالی برامده بود
قرب اردوی پریزادان رسیده اوازی شنیدند و صدایی از نجاست و اپس امده دیدند که منزل
یکی روز ایامی نهد و از سامان چشم روا نمی کند سپاه گرفته پادشاه را خبر کردند پادشاه
بالاتفاق شاهزاده با پهلوانان زرین رکاب و گردان با جاه و اب بر باد بابان بولاد سم بر امده
بر لشکر ایشان یورش اوردند دیدند که هر فردی از ان لشکر سکران لی باده سر بر زمین نهاده اند
بر واخته ازیشان ارفتند ناچار سلاح افکنده نعره الامان بر آوردند و گفتند که دو ساعت
گذشته باشد که شاه رخ پریزاد با هزار سوار از ایشان ... بولاد ... گشت بدان سو شتافتند
تا نصف النهار سه فرسنگ راه در نوشته بجلستانی رسیدند دیدند که شاه رخ پریزاد انجا

شحال ایمنی دران مرغزار فرود امده است ... شان هوش و حواس در باخته از سیبان
راندند شاه رخ پریزاد رهای از دست ایشان محال دانسته صفوف جدال آراسته نا
شده گردنکش که سپهدار بود فرمود که از پهلوانان زور و سر و لوای آری برون در ...
که این آدمیزادان کیستند و چرا در پی ما افتاده اند شده گردن کش پیش صف امده برگذارد که
مقصود و مراد شما از مزاحمت ما چیست و با ما چه مخاصمت دارید که
رزم و ستم کم بستید فرهاد کرد ازیلان با نام بهرام شاه پیش امده گفت که ای پریزاد بدنهاد
... ما گرفتار شاه رخ پریزاد است ... سری کرده و مرکب همرهان گشتید که از قعر
دریا برامده پای خود به ان اجل شتافته نمیدانست که تشنه خون او بهمراه او از هر طرف جو یا
حالانکه گشته اند ... سینه زار اخوان ... سوراخ غلطان شود پیش خوب بگو که
نام تو چیست و ترتیب بی سرت که خواهد کرد شنیده گفت که ای بی هرگان چه اسرار را با شاه رخ
چه مخاصمت است که با جوع شاس افتاده اید او ملک خود مرد و سمانم مرحا که چو اسپ ...
که فرهاد گفت که ای خرد دشمن بی لطف از دانش و فرسنگ بکشم که مدعا و مقصود ما گرفتاری
شاه رخ پریزاد است از ین هر زه درا پهلوانه شود اگر چه داری ... بی مدت بماند سپهبد
پاسخ داد که آدمیزادانند مرحمت ... ما در یافت احوال امده بود فر ... پادشاه خود
بر روم و حال ... اگر رزم و ... ان تیره و تار سازم ... کرد
... شکر ... ان ... خنده زنان ... حمد ... در گردن ... که ... پهلوان ...
جنبید و از زبان ... فرهاد ... ان پیچ بر ...
شه ... ان ... که شاه رخ پریزاد را ... ان ... یاد است ...
... سوی او ... ان گردان ... که ...
گرد دراز ... زده فرهاد ... که ای پریزاد
بد نهاد اول نام خود در خوان نام ... که ... ان ... گفت که نامم گو ...

دلیر است بهادران شیر سیمرغ شکار سمک اندرایم جوشن دلیر بود و ماکه نام و ننگ و حیثیت [illegible]

برای زر و بالا که خواهد گریست گوالطوس را سعت و نیزه الحوان حرج کلالان کرده [illegible]

گم شد فرهاد و زدکه هر دو پالنس از رکاب برانداخت و ما حسینی الکار رده تیغ [illegible] برآورده کر

نیزه زده قلم کرد و دشمن سوار را سنه و تیر رانده مثل برق و باد در رسید و گم شد گوالطوس را

زوری کرد و از این برآمد بنشد او زد و خوار بر زمین افکند گرد آن [illegible] را بدین این

زور دست و اسلک و شرف زنگ از رخ برید هر یکی لطف دیاری مدد [illegible] و هر دو همدان [illegible]

شاهزاده شهنشاه از گوالطوس رسید که در این لشکر شاهرخ نیز راه گشت [illegible] اوراست اولیف

که بر اسپی سیاه تاج زر بر سر ان شه شیر زهر دو دشمن اردها [illegible] استاده است و این بود که شاهرخ

شیرزاد و بدان سعلی پهلوانان پیش صف آمده نعره ملانه برکشید و بافرهاد گفت که ای پهلوان [illegible]

دو ملازم را گرفتی اکنون بیا که شاهرخ شیرزاد مانند اجل تیز بر سر رسید و کمان را زه آورده

خدنگی سر داد که بر بازوی راست فرهاد رسیده بر آن گذشت و دیگر شکار و ... سلطان

بهرام شاه بدان الحال شهنشاه فرمود که فرهاد دگر زخم تف این پهلوان قوی بازو نشست مردم

بادمار از بهادرس برآرم شهنشاه پاسخ داد [illegible] که زنده ام نگذارم که بادشاه [illegible] رنجه فرماید و پا ... ان

رزم کند از دامن بکنف و لور بولاد سم را جولان در آورده بمیدان راند و نعره ملانه بر آورد

نمر و نبرد و دوست این سوار هم اورد آمده برای کار من ام خواهم بمیدان کین زخم سنان

بروی زمین گرام و رستم سکم رها برسی [illegible] بر اردها شاهرخ شیرزاد بدان حال ...

شهنشاه رسلعت ... نیزه بازل در اند شاهزاده نیزه بر گره سر شاهرخ زد که گشت

با چار ستمبر بر گرفته بر سر شاهزاده راند که خود را در سر بر رسید شاهزاده کمند پیچ و

خم را تاب داده بر سیاه رخ انداخت که سر و گردن هر دو بازوش به بند در آمد و زور چند روز کرد

که آن رشته را گسلانید حلقه کمند مستحکم شد شاهزاده در یک حمله از اسب بر خاک غلطید کسان

بیش پادشاه آورد مردوید [illegible] سپاس ایزدی بجا آورد و ملکزادگان ... م

دادند که پادشاه شما گرفتار شد اگر سر جنگ است میان میدان و زنده هر جا که خواهید راه خود پیش

گیرید لشکریان پاسخ دادند که ما را با جنگ و ستیزه کاری نیست اگر پادشاه ما را امان داده

بدوستی و رفاقت گرم شد هم امسن برای جان فشانی سر نگف استاده ایم خواهر بهار رفته [illegible]

است و راقها بکار آرند که بدنام خود و شاه نمی و نام و ننگ در آفاق جهان منتشر سازیم پادشاه

فرمود که در گلشن سرای ملکه رعنا بری رسیده الحال صبوح خواهد بود و عمل خواهم او در سمار اما بو کر

بعد بیجو از خود را در اینجا رسانید و آتش فراق سمانستمانکه اکنم و ... شاه سرناکی پاسخ کراد

نهاده بر اسب خاصه او سوار کرده با تفاق شاهزاده با گردان لشکر و ... ماکیان با حاج

وات بسوی گلستان ملکه رعنا بری عطف عنان کردند چهارم روز در شکیلة المسرت روز

در ساعت ریحان از اسب در مردان بود در رسیده بمقام گاه خود فرود آمدند و در

کوشکی از باغ مالکاف نشست و در رونق و بنیاد شاهرخ شیرزاد آن بنده و کیل در رسیده کمانکش شه

سامان از آمش مهما کرده بادشاه با شاهرخ شیرزاد خطاب کرد که اسکندر ... سوی ...

بکلاه و کنفر گردا است که یک تاراج و تاراج اطراف ممالک و سامان ... از رعایا

و در الی مرز بوم اباد آن ... بگو دل جوش خاطر جمع دار که ما را با تو شرف دشمنی است

مست تمنی که اگر دل ... هم روا بر داریم لطف از آرام رسیده رحمت ملک از ... ارام

ما عهد و الوکن که من بعد فراقی ... نازیاحت و تاراج ... و ستم بر صعفا روا

نداری شیرزاد بدین نوید جان تحسین و مژده روح افزا ... شکفته ... ان [illegible]

بر زمین ... دالله ... دعا و ثنای شاهی ... پادشاه جهان ... واقبال الابد

مسند ... اگرچه ... آمیرگی ... از عالیه غرور و بهلوانی

و شجاعت و کردن کسی کلاه تکبر بر فرق ... می ... و در جهان کسی را ... اجمال ... م

مگر مصداق ... موسی اقبال ... از ... ساکن بر زمین عجز

فرود آورد اکنون توبه کردم که مردم آزاری ... و ضعفا را آزار ... که پادشاهان ... ار

ارم و گلستان فردوس مینوسواد و رضوان وریب و خسروان او و بقعه ارسع سرم رخود
نزران بودند و لسیدن ها هم موراندام سیان منخاست مگر زنی اقبال سامی که بمحو مینی را
در طرفة العین گرفتار کمند سالکت از نه دل ور شد کان سامی فرا آمدم رشهار الحلاف
عهد و شمال نکم ورودار قوام و قرار بر سام بادشاه رنجر از دست می نام برگرد و ناگه داب
زفدش و نوا فرو حمالک بزرادان باشند همراه باشیم بعد سفر و گلگشت اشند بار که عام
ولایت خود شوند و بطعت خاطر اجازت فرماید بحزره لمدان بشناسیم بادشاه و شاه
زاده ازین کلمات او خوشدل شده سلسله از دست و پالس او شدند و درکنار گرفته برار خود
نشاندند و برادر دینی خواندند و هزار برادر از سیامس بهم ابنی او برگزیدند و از ده الساج سپهر بارگاه
اعنی ملکه عناری بمرده معاودت بهرام شاه ماهر و زنی و الحال و گرفتار او ردل ابیار سر
نژاد و بیرامن نکنخد ور و جواهر بسیار و زر و سیم و دیناری بیشمار نثار کرده فرمود تا مجلس سایه از
بر روی ملک و ملکزاده آراستند و داغ رشک در لعل بروال باشد فلک زنند صناعگران
جامه زرتار ودادا و از اشکران عمارت کر سکینت و از با طنبله و ساز نگی و مرزونک و محمرد
باهم دمساز کرده و زیر و بم را از مخالف و موافق باهم در آمیخته نسیدهای عمر زاد و نغمات
روح افزا دلبها آغاز کردند و سیاکولی در لمس رعنائی با و خرام بار داد استحبات در دلها اندا
ساقیان گل رخسار باللباس پاکیزه و قوسات فاخره جام و مینا در دست مانند نسیم و صبا
بمجلس در رزم در آمدند و بدالفة ختائی باده ناب و کیف شراب خوشگوار جلوه
حسن بالا دست و استحکات دلاور لشکران طنبار و نغمات دلکش خوبان بالا داد اندار
عجب گفتی و غریب حالتی رو نمود و باده کشان را از صناعگران مهوس قدح
می شکستند و گوش بر صدای راگ و رنگ نهاده میکساری از حد گذرانیده همچنین
یک هفته کامل آواز رود و سرود جلوه انگیز روز بازار عیش و عشرت نمود از بود تا بستان را
از روز تا روز را از سبب بار استاحمد ناالکمه از سبب بیدار جمادی اللحل و بیمار ستی بود م ول

بکسل تمام با غصار راه یافت با جازت و ایمای سمد کر اصل برام و آسایش نمودند امسی باد دو حوص
گوار و سدار ای لمحل و بهمار یاد و ر فرمود از یاس جواب استند سکوم روز از جوانکاه برآمده محو حجر
ضروری بر داختند و بروی سمد کر صاح الحکر گفتند برای چهار سکنتی و رروح اوانی زو دو حمام ده
رحالی بکام جان در کشیدند که اسکنتی و شب با نه خواطر کسب زاده بهمسار با سلطان
بهرام شاه خطاب کرد که اسم و صعب مهم ساتر برزاد بود که با اقبال عدو مال سامی آن
بدست آید گشادن رسد رسد آن کاری است صحیفه طلسم کشا در دست او منخواهیم که راه
ان سمت گرفته وا ران کار را خیه بعجلت عجیله و سرعت سالحه خاطر خدمت سلوم باکوه
از اقبال این امر سر بار زده زحمت و الس افزود و فرمود که سامان سفر کرده باید شد و از الکاه در سیمرغ
کرم دو دم روز که سرح داران فلک طلسم شب اشکسته جلوه افروز کردید سلطان بهرام شاه
و شاهزاده بهمسار با گروان لشکر سنگ کیلی و بلان رو یس تن از ملکه رعناری اجازت گرفته
ظلی کسید
رو براه او نهاده و بعد طی مسافت بسیاره صحاری پر خار و جبال دشوار گذار نخوالی در سید از دو
اجلال افکند و حکم عام داد که از سم کرده احدی بجانب قلعه با نگذارد و روز دوم سکر مقناطیس را
که همراه او در گرد ولی آن نصب کرده برا ند بمجلس که محاذی صورت فولاد رسیده سایه افکند
بمحرک طبیعی از جای خود گرالیده با شکل مقناطیس و از صحبت سفر عجب دو زناده و فغان
غریب از بر سود خاست که سرح سوان گردو گرد و غبار خبان بالا گرفت که زمین و زمان
تیره و تار شد با باس اوز برآمده ان عز اور جانور لمس رو با سحط امداد دینه ند که در دو دیوار قلعه
دری اودم قد نمودار شد بهمسار منخواست که بدرون قلعه شتابد سلطان او را باز داشته
خود بصحیفه طلسم کشا در بغل گرفته از دو کوبان در درون در آمد بستان نهری دید و بهما
گل کبوتر و نیلوفر درو شکفته و جانوران قار و کلنگ و بط و سرخاب بازی کنان
بر روی آب می گشتند و اطراف بستان سبزه زاری مطر انامد نگاه بالیده و منیر

بنگاه دریای طوفان خیز که از شدت موج هر دم پس صعود بالا کرده نیز از هیبت می افتاد
و صدای هولناک مخافت و سنگهای کلان در وی غلطان بود حیران فرو مانده پس
نشست خود و نگاه افکنده دیوار و در سرای بنافت رنگ تابانی جهیم سالی که الماس سبز
نقالک کشیده می زیبا پس افتاب شراره تابان برخاسته زر و یا لیمان می نهاد یاد ساوی
حیران فرو مانده ند الست که حکیند که هند حکیم یاد امد صحیفه طلسم را اورده ملاحظه کرد
الفور روز دوشنبه فاتحه خیر روح پرفتوح حکیم الحکما و دانای سید البشر خواند بفرمان
کتاب جانب چپ بر کنار بالا ایستاده بدر زوان جست و غوطه چند خورده در نهایت
دید که الست و نه بالا چشید ... صبح خورم و مطرا سبز و شاداب پر از گل و ریحان
و سنبل و ضیمران و ارغوان و شقایق نعمان نسرین و نسترن و سمن و یاسمن و نرگس و جعفر
و شبو و سوسن جابجا جوی کشتی و کشور امرود انار بود و بادام و انجیر و سنگ
تا مدنگاه شکفته و داد طراوت و انضارت داده و در خیال هر دو ساحل و صنوبر و شمشاد
ساح در شاخ هر یکدیگر آورده و اشجار ... سالی و سبب و سیب و ... خوان نعمت
بوقلمون آراسته ملک شیمی چند از ... خواست ... که ناگاه آوازی شنید
که ای مهمان عزیز گرامی ... امروز که باوری طالع بیدار ... سار رو ارم وارد این
سواد دلفریب گشتی و بدین لطف ... و دل نهادی لب ... طیبات
... باحوال الاطعمه ... و شراب ناب ... پادشاه ... است و عیش و لیس
نگاه کرد ... صاحب آواز ... بانتظار کشف ... ساغر غنی ... بود ...
نمودار شد ناچار باز دست ... افکند شنید که ای مهمان ... بشتاب
زدگی ... طعام ... کرده و جام شراب ... رسید ... ملک دست
کشنده ... بود که ... است که از ... سالی ... است ... عطار
کشنده ... دست ... در آمد که ... مسکنی

مسکنی زود ... پادشاه دست ... کشیده گفت که ای عزیز ... از بود ارم که
مراد از طعام ... و مهمانی ... و نار ... مسانه
همین که ... کرد دید که ... پادشاه ... از طعام
بهر دو دست ... جام زر ... در ... سیده
سلام کردند ان جوان ... از سر خوان ... جام زر ... باده ناب کرده
بدست پادشاه دادند و گفتند که ... است که انتظار قدوم مهمان عزیز ... امروز
باوری بخت بیدار ... طالع ... لعل ... و همت ... رشک
... جام باده ... بر طرف چمن ... باده ... سم
که ... پادشاه قدح باده ناب از دست ... کباب از دست
جوان ... گرفته ... که ... و کام ... خوش ... حلاوت
... کباب ... جام ... از جوان ... که سراره
... و ... عنبر ... سوز
براورده دست ... پادشاه ... کرده بود ... کا
... ملک ... استاد ... خاکستر ... لسانی
... پادشاه ... گلستان ... کوهی است رفیع و ...
... و خورمی ... گل ...
... پادشاه ... و
... کوه ... طرف ... اسمان
اب ... دست
... پادشاه می بردم روز
قدم ... ایام جوانی جون ...

روان درکند است و بسیار سیاب سحر ور ده عیش نا شد دست پادشاه گرفته بخود در کشید که
ماه از روز سر مردی باب بنا ورده بهم امیش تتالاب در شد ملک دید که به السن وکاه خود
در کاخی مالامال تاب بفرش لوس ساکن روشنی یافت شموع مرصع بهر دیوار زده و فشاد دل
هنا کار از بام او تخته و تصاویر مردم گوناگون و جانوران بوقلمون بر دیوار نقش کرده و اساق
کوشک و سطحی دلبند گرار اغوش محبوبان گولسید رار کنار معشوقان بحی مکلل بجواهر ابدار نهاده
ان نازنین پادشاه را بران تخت نشانده خود بدلنوازی در شد و نباید بدگست پادشاه بدبدل انجام را
در حسرت فرو ماند که اما انچه خواسته ام این نازنین که بود بقصد جزالی روز را سامان ساخت
همین که روشن گر خورشید بطلسم مغرب فرو رفت و نیر بحر گشای ماه از طلسم خاور سر
برآورد شموع و فشاد دل خود بخود در دمان شد بد و پری پیکران حور وش و زامنکران لعاربکر
سکیب از منابطرد دیوار سر برآوردند ماه روی مشکوی شمن بری نار کمندی دلفریبی جامه رسی
اغوش و لب ارند لبری ارسته و بهر جه باید پیراسته باکمرنی جند سوخ چشم و لطر بار جام و
صراحی در دست درر سیده را ز ملک نشست و تیر عشوه را درکند او خدنگ غمزه را
برو وار درا ورده فرصت اغاز نهاد و فرمود تا ساقیان گل اندام دور جام باده ناب نگرف
درآوردند و مطربان خوش اواز سیدهای غم زدا از سور و بلو درگرم گرداندان نگار ساری
کیش جام زرین لب بر باده ریحانی کرده با پادشاه خطاب کرد که ای گل گلستان جوانی
و نهال بهروستان کامرانی این جام باده ارغوانی بیاد من لعبان نوش کن پادشاه دل
از زور کار سنان ایم و درعیش وطرب نشنیم پادشاه فرمود که امروز مرا اوره است بسبب
دهان الطعام و شراب بنا ایام فردا اگر کرسنگی از نهاری اید با تو جام دو سکامی جانم و بده العمر
نعیش مع عشرت گذرانم امروز مرا معاف و معذور دار با تو ان جام مروق در کشید با آنکه پاسی
از شب بسر امد از خوردن جام مواز شرم و حیا ام از با تو کنار گرفته و در بک سهو سحر گوش
امد مقصود انشر افکند و شتا ماکجه زر لعبت بدو زاید لحتی و شلوار گلحواب شد روی ز اسیاقتار را

برآورده بملک حسید و گفت که ای جوان بیا و محبوب دلربا بعد از مدتی که فلک دوا گر
راهمون ساماسده بی انکه کام دل از تو بگیرم دست از دامنت بار بدارم بدین رخ زیبا و اغوش
و کنار خوش بمانکه من دارم حیف باشد انکه کام دل نگیری حسن معشوق و انکه مایل تو
روادار ی سکنب از دل تو یکی نیک از اغوش بگیر و جاسی قند از لسان کو تو سیم بدارق
جان برسان بمباس لستان نوخرم خطی بردار گواز تر از شنفتم کنگنی رباب زباده زن
دل تشنه ام را سیراب از دست تو بدی ارسینه طپانم بکدار که از اشوب شهوت جانم به
لب امده پادشاه که ان معشوق خود کام را در دریای شهوت غرق یافت بانگ برزد که
ای محبه بیباک بدین انجام از سه کاری باز ا و دست از من باز دار که مردی ازادم و من بعشق
و مجور سالها ام هر چند که از وکنار بحست او زباده تر درمی امیخت حون به تنگ امده و راهی از
دست او محال دید صمصام جوال شان از نیام برآورده سر بازکش از تن جدا ساخت کنیزان
و خواصان بدان بحال زنگ رخ در باخته گریزان بدر رفتند و فواره خون از حلقومش راند
صعود بالا کرد وان کاخ دلگشا اسمان حرج دولابی بگردش درآمد ازینم فرود رحت و ملک
ازان صدمه بر دم از جایی بجای می افتاد با آنکه بیهوش شد پس از دیرگاه چشم کشاد ازان
کاخ و اران کسامال بشانی یافت میدانی بود وسیع و فراخ چیمه بسار تاز دبان و سیم
دلکش فرزان سیران و خرامان قدم بگلگشت نهاد در ان خطر ابدر ده نامات سقر لالا از ادر قرو
رده برداشته بیرون درامد کوشکی دید بلندتر ار اغوش محبوبان و خوشتر از کنار معشوقان
بارب فی بهار استه و بهر جه باید مهذب کرده در صحن لاله و گل شکفته و شقایق ارغوان زده
درسایه نارنج زلی خوب رو سیم اندام که چشم زمانه مثلش ندیده و مادر گیتی جنین معشوقی کم بزاید
زاده تهار گرمی از نگار نشسته و از صراحی خور جام و صراحی نهاده به بناء اسراب مست
و بکف باده بر ساغر نسار بدان بمهر بار بر باخاسته مرحبا گویان بر کرسی نشاند و باصد کرشمه
و نار ر نار ابنکلم اسنا کرد که ای زیبا نهال باغ شاهی و سرو روان گلستان والا شکوهی

بوا دیده بمهری انسانی رورکار و العلایسیل و بهمار پیش اورده کارش غلبه اورده دل از
جهان بر داسم و زرش درانه این کاخ دل افروز را فرشته بسیار زر بساد بر دان بر برد
بسر مهر او امروز که وار داین کاساسه سدی ماحضری که دارم بیدیرا و ماوان جام مروق لوس
کن سلطان پاسخ داد که ای زان برفسوان در روسی را باحامه بر ساحکار و عرلوس برگی
و زیب را باد شت و صحرا که ام مهر و کار اگر دعوی در وسی داری لوسا که در لو معسوحاید برا
جه و کر باکه امنی شراب و کباب جرا درین دشت وحست بساد که باصه با در سنگ لوی از عمرا
مدار د بود دست خیال در بسر اوقات از کجا بماند عولی مردم فریبی را بیت بکو در سر از تیغ سر در پیجات
بنالی با نوسید ان بن سخن زنگ بر ز دو سکسته از کسی برنجانسته خواست با جام سراب بر سر
پادشاه زند سلطان تیز دستی لکار زده نهنگ سیاه از جام بر اورده دسش قلم کرد و ا
نا باک پاکی مهیب ده سکل باد و چاه باخو سر اندام بر اید سر ش با سان کمند الس خاپه سیاه
و موی سر ش از سیم کر سر باخ خواه سیالی منظور از کوه من صد عنش مانند دو تاب افعی سیه
خسیده دوار و باسد دو افعی جون جوار محاذی سد از سینه وار عارض فلوت بکی خشم ار دیگری
بر بد شسته بینی ان جهره خندر با باک لب زیر بر لستان افتاده و زیرین از زیر بیلی در
کذشته دهان مثال غاری و دندان جون نارهای سنگ مرز در غار کوه سیاده نمودار
لستان مانند سبو بسمار بر سطح زد و دال افتاده سکم حکی بر از اب نمانان کسته باف جای
تنگ و تاریک و زیر ناف ریگ افرانی مزبله سنان و بر دو بار دو ساخ ابنوس اسا از
بالا بسا بالعموا و ران زانو ساق کو باد و صحرا بوس از زمین سر سالا کسنده و کف مانند
دو عرض و طول از پای جمل زیاده ملک لاحول کویان رو لطرف ان بد نهاد اورده سعی انکار
بر کردنش فرو د اورده نعره آتش صدا کرد که نعره زده همه سیاره بر زمین افتاد دیوان اسو
و قار بسمر دلی بسیار د عفرسان خون خوار از مور و ملخ بسیار از چار سو بملک اورده باد شاه
سخد اشنا بسده بشمشیر سر دیوان را خیار اسار بدان کرفت تا به شبانه روز از ان سور و شیون و هنگام
هنگامه بر پا بود روز جهارم سور و غوغا فرو نشست و کرد و غبار از ان کت و دیوان از خشم ملک با
بد اسند بد از باغ و رواق ار ی بند بد غرار ساف و نکر روانی و ورزش تالی بس کسر که از
عار شعاعات ان با زهیم تیر افکن بود که از حرارت ان ستخوان در بدن جون موم بر آتش
می گداخت بهر سمتی که می رفت تلهای رنگ جری منظر می امد تا انکه از اطراف طاق و از بیابان
تو انایی بر کران شد روی نیاز بدرگاه مجیب الدعوات اورد که بیت حکیم بیاد س آید الواح طلسم
گشت برآورده مطالعه نمود دید نوشته جون ان کتاب بحر بر اورده زمین گاه دیدان گرفت و باد الا
و سور و فغان از زمین بلند شد ملک اعضای بدان بکرده مشغول کار خود ماند حول
نقد رنگ و جسد مربع کندیده شد سر جسمه اب تر او بدان کرفت ملک از ان رد و پیش ستیغ
نوشیده و با طراف نا شد که ریگستان بدید گشت مالس سبزه زاری اطراوت حسن ......
دل بسیار اورده راه جانب جبال کرفت یا مدار و در فرسنگ وطی کرده بود که از دامن جبال ا
منظر امد سر وم شعله آتش از دهان برامده چیست خار را پاک سوخته و جوان دم در کشیدی آتش
در هیمه می بود و بد آتش می در امد دمیکه اژدها دم فرو کشید ملک طهمورث و سا و بند کو ما ل
سحلقه زانده پیکمش و رفت و بشمشیر تیز غرق و امعا آتش ارتیم جدا کرد و پس پاره
امد از راست کرفت از اژدها نشانی نماند دلوی جوان سست و بکری سیاه نمودار شد و با مکر
پادشاه زد که ای ادمیزاد اسکه مسب دراری بکذار و زینهار زاری ار الشم پاسخ داد که ای دیو
فسون اگر قدم فراتر گذاری ز ار ازی ار الشم بم نعوش اجل کردانم دیو از حلم پاسید او با دشاه
بکراوری سرم مشعول شد و دید که ملکه زغاری پاطفه بار و اد ای اغمره کنان در آمد سلام کرد و گفت
که سلطان اعظم الشان ترا آفرین رحمت الاست یاد و داوان ربح بکار برده این کار ا ساخ ا
رسانیدی دل از دنیا من بسیار و خود بهر بر افزود سا واکر تا کار دشوار سود بهرام شاه بدان
زغاری موش و حواس از دست داده دل از دست با ند بسبر دالصورت سیمای خندنده زده باشد ا
و ملک بکار خود فرو مانده و بد انست که جون کند برای صواب خود نفرین کردن گرفت در کمال

رنج واندوه درهمان بیابان تیب بخواب در شد در عالم رویا مشاهده نمود که پیری نورانی الطلعه
از غوان چهره آمده بدو خطاب کرد که پادشاه فرمان کتاب کیمیا آوردی و خود را در آذر... ندا
ترا باید که بگاه جانب مشرق بسیابانی بمسافت دو فرسنگ کوهی می‌بینی هر اندر هوا و بالای آن
درختی از ساج سر بفلک سوده و از ساج آن درخت قفس طوطی آویخته از اندیشه آن برو بار
کنده و کار دلش افسرده در آتش بسوز مکر زنهار که فریب بخوری و بر لابه و زاری کسی رحم نکنی و اگر
خلاف آن کردی در طلسم جان سپاری پادشاه از خواب بیدار شده بسوی خاور
بیابان گشت و بلطف کوه ساخت بنوشته دامن بکمر زده بالا دوید آغاز نهاد راهی بود در رنج
و خم هزار خواری برنج کوه رسید و کمند با بیم لیسته بر ساج افکند که مانند دعای مستجاب برتمان
ساج در خورده قائم شد پادشاه سا وری کمند چون دارا بر آن بالا رسید و لب ساج درخت نشسته
قفس طوطی بدست آورده بر زانو دلو می‌آمد که آن هیکل نام غول ... آمده لابه و لا زاری و تملق
و چاپلوسی از اندازه در گذرانید پادشاه اعتنای بدو نکرده طوطی را از قفس بر آورد دلو گرز
در دست بسوی او دوید ملک فی الفور یک پای طوطی بر کند که یکپای دلو جدا شده یک
حسرت کنان می‌آمد پای دوم طوطی بر کند پای دوم دلو جدا شده بر زمین افتاده غلطان
می‌آمد پادشاه گردنش جدا کرد که دلو جان داد بس پادشاه آتش افروخته جسد طوطی
در آن انداخت که سوختن گرفت دود تیره از آن پدید آمد صعود بالا کرد و تمام صحرا را در گرد
و ملک از بالا آن بیهوش افتاد و بعد دیرینه بخود آمد از آن کوه و صحرا اثری ندید بر کرسی زمرد
دو جلد کتاب کیمیای سعادت و آئینه دولت نهاده بود از آن بر گرفت و روبراه آورد با
شاهزاده بهمنیار و شاهرخ برادر و گردان با جاه و آب ملاقی شده روی بمدکر ز و شاد با
از اشتد و در روزداد خوشدلی و کامرانی داده سیوم روز راه کلزار ارم پیش گرفتند راه‌پیمای
در مرغزاری با صفا و سبزه زاری دلکش گذار افتاد بر کنار جوساری گوارا از رکوب و پیشم فرود
آمدند و می‌آسوده نسیم و صبا گرد از سبزه و گلگشت لاله و شمیم خاطر افروز دند در گلستانی رسیده

رسیده و دیدند که جوانی ماه رخسار و پهلوانی بهمن پیکار روبار و لبش بیان از ستم ال واغوش و
کنار پس تازه تر از خرمن گل سوز از غوان زار پس نافه هم آغوش شده و لاله زار سرخ عکس او
سنبل و ریحان ندیده بر پاره سنگی در از کشیده با ناله جان گداز و آه سرد بار دار گریه و گرد آلود
و با آواز دردناک میخواند تا بدریای غم افتاده‌ام های رنجاست خوش عزم قیمه که دست آبها
بر نخاست بهرام شاه و بهمنیار اندر آن حال از اسب فرود آمد و دلبر طبید غالباً این جوان را غنا سماع
خسرو زادی باشد بر نجی ازین زده آواره خانمان بیحاجت و لکاری سا بری کسی اسیر زلف
گره گیر کرده و در آزار و یار بغربت افکنده رسیدن بحال زار پس از آواز جوان مردی و مهر
تما رس بر اصول بشنود گرم نهادی بهرام شاه بر بالینش نشسته سرش بر زانو گرفت و پرسید که
ای جوان زیبا شمایل بحال گرام دوستانی و سر و خرامان کنار گدام جوساری که از کلش حالت
بوی آشنای تشام جان میرسد دانم که عشق زیره جمینی آواره دشت بیابان ساخته و
و دلال ما هرخی دل و دست نغارت برده اگر از حال خود ما آگاه سازی بالسعی بمو...
کنم و ترا بکام دل رسانم جوان چشم گشاده بگریست و بمدبان بالامیل ... سک آمده
در بابار کشاده چیزان گریست که چشمه ساری از آن شد شاه و شاهزاده از در دلجوئی برا
وشفقت در آغوشش زده بر آستین دوستی آنگاه خود آورده جوان گفت که ای مردان چه ...
مرا از رنجه و خود را از بحر گرد ... آمده در دم بالفتنی و حالم بالستنی علاج درد مرگ ... و دوای
مرض اجل راه خود فرا پیش گیرید و مرا بحال خود گذارید درد و ... استحالت پرسش نامه ... لو
یمان بران آوردند که طوطی زبان آشکر شکن بیان کرده که نامم منصور پور سلطان طهماسب
فرمان فرمای روم همراه اوقات با یاران و هم‌سازان در عنفوان جوانی بسیر و شکار کوه و صحرا پرداخ
و روز با دست و بیابان بسر بردمی روزی بعادت معهود با گردان زرین رکاب و پهلوانان ...
بسر شکار بگلگشت کوه و صحرا بر آمدم بسیاری مرغزاری سرسبز و مطرا کند آمده هنگام طلوع نیر اعظم
با زدیم نسیم چند روز راه شکر کنان و شکار افکنان که نسیم روزی که آرام در سبزه زاری با صفا

افتاد و پیوسته بدان بیشه در خیال لایق می دررو فرود آمدم و برم های ولوس ار آستم و یاران
کفتم که این مقامی است دلکش و جایی است خوش این بیشه زار الصید و شکار است ما بعد ازو
در سخا کرده داد عیش و انبساط دهیم یا سخ دادند صلاح ما همه انست کان صلاح سماعست
سبب ثنای ولوس کند رانده بحوالی رفتیم ساعتی از سکب نامه که نسیم سحری جسیم از حوا
بار بار شد بانک رود و سرود دل دلکشد زار آلنهودرآن بیشه بکوش در جوزدکه شبانانه رحا بسته
در آن بیشه در آمده چند آنکه بیشتر می آمدم اواز فراز تسمع می درامد و قرب نیم کرده رفته با نسیم کرد
اواز موقوف شد واحدی بنظر در نیامد بهر جا رسو نکاه کردم کسیدی با صفا ارنث و بهار آنکه
وفرش بر لطف در آن کستر ده و مسند زیبا بری بسجه در دست بکمه رزده رحبا کو یاان رجا لی
و کفت که ای جوان رهبار و از رو بالات ابار زرک زادی هیه اروار و جهر لسان و الا اراد
اسکار دربن عالم شباب که هنکام رخوردست جرا عزت کرندی و دور ازنار رو دباربن سفر
بهاری لسان العماب تکه بار بنهاخر آنی و در بن مرز و بوم جون آمدی پاسخ دادم که ای سر و الا
خاک پاکم از ولایت روم شوق تماشای نوادر صنع الهی در سر افتاده بکرت دل
و بار ادی و تنهای بحو زم و جو رسند سیران در بنجار سیده ام اکر جری از غرایب یابند
بار نماکه بلطف تو تماشای آن بحره اندوز فرحت و انبساط سوم پیر خندان کشته و مودکه اکنیان
نوادر و غرایب تی سری جو تمام که در مده العمر آنجهان ندیده باشی و بار بندکی خار خار تماس
از دلت سرزان ز در دفعه نوسته بکلوم لست و کفت که جشم فروبند بعد دری یک ساعت
دیده برکشیم و بس از دری که با زکردم خود را از کنار سحری یافتم بس از رف و بهنا که ساحل ورم
بنظر نمی آمد بدان این تماشا از خود رفتم ناکاه سفینه برلعیس بکار نمودار شد و انا فا بارو
بدین سوی آورد ما آنکه بدین کنار سرست مردی بعمر جهل سال با لباس پاکیزه فرود آمده مانند
بندکان حضرت ورت مرا نماز برد و بر کنار ازد که خود بدولت زرین کشتی سوار شوند کو بیش سپاهی اعماک
نشان نامی آورده اند و لوست حسروی استداد با بسیم سیای نواحیه و زراعظم این کشور و دیکر ارکان

ارکان دولت و مدیران ممالک بدان کنار بافوج و حشم شاهی و توزک سلطانی منتظر قدوم
میمنت لزوم ایستاده این بکفت و دستم کرفته بران بلعتینه رسانید که بعد ازان سده لطف
والعین بدان کنار جون رسیت جوق جوق امرا آن خدمت برست وصف بصف بلال پایس
نغرور سجاعت به نسبت سر عجز و نیاز بر زمین سودند و زبان به نهیت و مبارکباد کشادند
در دو کهر بر سر من افشاندند سپس سامان بوساکی بر تکلف پیش اورد تاج سای بر سرم نهاده قبای
حسروی در بر کردم و سپرابار را بالباس بر تکلف اراسته پا شتند جای آن مردم بر سل شدند سوار
سده رو بپارکاه حسروانی نهادم و بر تخت زر نکار نشستم اعیان ملک و کار بردار ان دفتر
حاضر امدند بادو بپاس رز بر مهمات سلطانی اقدام دادم بس دربار بر خاست شد سفره سپاها
و سماط خسروانه آراسته بالفاق امرا و وزرا بر باده پیشتم لطعمه کوباکون لسدم و خوش مره ورز جلی
راوق بجام بکارین جانفزا اور دند از ان بر داشتم هر یکی رحلت بازکشت مانده بجاهای خود
رفتند ساغبی ار زر و رباده جواجه جهر الباس بکسی بوساک رنک سبز حاضر امده عرض نمود
که امروز به مهر جلوس تا بون زمردی بر مهاده ورود آراسته بر کسی را ار همه بن جشم بمنظر
وجسم ار مقدم میمون لست مناسب که بتشریف سرلف ارزانی فرموده مست بازدید
ولس بهند ملمون که جران معبده باری جرخ بر کسنه بخیالات دور و دراز افتاده لودم بدانیندم
که اجال کرد ملک دوار برادر بن مرز و بوم لورزده جواب جالی میس نیست اول تماشای
ایجه پیش امر باید کرد لعوس بمدارستان شده بجامه زمرد کون رب اغوش و کنار ساختم و در خنک
صبار غبار بر کردار بار بن از وستام صنع بدر و کهر را ادم ورو لعصر زمردری کهادم
ان لکار طراز سامری کش از مقدمم اکاه کشته با جواصان جور زادو برستاران جادو
ایستاده مانند بهر دار از دحامان و جمال باصد ناز و ادا غنج و دلال کنان خنده زنان بدر
برامده رکاب کرفته از سیدی رسنک خرام فرود آورده در قصری دلکش از رشک حور
وصدر بر مسند نشاند و خود دستان قبال در بهلوم جا کرفت امسکران بری و بدار و خنیاکران
کل رخسار لیاس تنک و حست زیب اغوش و کنار ساخته طبله و ساز نکی را با هم دمساز

ورق ومرد رنگ را نمودار کرده برقاصی و نغمه پردازی در آمدند و از روم نغمات دلکش و نعمه و شهد
وعشرت خوش آهنگ هنگامه سور و سرور را گرم کردند ها همان سیم ساقی ما صاحب و منتهای باده گلرنگ ارغوانی
در رسیده دوران غمی سر کردند مصداق آنکه ای ساقی بروز بیم الاله پیاله در ده و در ده
پیاله سوخ حاد و طراز دو اطبا داعی زمرد ری جام زمرد تن لبریز باده ارغوانی کرده بدستم
داد و با ساره نرگس نیم مست و موز شور باده عنادنالی سیم که ما و لوا از او کردم زعم تا صبح
دادم که ای معشوقه مهوش و محبوبه حور وش صدائی که کوه و صحرا او دست ساماان المهای برد
در نوشته از راه دور رسیده ام حرارت بسیار امارات اسباب بدل و دماغ راه یافته اگر مسافر
سیح بادلاح سامام بلحوق حرارتی و دیگر مساد اضللی سد اکنند و مزاج از اعتدال برگردد خندا را و زوصف
و ما که کسل ترد و ارکل سود و اعتدال مزاج حاصل آید آنگاه سرچه فرمائی برآنم جای لبریز و مرمری
که کلمه عکس طبیعت نمود از زبانم سیند رنگ ملال رچهره ماه رنسان مدا و روده تحسین بردار سندگنه
خسر و والا شکوه عجب از تو دارم اطبار حاذق برای رفع کسل بارین دوای سنده برده اند
و رسکان نیز در برای تفریح طبع و انتعاش حرارت غریزی غیر ازین داروی تجویز نکرده اند امروز انکار
تحیش کلبه اهرام سندی باس خاطرم باکرز خواید لود خدا را در عکس معرب بروم سیند دار از خاطرم سند
که از روز کاری در از خارجیت مع الم ملسده و او زیر با زمینای وصالت سجاظرم حاکرنده در دو شطام
باده ارغوانی سادر افغان بوس کن بمقتضای وقت انحراف از و مانش یکناسب بدرامسته
جام می ارغوانی از دست آن نگار سامری کیش گرفته بکام جان در کشیدم و همان ساغر مردد
از باده ناب لبالب کرده بدو سپردم که بدوق تمام در کشید و غمزه را در گذار آمد خدنگ عشوه را
در کنگر او دران گرفت که پاسی از شب بانقضای پیوست فرمودم که اکنون از اگرسنگی
بیتاب و طبیعت اغلبه استیها در شب و باب سفره باید طلبید که زیاده بر یک پاس از علاوه
بران وقت اساس خوب در رسیده الفرمان پری خانه ناشی سماط زرنگار گستر ده طعام لوکون
نانهای برنجی و با و خالی و دیولا و تک رنگ فلانهای مرشحه و حلاوی خوش مزه چند با الحلاوی

پری روز بازار صفا اسکندم و دست کوزه ز نسیم رستار النس یکی بس لذد دیگری کنار کرد بخانه نجر
من داد و دیگری بماند و ستم اگر لمحه گفت که بیاز با نگار بیا با هم خواب کنیم و داد و عکس و لسطاد علم
کفتم که ای دلبر ماه رو سیاب کاری انساید من مردی ام سرلعت بر سلت از حرام گریزانم و سوی حلال
حلال گرستان سویجهان من و او عقد زنا سوئی منعقد نگشته چگونه خلاف شرع من اهل عرب باک
دیم اکنون که در سلک رسیده براو رنگ سلطنت نشستم در تخاخواهم بود و مصاحبت دلبری حور د
ما گر از سست باس که فرد او البانت را بخوانم و با سیر رضای تسان علی یار من الاشهاد با او عقد گر ما
بری گفت که اضهمات در تا خیر طالب را ازبان دار د اللرمال شرعت مصطفی علیه السلام در عقد
نکاح ایجاب و قبول زن و مرد شرط است احتیاج والیان نیست چون من خود خواهان هستم باده
سم من بر رضاوند گفتم که سوای ایجاب و قبول زن و مرد حضور ولی و وکلاو شهود عادل هم شرط
آنچه گفته ام بران کارشد و زیاده برین سلسله بنجبانی مهمانان سرخندری فریب و فسون در کار ام کرد
برضا لسن در آن شب نا چار آنجره دیار در شد و بخواب رفت و من هم تا چاشتگاه در از کشیدم رسیده و بعال
که سلطان خاور سر از جوانب کاه مشرق بر آورد امرا و اعیان مملکت حاضر آمدند از هر جانب حاضر داری
پر دلخته لباس پاره زیب آغوش و کنار ساختم و بالتفات آن مالوان سیمای رسیده از دنیا و روز
سر بر سلطنت گرسته از مهمات مالی و ملکی پرداخته تا روز بکور در آن شب تنم و باقی روز بماند خاطر فارغ
و سعر و سخن کنده را به در ساعتی از روز مانده بود که خواجه سرجد باسلی نو ساک بر جد بن درآمده
مشته نهاد و عرض کرد که از حد ری نو نید چاوش ها دسیاده فلک بارگاه حسن نوابین معقد گرده
آمده و از قدوم میمنت لزوم سامی است دعوتش بر رفته بنظر و مشتاق کوار البسار امید
این سخن سرور برار افتاد و باچ شنانی از استه بر خنک سرکام بر آبدم و کوسکی پیش آمد در و لیس در آمدم
گلستانی بود شکفته و سار و بوستانی مطراد سراب صد هزاران گل شکفته دارو
سبزه بیداروان خجسته درو در میانش کوسکی خوشتر از منار معشوقان گل عذار رسیده بود نزار
آغوش هوبان بری خسار باز بک و زیبار استه و لعوش برود سایر استه از حدری از دم

اندام اگاه گشته با خوبرویان گل اندام چون ماه تمام در حیل ستارگان خم و خم گیسوان اغوش و کنار مجموع

وزیدی در بر دو دوش با خوبی و رعنائی آراسته از زلف پر شکنش عقده در کار عشاق و نگاه خون ریزش

در سفاکی انگشت نمای آفاق نگاری چو گل خط او وزیده فروزنده چون صبح نو از زردی

نازک اندام و گل پیرهن نگاری چو سرو سهی در چمن بالا چو سرو و سینه دار ماه تکرز زلف زهره

بگردون نگاه برج خوبان بهار و بالا چو سرو و گفتار طوطی رعنا سبز زلف عطف

کشان سبز زلف شمال شکن پرشکن سینه چو بلبل چو گل خنده زنان طناز

مشتاک جست و چالاک در رسیده با کمال ناز و ادا و سیم بگرفت و در نشسته [illegible] نشاند غمها اغاز کرد

و غمزه کرده گرفت بر ستاران ماه و بدار فرمود که ام زرگردش چرخ دوار ایام با وزیره چرخ چو

بدام با مست یعنی سلطان علاء سر کاشانه دولتم را افسر قدوم رسانده خلد برین ساخته مجلس

وزم گیسای برج افتاب عکس ارایند مطربان [illegible] لو او امسکران با ناز و ادا در امده

او از دلفریب پیچ و تاب در دلها افکنده بدوش فقرات غار [illegible] سکنت علیه ساده

در قلوب [illegible] ساقیان نازک اندام پرخسار و بادگان بیمون بر بگل عذار [illegible]

باده ناب [illegible] سور و سر در ایام و زنده بکلف ان رشک نوبهار دو سه جام باده

ایام جان در کشیده و العه جات تازه کردم چون دو ساعت از سر [illegible]

جوان طعام حاضر آورده که زیاده برین تاب [illegible] از باده شوق در جوش [illegible]

از جوش صهبای کامیابی جوان کسترده شد و خوردنی انواع و اقسام [illegible]

جلادی لی شمار با ماهی کو باکون جمع شد بالقاق من رو به بساول نهاد چون از [illegible]

هریکی را رخصت کرده برده از در فرو بست و در دامن او در آمده لطف که از ندلی عشق

جو زده ام و خار خار و صالت در دل دارم مسبب که چرخ و دوار چرخ ایام [illegible]

قرعه کامیابی بنامم نواخته فرزند جست و مهر چرا حسن معشوق را آنکه با کل [illegible]

شکیب [illegible] از دل نو [illegible] و با ما [illegible] لکار جو در از که صبر و شکیب از من گریزان و تاب و توان

سه بار دوست الامان بلند کرده بکر موجر از انکه بنوع [illegible] بری و لوازم [illegible]

حاکم دو

امر علیه السلام [illegible] عرف [illegible] العوام [illegible] کسبه

چرا مجازی احوال برخلاف رضای تریکی زمانه [illegible] بحدیث گوش کرد ولی که صاحبان

اکثر با حلال [illegible] مدتی است [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] با قوم [illegible] انوار [illegible]

[illegible] ایشان [illegible] گروه [illegible]

[illegible] نمود [illegible]

[illegible]

[illegible] ۸۵ [illegible]

[illegible]

[illegible] عظیم [illegible]

[illegible]

[illegible]

حکم گرمنش را نمودند از کودام انگریزی بود اصحاب کمک شده انگریزان را گرفتار کرده و بعد از ...
و مکان ارمنش او و فتنه ارتفاک کرده بسر ارمنش لشکر لطاریان ما فتنه گر ایران بلکنو آمده و ان کسان
با فوج لکنو که اراده بود و مسار و از منش انار و بیم فوج سنه و ستانی علم انگریزه منش اندر و با فوج
لکنو منقوش گرویده او را لکنو ادا و روینه گروی لکنو بار بحسی ام چون شش هزار و [illegible] و اینم اندنه که
صاحب خفن لشکر با فوج انگریزی روانه ان ادا و روینه ام و الم انگریزی که بیدا اضل سنه و ملسانی
که مالسان بود او رهنی ور انگریزان مینود و بادشاهان ...ت و گورکان با اتفاق یکدیگر فوج
کوره ار کشته و خسته بسر بازکردند صاحب خفن لشکر رحم لکهولی جواد و شکسته گران علما ... و بعوض جزو
جرمانه مجموع تعاقب بکند است ما بسیار کو بسر شده ارتق لو بیند امعقب بود و رحم صحن محاربه [illegible]
منس اند او و فوج معنی بار بحکم چون شش [illegible] ام و رهنی کمک بیم اسد و انس و در کشته بسر
نوبت عجب فطرت که حصار را اخواج نمی اگر و رجاست و عزم و بلند شود خاک اعلی آسمان
لشکر ما و وصو کوره که و رایان بودند بها و فرار بستند موج عظیم لطف سنه و سنان املار علم و [illegible]
فوج سنه و ستانی عمارت کردند انبار علم که انسان را کشتار و اینم کرده بودند بکارخ و بار ام او ما
دراند بود و دم او ر تاریخ بکم چون محاربه اسک میس اند بارش کولم و کوبا محوار از اوری بود او ...
بارش کولم می چون بارک اور کم بسر او رتش بر فوج سنه و ستانی که تعاقب بکند شنید مرم او ...
و جواب بسیار و اینم اینه بکار رکاب سنه اند که انگر را جمعیت شش صد کوره و ارکوب جعفر
کرد اندور گرفته اند و بحکم کمک و تفنگ ... را زنند با وجود اتقا الام مطر و وحشت زخم او ...
با دور و جان شد حمد دست یاد منش و از نه اگر خوف بزرگ عمودی او ریش کرده با دور ... محیح
تا اندم بکم شد بس روز با لقا موت بارش کولم که سی انبار اعظمانه در روز بسیار احسان و با نام [illegible]

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

